

نام کتاب: گلچین غررالْحکم و دررالکلم

انتخاب احادیث و مقدمه از: علیرضا ملکی

نام وبلاگ: www.hafezasrar.blogfa.com

بر اساس شرح کامل غررالْحکم و دررالکلم اثر: آقا جمال الدین خوانساری

این مجموعه به صورت word در همین وبلاگ موجود است که جهت

دسترسی به همه قسمتهای این مجموعه که در قالب 30 قسمت می باشد بر

روی لینک ذیل کلیک نمائید:

گلچین کتاب شریف غررالْحکم و دررالکلم

<http://www.hafezasrar.blogfa.com/post-1909.aspx>

«غررالْحکم و دررالکلم» مجموعه‌ای است از کلمات قصار و حکمتهای گهربار حضرت علی «ع»، که شامل حدود 12000 هزار سخن کوتاه است. این اثر، از مجموعه‌های بسیار ارزشمند و کارآمد فرهنگ تشیع است. عالمان بسیاری بدان توجه کرده‌اند و محققان و محدثانی نقل و روایت آن را از مؤلف و جامع آن اجازه گرفته‌اند. مرحوم علامه سید محمد باقر خوانساری، «صاحب روضات»، در ضمن شرح حال مؤلف می‌نویسد:

«اما کتاب غررالْحکْم بر اساس حروف الفباء ترتیب یافته است. مؤلف بر آن بوده است که کلمات منسوب به امیرالمؤمنین علی «ع» را که گواه صدور آنها [بلحاظ علو مضمون، فصاحت بیان و بلاغت کلام و ژرفائی محتوی آنها] همراهشان هست فراهم آورد. کتاب آمدی اثری است سترگ، ولی با این همه اینها بجز «صد کلمه جاحظ» و هزار روایتی است که ابن ابی الحدید در پایان شرح خود آورده است.»

مؤلف بزرگوار آن نیز در مقدمه خود نوشته‌اند:

«آنچه مرا به فراهم آوردن این کتاب برانگیخت، افتخاری است که ابو عثمان جاحظ در جمع آوری «صد کلمه» بدان دست یافت؛ ولی موجب بسی شگفتی است که این مرد با این که علامه روزگار خود بوده و در دانش و بینش یگانه عصر خویش به شمار می‌آمد و به سرچشمه‌های کلمات و گفتارهای امام «ع» نزدیکتر بوده است، چسان عظمت و والائی دیگر کلمات امام «ع» بر وی پوشیده مانده و از آن همه سخنان بیشمار به اندکی بسنده کرده است. من با این که خود را شایسته این میدان نمی‌دانم، از گفتار آن حضرت اندکی از بسیار را جمع کردم و آنها را بر اساس حروف الفباء مرتب ساختم و اساتید کلمات را برای اختصار افکندم و آخر کلمات را بخاطر تمایل ذوقها به سجع، مسجع قرار دادم و آن را «غررالْحکْم و دررالکلم» نامیدم.»

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را که به ماسوی فکندی، همه سایهٔ هما را

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را

به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجائب که علم کند به عالم، شهدای کربلا را

(شهریار)

حضرت علی (ع) بعد از رسول گرامی اسلام بزرگترین شخصیت تاریخ است. چه بگویم در وصف مولای متقیان که زبان قاصر است از کمالات او. از نهج البلاغه اش بگویم و یا از دعاها و مناجاتهایش، از راز و نیاز شبانه اش بگویم و یا از حکومت داری و قضاوتش. از نبردش با کفار بگویم و یا از شمشیر برنده اش در مبارزه با خوارج و متعصبین نادان و مقدس نما. از خطبه های آتشینش در میدان نبرد بگویم و یا از موعظه های زاهدانه اش در ترک دنیا و یاد آخرت.

نامه اش به مالک اشتر درباره حکومت داری زیور سیاست مداران است و نبردهایش با مارقین و قاسطین و ناکثین معیاری برای شناخت حق و باطل می باشد.

هم او که بعد از جنگ با خوارج فرمود " ... من بودم که چشم فتنه را کور کردم و غیر از من احدی جرأت این کار را نداشت..."

برای شناخت خداوند متعال بعد از قرآن کریم هیچ کلامی رساتر و گویاتر از خطبه های حضرت علی درباب خداشناسی نیست.

بهترین منبع برای خداشناسی کلام حضرت علی است که مخصوصاً در کتاب توحید شیخ صدوق و نهج البلاغه منعکس شده است و نیز دعاها و مناجاتهای آن حضرت راه میانبر برای وصول به حق است.

دعای کامل دارای عالیترین مضامین است. مناجات شعبانیه شاهکار است. دعاهاى آن حضرت که در کتاب صحیفه علویه آورده شده است دل و جان انسان را جلا میدهد.

کلام آن حضرت، معیار جدا کننده حق از باطل است. اگر کسی دنبال شناخت حق و اهل حق است در نهج البلاغه علی (ع) بارها و بارها غور کند.

اما کتاب غررالحکم و دررالکلم همانگونه که از نام آن پیداست، شاهکار علی است. کافی است با کلام بزرگان و دانشمندان امروز مقایسه شود تا فرق آنها معلوم گردد. کلام امیرالمومنین دارای چنان اوج و عظمتی است که سخن هیچ دانشمند و اندیشمندی قابل قیاس با آن نیست.

چه بگوییم در وصف آن یار که به فرموده پیامبر (ص) ضربه شمشیرش در روز خندق از عبادت جن و انس برتر است.

«ضربه علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين.»

[ضربت علی در روز خندق از عبادت جن و انس برتر است.]

امام خمینی در ابتدای وصیت نامه خویش می فرمایند "...ما مفتخریم که پیرو مذهبی هستیم که رسول خدا موسس آن به امر خداوند تعالی بوده، و امیرالمومنین علی بن ابیطالب، این بنده رها شده از تمام قیود، مامور رها کردن بشر از تمام اغلال و بردگیها است. ما مفتخریم که کتاب نهج البلاغه که بعد از قرآن بزرگترین دستور زندگی مادی و معنوی و بالاترین کتاب رهایی بخش بشر است و دستورات معنوی و حکومتی آن بالاترین راه نجات است، از امام معصوم ما است..."

در این مجموعه تعدادی از کلمات قصار امیرالمومنین از کتاب شریف غرر و درر (شرح آقا جمال الذین خوانساری) انتخاب شده است که امید است کلمات آن امام همام چراغ راه زندگی ما قرار گیرد.

الدین یعصم.

دین نگاه می‌دارد یعنی رعایت دین و اهتمام در امور آن نگاه می‌دارد این کس را از حسرت و ندامت روز جزا،

الدُّنْيَا تَسْلَمُ.

دنیا خوار میکند یعنی حرص در طلب دنیا و قصر اوقات بر سعی در تحصیل آن خوار میکند این کس را در دنیا و عقبی

الْعَدْلُ مَأْلُوفٌ، الْجَوْرُ عَسُوفٌ.

عدل دلپذیر است و ستم از راه بیرون برنده است

الصَّدَقُ وَسِيلَةٌ، الْعَفْوُ فَضِيلَةٌ.

راستی وسیله فوز بخیرات و سعادات است، و عفو و در گذشتن از زلّات و تقصیرات مردم عین فضیلت و زیادتی محاسن و مکارم است.

الدُّنْيَا تَعْوِي.

دنیا گمراه می‌گرداند زیرا که بسیار است که دنیا دار بآن فریفته شده مشغول ملامتی و ملاعب می‌شود و از آن راه از آخرت محروم می‌ماند پس از الطاف حق تعالی اینست که آدمی را قدر کفافی باشد که نه چنان فقیر باشد که پریشانی سبب فراموشی او و تأخیر سعی در طلب آخرت باشد، و نه چنان توانگر که توانگری سبب گمراهی او گردد

الشَّهْوَةُ تَغْرِي.

خواهش چیزی حریص میکند این کس را بر آن و هر چند قبیح باشد قبح آنرا کم میکند در نظر او یا بالکلّیه بر طرف میکند.

الفکر عبادۀ.

فکر عبادت است، یعنی تفکر در مصنوعات حق تعالی و استدلال از آنها بر وجود او و علم و قدرت و سایر صفات او عبادتست بلکه افضل عبادات است

الامور بالتّجربة.

کارها بآزمایش است، یعنی وقتی درست و نیکو واقع شود که بعد از تجربه باشد.

الفهم بالفطنة.

فهمیدن بزیرکی است، یعنی تا کسی را خدا زیرکی و شعوری نداده باشد چیزها را خوب نتواند فهمید پس هر که چنین باشد اشتغال او بتحصیل علمی که شعور او قاصر باشد از فهم آنها لغو و عبث خواهد بود.

الفطنة بالبصيرة.

زیرکی بینائی است، یعنی زیرکی آن است که با بینائی باشد که بآن امتیاز میان حق و باطل تواند کرد تا اختیار حق کند نه باطل، و حاصل این دو فقره این است که در علم و دانش باید که این کس را شعوری باشد که بآن چیزی تواند فهمید

التّدير بالرّأى، و الرّأى بالفکر.

چاره کارها برای می‌شود، و رأی بفکر و تأمل حاصل شود، یعنی اگر کسی خواهد که تدبیر مطلبی و چاره آن کند باید که فکر و تأمل کند تا او را در آن باب رأیی حاصل شود

الظفر بالحزم، و الحزم بالتجارب.

فیروزی و ظفر بر دشمن یا بر مطلق مطالب و مآرب بدور اندیشی و عاقبت بینی شود، و دور اندیشی و عاقبت بینی بتجربه‌ها حاصل شود

الثواب بالمشقة.

پاداش باندازه مشقت است، پس هر عملی که مشقت آن بیشتر باشد ثواب آن نیز بیشتر خواهد بود چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده که «أفضل الاعمال أحمرها» یعنی أفضل و افزونتر اعمال دشوارترین آنهاست،

العجب هلاك.

خود بینی تباهی است، یعنی سبب هلاکت اخروی گردد.

الشهوات آفات.

خواهشها آفتهاست، یعنی سبب آفتها گردد در دنیا و آخرت، پس بقدر مقدور از پی آنها نباید رفت.

الذات مفسدات.

لذتها فساد کننده‌هايند، یعنی فساد بسیار در دنیا و آخرت از آنها ناشی می‌شود پس تابع آنها نباید

الیأس حرّ.

نومیدی یعنی از خلاق آزادست، یعنی سبب آزادی این کس می‌شود که نباید بندگی کسی کند زیرا که طمع از کسی می‌دارد «1» این کس را بر نوعی بندگی از برای او، و «حرّ» خیار هر چیز را نیز گویند و ممکن است که در این عبارت باین معنی باشد و معنی این باشد که نومیدی از خلاق بهترین چیزهاست.

الجزع هلاک.

ناشکیبائی تباهی است، یعنی سبب تباه شدن اجر و ثواب می‌شود، یا تباه شدن این کس باعتبار وزر و عصیان زیاده بر آن حرمان.

العجب حمق.

خودپسندی ابله‌ی و کم خریدست یعنی از کم خردی ناشی می‌شود.

العلم کنز.

دانش گنج است.

القناعة عزّ.

قناعت خود را عزیز داشتن است و بسؤال و طلب خوار نکردن.

الرّضا غناء، «1» و السّخط عناء.

خوشنود بودن بداده حق توانگریست زیرا که غنی می‌سازد این کس را از سؤال و طلب از دیگران پس گویا توانگریست، و خشمناک بودن از آن تعب و رنج، و بغیر از آن ثمره ندارد.

التوکل کفایه.

توکل بر خدا کارگزاری همه امور است چنانکه حق تعالی فرموده: و من یتوکل علی الله فهو حسبه، یعنی هر که توکل کند بر خدا پس او بسندست او را.

التوفیق عنایه.

توفیق عنایتی است، توفیق خدا کسی را از برای کار خیری آنست که اسباب آنرا از برای او آماده کرده باشد

الدین رقی، القضاء عتی.

قرض بندگی و اداء آن آزادی است. بجهت آنکه قرضدار مانند بنده فرمانبردار در اطاعت طلبکار ناچار و بدام رعایت او گرفتار است و بعد از این که ادای دین او کند از بند بندگی آزاد و مطلق العنان و آسوده جان گردد.

البخل فقر.

بخل درویشی است چه بخیل بی وقوف تنعم و رفاه خود را موقوف کرده و مانند پریشان بی سامان بتنگی معاش ساخته و چون مسکین نادار بساط فقر و اعسار انداخته.

التاجر مخاطر.

سوداگر دارد خود را بر لب هلاکت تمام یا نیل مطلب و مرام، و مراد بیان خطر این شغل است.

العلم دلیل.

دانش راهنماست یا رساننده است بحق.

الیاس عتق.

نومیدی از مردم و طمع نداشتن از ایشان آزادی است و خود را ببندگی ایشان گرفتار نکردن.

الصمت منجاء.

خاموشی رستگاریست، یعنی سبب رستگاری از مفساد بسیار می شود.

الأمور أشباه.

کارهای دنیا و وقایع آن اشباه یکدیگرند، باید آدمی از تجربه بعضی و معرفت حال آن عارف بطریق سلوک در نظایر آن گردد.

الطمع فقر.

طمع و پریشانی است یعنی بمنزله آن است، زیرا که صاحب طمع خود را مانند پریشانان محتاج دارد.

الحلم عشیرة.

بردباری قبیله است، یعنی در رفع مکاره و مهالک از این کس کار قوم و قبیله میکند.

الندم استغفار.

پشیمانی از گناه استغفار است، یعنی همین که کسی از گناهی که کرده پشیمان شد همان استغفار است و سبب آمرزش او و محتاج بلفظی و صیغه نیست.

الامل خوآن.

امید بسیار خیانت کننده است زیرا که غالب اینست که بعد از رنج سعی و زحمت انتظار نوید می سازد.

الجاهل حیران.

جاهل حیران است و نداند که چه کند زیرا که در هر امر ترجیح یک طرف بدانائی شود پس با جهل و نادانی چاره بجز حیرت نیست.

الشهوات قاتلات.

خواهشها کشندگانند که سبب هلاک اخروی گردند بلکه دنیوی نیز.

اللذات آفات.

لذتها آفتهاست، زیرا که این کس از برای آنها خود را بمهالک دنیوی و اخروی می اندازد.

الصّدقةُ کنز.

صدقه دادن گنج است، چنانکه گنج ذخیره است که گذارند از برای وقت حاجت، صدقه ذخیره است از برای روز قیامت که روز حاجت کبری است.

الرّیاسةُ عطب.

ریاست و سرکردگی هلاکت است، زیرا که رئیس و سرکرده قومی کم است که از او حیف و میلی واقع نشود که سبب هلاکت او شود در آخرت، و در دنیا نیز تعب و رنج بسیار دارد و گاهی سبب هلاکت او نیز شود.

الشّکر مغنم.

شکر نعمت غنیمت و نفع محض است، چه بآن ادای حقّ نعمت شود و سبب مزید نعمت گردد.

الکفر مغرم.

کفران نعمت سبب نقصان و تاوان است، چه بآن ادای حقّ نعمت نشده و امید زیادتی نیست بلکه بیم زوال آن نیز باید داشت.

الدّتیا بالاتّفاق، الآخرة بالاستحقاق.

دنیا ببخت و اتّفاق حاصل شود و در آن رعایت استحقاقی نشده، و آخرت

باستحقاق داده شود و از برای هر کس بقدر استحقاق او خواهد بود.

المرء بهمته

مرد بهمت او مرد است، پس هر که همت او بیشتر باشد مردی او کامل تر، و هر که همت او کمتر باشد مردی او ناقص تر، و مراد به «همت» کرم و سخاوت است، یا نیت و قصد خیر، یا مطلق عزم و قصد است یعنی عزم و قصد مراتب بلند و فضائل ارجمند.

الانسان بعقله.

آدمی بعقل و زیرکی او آدمی است یعنی در نظر حقیقت بین آدمیت بعقل و زیرکی است نه بصورت و جثه خاص، پس هر که عقل او بیشتر باشد آدمیت او بیشتر، و هر که عقل او کمتر باشد آدمیت او کمتر.

الرجل بجانانه.

مرد بدل او مرد است، یعنی باعتبار دلیری و شجاعت، یا باعتبار صفای دل و روشنی آن باعتبار علوم و معارف، یا باعتبار قصدها و نیت های خیر، و بر هر تقدیر مراد این است که مردان بآن اعتبار از یکدیگر امتیاز یابند و مردی در ایشان متفاوت باشد.

الحریص تعب.

حریص همیشه در تعب است.

الجزع من أعوان الزّمان.

جزع کردن و صبر نکردن در بلاها و مصائب از یاری کننده‌های روزگار است چون روزگار همیشه در پی اذیت و آزار آدمی است و جزع در بلا و مصیبت سبب نزول بلا و مصیبت دیگر شود

الاحتکار داعیة الحرمان.

احتکار خواننده حرمان است یعنی باعث محروم شدن است، و مراد به «احتکار» یا حبس مال است و ادا نمودن حقوق آن از خمس و زکاة و غیر آن، یا معنی شایع آن یعنی نگاه داشتن اجناس و ...

الصّبر رأس الایمان.

صبر سر ایمان است، و چنانکه حیوان بی سر نتواند زیست ایمان بی صبر [نیز] یافت نشود.

الوقار حلیة العقل

تمکین و وقار زینت عقل و زیرکی است و سبب آراستگی آن گردد

الباطل مضاد الحقّ.

باطل ضدّ حقّ است و بآن جمع نشود، این فقره نیز نزدیک بفقره سابق است .

الاعمال ثمار النّیّات.

کردارها میوه‌های نیت‌هاست و نیت‌ها بمنزله درختان آنهاست.

الرفق مفتاح النجاح.

نرمی و مهربانی با مردم کلید فیروزیست، زیرا که آن سبب لطف و مهربانی خدا و خلق باو گردد.

العجب رأس الحماقه.

عجب و خود بینی سر حماقت و کم خردیست، یعنی اوّل دلیلی است بر آن، یا این که کم خردی بی آن یافت نشود چنانکه حیوان بی سر باقی نماند.

الحرص علامه الفقر.

حرص علامت و نشان فقر و احتیاج است، پس توانگری که حریص باشد بعثت خود را محتاج کرده و بزحمت و مشقت طلب و طمع انداخته.

الفکر ینیر القلب.

فکر و تأمل روشن گرداند عقل را و نورانی سازد آن را.

الحسد حبس الروح.

رشک منع کردن نفس است یعنی گرفتار کردن نفس است بحزن و اندوه باطل و منع او از اقبال
بفراغ بال بمهمات دنیوی و اخروی، و ممکن است که «روح» بفتح راء خوانده شود بمعنی
راحت و رحمت یعنی منع آن از نفس خود و نگذاشتن که بپیش او آید.

الرّضا ینفی الحزن.

خشنود بودن زایل میکند اندوه را.

المرء عدوّ ما جهل.

مرد دشمن است با آنچه نداند آنرا، چنانکه قبل ازین نیز مذکور شد و شرح شد.

المرء صدیق ما عقل.

مرد دوست است با هر چه داند آنرا.

الاصرار یوجب النار.

اصرار موجب آتش است، یعنی هرگاه کسی گناهی کرده باشد و اصرار بر آن داشته باشد یعنی
از آن پشیمان نباشد و باز عزم کردن آن گناه یا گناه دیگر داشته باشد این معنی موجب دخول
جهنم است.

الدنیا معبره الآخرة.

دنیا گذرگاه آخرت است، پس اگر کسی سعی در تعمیر آن کند باید که زیاده از حدی که در خور توقّف دوروزه آنجا باشد نباشد، بخلاف آخرت که مقصد اصلی و محلّ اقامت لایزالی باشد آنچه در باب تعمیر منازل آن سعی شود بجا، و هر چند بیشتر بهتر خواهد بود.

المرء ابن ساعته.

مرد فرزند زمان خود است، یعنی باید که تابع اهل روزگار باشد و بنحو ایشان سلوک کند و با ایشان مدارا کند در جائی که مستلزم خلاف شرعی نباشد.

الفرح بالدّنيا حمق.

شادمانی بدنیا و رو آوردن آن کم خردی است زیرا که غالب این است که بی‌وزر و وبال نباشد و بر تقدیری که بی آن نیز باشد چه ثبات و بقائی باشد آنرا که کسی بآن شادمان و مسرور گردد و از همّ و غمّ فکر آخرت و عقبات آن برآید.

الحازم من داری زمانه.

دوراندیش کسی است که مدارا کند زمان خود را یعنی با اهل زمان خود، و احادیث در ترغیب بمدارا و تحریص بر آن از طرق شیعه و اهل سنت بسیار است.

المتعرّض للبلاء مخاطر.

کسی که خود را در معرض بلا در آورد و کاری کند که مظنه بلا باشد خود را در هلاکت اندازنده است، یعنی حکم آن دارد که دانسته خود را هلاک کند عاقل باید که کاری نکند که مظنه بلا باشد.

اللسان ترجمان العقل.

زبان ترجمه کننده سخن عقل است و تفسیر کننده آن یعنی کار زبان این است که سخن عقل را خاطر نشین مردم کند نه گفتگوهای بیحاصل و سخنان بلا طائل.

العلم مصباح العقل.

علم چراغ عقل است، یعنی چراغی است که عقل آنرا افروخته و بآن تاریکی جهل را زایل کرده.

الذکر مفتاح الانس.

ذکر حق تعالی و یاد آوری او کلید انس و آرام باوست هر که خواهد او را انس و آرام بحق تعالی و انقطاع و بریدگی از خلق حاصل شود پس بدکر خدا متوسل شود.

الصمت روضة الفكر.

خاموشی باغ فکرست، یعنی چنانکه مردم از سیر و گشت باغ خرم و مسرور گردند فکر یا صاحب آن از سیر و گشت خاموشی شکفته و شادمان گردد.

التدبير نصف المعونة.

چاره جوئی نصف یاریست، این فقره نیز ممکن است تأکید فقره سابق باشد و مراد این باشد که نصف یاری خود و تحصیل مؤنت بتدبیر و چاره توان کرد بترک اسرافها و تخفیف بعضی اخراجات غیر ضروری، پس تحصیل مؤنت ضرور نیست مگر بقدر نصف دیگر...

الهوى شريك العمى.

خواهش شریک کوریست، زیرا که کسی که خواهش امری داشته باشد دیده بصیرت او کور گردد و قبح و مفسده آن را نبیند، پس کسی که خواهد که در همه چیز بینا باشد باید که هوی و خواهشی بخود راه ندهد.

الاعجاب يمنع الازدياد.

خودپسندی منع میکند زیادتی را یعنی زیاد شدن کمال و افزونی مرتبه را، زیرا که خود پسند را اعتقاد آن باشد که بکمال رسیده و سعی در زیادتی نکند پس در همان مرتبه بماند.

الحزن يهدم الجسد.

اندوه خراب میکند بدن را، پس راه آن بخود نباید داد مگر اندوهی که شرعا محمود باشد

الفكر يهدى الى الرّشاد.

فکر راه می‌نماید یا می‌رساند بسوی راه راست درست، پس در هر امری که خواهند درست واقع شود باید که بعد از فکر و تأمل باشد.

الجزع يعظم المحنة.

جزع و ناشکیبائی عظیم می‌گرداند زحمت و رنج مصیبت را.

البشر شيمه الحرّ.

شکفته روئی خصلت مرد آزاده است که خود را گرفتار آلام و احزان دنیا نکرده.

الشوق شيمه الموقنين.

شوق خصلت اهل یقین است، یعنی جمعی را که یقین بمعارف إلهیه و احوال مبدأ و معاد حاصل شده باشد شوق آخرت و رسیدن بآن سرای بی‌زحمت و کلفت در ایشان ثابت و محکم باشد.

الخوف جلاب العارفين.

ترس از خدای عزّ و جلّ پیراهن عارفان است...

الفکر نزهة المتقين.

فکر نزهت یعنی سیرگاه پرهیزگاران است.

الذکر لذّة المحبين.

یاد آوری خدای تبارک و تعالی لذت دوستان اوست، یعنی امریست که از آن لذت برند .

الكذب بجانب الايمان.

دروغ بیگانگی کننده است با ایمان، یعنی آشنائی با ایمان کامل نکند و با آن جمع نشود.

التوکل من قوّة اليقين.

توکل بر خدا کردن و حواله امور خود باو کردن از قوت یقین است یعنی از آن ناشی شود، یا از جمله اجزای آن است.

الاحزان سقم القلوب.

اندوهها بیماری دلهاست، و با وجود اندوه دل متوجه کار خود نتواند شد چنانکه گویا بیمار است، و مراد به «دل» یا معنی ظاهر آن است بنا بر این که محل فکر و علوم آن باشد، یا نفس ناطقه اول

الرضا ثمرة اليقين.

رضا و خوشنودی میوه یقین است .

المتأنی حریّ بالاصابة.

کسی که بتانی و آرام باشد در کاری سزاوارست بدرست کردن و رسیدن بمطلب.

الحزن شعار المؤمنین.

اندوه جامه تن مؤمنان است، یعنی مؤمنان کامل که پیوسته در اندیشه عاقبت حال خوداند و از آن راه حزین و اندوهناکند.

الشوق خالص العارفين

شوق خالص شدن «1» عارفان است یعنی شوق بطاعات و عبادات یا بملاقات پروردگار و رسیدن بمشاهده انوار جلال و بزرگی او، یا رضوان و خوشنودی او خالص شدن و جدا شدن عارفان است...

الاعمال ثمار النيات.

عملها میوه‌های نیتها و قصدهاست، یعنی نیتها بمنزله درختان است و عملها بمنزله میوه‌های آنها.

الفکره مرآه صافیه.

فکر آئینه‌ایست صاف که می‌نماید در آن صورت هر کار و زیبایی و زشتی آن، پس از برای هر کار نظر در آن در کار است بلکه صور سایر حقایق و اسرار نیز ننماید مگر در آن، پس تحصیل هیچ علم و معرفتی بی‌نظر در آن صورت نبندد.

الخائف لا عیش له.

کسی را که خوف و بیمی باشد نیست زندگانی از برای او، پس کاری نباید کرد که باعث خوف و بیم باشد و در جائی که امنیت نباشد بدون ضرورتی نباید ماند.

الحسود لا یسود.

حسود بزرگی و برتری نمی‌یابد، و این یا باعتبار این است که این خصلت بالخاصیه این اثر کند، یا این که چون حقّ تعالی میداند که اگر او را دستی باشد سعی کند در زوال نعمتهای زبردستان خود و از ایشان زایل کند باین سبب نگذارد که او بزرگ و سرکرده شود...

المسألة مفتاح الفقر.

سؤال از خلق و خواستن چیزی از ایشان کلید فقر و پریشانی است یعنی هرگاه کسی با وجود عدم احتیاج سؤال کند و چیزی از مردم خواهد این معنی باعث این شود که فقیر و پریشان گردد و محتاج بطلب شود پس گوئیا آن کلیدی است که بآن در پریشانی بر روی این کس باز شود.

الاستشارة عين الهداية.

مشورت کردن عین هدایت است یعنی مشورت کردن با مردم و مصلحت دیدن در امور مهمّه سبب رسیدن بصواب و سداد است یا سبب نمودن ایشان راه صواب را باو، پس گویا عین هدایت است یعنی رسیدن بمطلوب یا نمودن راهی که برساند بمطلوب.

المحنة مقرونة بحب الدنيا.

محنت و رنج همراه است با حبّ دنیا و دوستی آن، یعنی دنیا البتّه سبب آن گردد پس کسی که آن را نخواهد باید که حبّ دنیا را از خود زائل کند.

البشاشة حباله «1» المودّة.

بشاشت یعنی انبساط رو و شکفتگی آن دام دوستی است و دوستی مردم را بآن توان صید کرد.

الرأى بتحسين الاسرار.

رأى و اندیشه بمحکم نگاه داشتن سرّها است یعنی رأى و تدبیر خصوصا در حربها و جنگها و امثال آنها وقتی سودمند افتد که در هر باب آنچه سرّ باشد و باید پنهان داشت محکم نگاه دارند و کسی برآن مطلع نشود که همین که غیرى مطلع شد زود فاش شود و خبر بدشمنان رسد و علاج و چاره آن کنند و آن رأى و تدبیر مفید نیفتد.

النعم تدوم بالشكر.

نعمتها دائمی و پاینده می ماند بشکر و سپاس حقّ تعالی.

الولايات مضامير الرجال.

امارتها و حکومتها میدانهای مردان است که در آنها معلوم می شود هنر و بی هنری هر مردی و مرتبه او در وقوف و رشد و کاردانی و عدل و دادرسی و بی طمعی و مقابلات آنها.

القناعة رأس الغنى.

قناعت سرمایه توانگریست، و بآن توانگری دنیا و آخرت توان بدست آورد.

الدنيا غنيمه الحمقى.

دنیا غنیمت کم خردان است یعنی ایشان آن را غنیمت شمارند و آنرا نفعی عظیم دانند و کسی را که بصیرتی باشد در نظر او بسیار سهل و خوار باشد مگر این که وسیله تحصیل سعادت اخروی گردد

الكذب فساد كل شیء.

دروغ فساد هر چیزی است و هیچ کاری بسبب دروغ صلاح نیابد.

اظهار التباؤس يجلب الفقر.

اظهار فقر و پریشانی می کشد فقر را یعنی هرگاه کسی پریشان و فقیر نباشد و خود را چنین نماید یا بزبان یا بوضع و سلوک، این معنی باعث این شود که در واقع فقیر و پریشان شود زیرا که این معنی در حقیقت کفران نعمت است و کفران نعمت سبب زوال آن گردد.

1143

الفرص تمر مر السحاب.

فرصتها می گذرد مانند گذشتن ابر یعنی بشتاب و زودی، پس باید که غنیمت دانست آنها را و تعجیل کرد در کردن خیرات در آنها.

التفکر فی آلاء الله نعم العبادۃ.

فکر کردن در نعمتهای خدا خوب عبادتی است یعنی فکر کردن در آنها از برای تحصیل معارف إلهیه و استدلال به آنها بر وجود حقّ تعالی و کمال علم و قدرت او

الغنی و الفقر یکشفان جواهر الرجال و اوصافها.

توانگری و درویشی آشکارا میکند گوهرهای مردان و اوصاف آنها را یعنی خوبی و بدی ذوات و صفات ایشان را، مراد به «گوهرها» ذوات و نفوس ایشان است و به «آشکارا نمودن آنها» آشکارا ...

الثواب عند الله سبحانه و تعالی علی قدر المصاب.

ثواب نزد خدای سبحانه و تعالی بر اندازه مصیبت است، هر چند مصیبت عظیم تر باشد ثواب آن بیشتر باشد، و «ثواب» عوض نیکی را گویند که بکسی بازای عمل خیری یا مصیبتی از روی تعظیم داده شود.

التوحید ان لا تتوهم.

توحید یعنی اعتقاد بیگانگی حقّ تعالی داشتن این است که توهم نکنی یعنی احتمال شریکی از برای او ندهی هر چند احتمال مرجوحی باشد که آن را وهم گویند، و ممکن است مراد این باشد که از جمله توحید حقّ تعالی این است که او را توهم نکنی یعنی دانی که کنه حقیقت ذات مقدّس او در عقل و فهم تو درنیاید و آنچه را تو تصوّر کنی غیر ذات مقدّس اوست پس هر که گمان کند که ذات حق تعالی را تصوّر کرده در حقیقت شریکی از برای او قرار داده است...

السّامع للغیبة کالمغتّاب.

شنونده غیبت مثل غیبت کننده است یعنی شنونده که گوش اندازد بآن و متوجّه آن باشد و مراد مساوات است در اصل گناه بودن از برای هر دو یا در قدر آن نیز.

المصیبة بالصّبر اعظم المصاب.

مصیبت بصبر عظیم‌ترین مصیبت است «مصیبت» مکروه و ناخوشی را گویند که وارد شود بر آدمی ...

الدّهر موکّل بتشتیت الاّثاف.

روزگار وکیل کرده شده است بپراکنده کردن جمعی که با یکدیگر الفت و انس داشته باشند ...

التّکلف من اخلاق المنافقین.

تکلف یعنی کلفت و زحمت بر خود قرار دادن از خصلتهای منافقان است یعنی آنها که ظاهر و باطن ایشان با هم موافق نیست، ظاهر این است که مراد زحمت دادن خود است پوشیدن جامه‌های درشت و خوردن غذاهای غلیظ چنانکه شیوه جمعی است که در ظاهر خود را زاهد و پارسا نمایند و در باطن بر خلاف آن باشند.

الناس أبناء ما يحسنون.

مردمان پسران آن چیزی‌اند که خوب میکنند آنها یعنی قدر و قیمت مردم بقدر دانش و باندازه هنر ایشان است در حقیقت پدر هر کس که باو فخر تواند کرد علم و هنر اوست نه پدری که از او متولد شده است.

اعجاب المرء بنفسه حمق.

بعجب آمدن مرد از خود و خود بینی نمودن حماقت و کم خردی است.

العاقل من وعظته التجارب.

عاقل کسی است که پند گفته باشد او را تجربه‌ها و آزمایشها یعنی تجربه‌ها که کرده باشد در او اثر کرده باشد و پند گرفته باشد از آنها، یا تجربه‌ها کرده باشد و پند گرفته باشد از آنها.

الجزع اتعب من الصبر.

جزع و ناشکیبائی تعب دارتر از صبر است.

الاشتغال بالفائت یضیع الوقت.

مشغول شدن بامری که زایل شود یعنی مطالب دنیویّه ضایع میکند وقت را و باعث این می شود که صرف نشود در آنچه باید از تحصیل خیرات ابدیّه و سعادات سرمدیّه.

المجرب «2» احکم من الطیب.

تجربه و آزمایش کننده داناترست از طیب یعنی کسی که خود نفع و ضرر امری را تجربه کرده باشد ظنّ او در آن باب قوی تر از ظنّ طیب است که باسباب و علامات یا تجربه بعضی موادّ حاصل شده باشد...

العجول مخطئ و ان ملک.

شتاب کننده خطا کار است هر چند پادشاه شود و یا مالک شود یعنی امری را که شتاب در آن کرده و برسد بمطلب...

المتانی مصیب و ان هلك.

تأنی کننده درستکار است هر چند هلاک شود یعنی طریق صواب این است که آدمی در کارها تأنی کند و بعد از تفکّر و تدبّر و از روی اطمینان و آرام بکند و کسی که چنین کند درست کرده هر چند هلاک شود هلاکت او مجرد اتّفاقی است و از خطای او نیست.

العالم من عرف قدره.

دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی قدر و مرتبه خود را داند و کاری نکند که از آن مرتبه افتد و خفیف و ذلیل گردد و در سلوک با مردم و توقّع سلوک از ایشان بلکه در هر باب از ابواب معاش پا از اندازه خود بیرون نگذارد.

الجاهل من جهل أمره.

نادان کسی است که نداند امر خود را یعنی کار خود را و طریق سلوک خود را از برای انتظام معاش و معاد.

العالم ينظر بقلبه و خاطره، الجاهل ينظر بعينه و ناظره.

عالم نگاه میکند بدل خود و خاطر خود و جاهل نگاه میکند بچشم خود و مردمک خود، یعنی عالم نگاه میکند در چیزها بدل و ضمیر خود و تفکر و تدبّر میکند در آنها از برای استنباط حقایق ...

آلة الریاسة سعة الصدر.

آلت و افزار ریاست و سرکردگی گشادگی و فراخی سینه است یعنی رئیس و سرکرده باید که وسعت خلقی داشته باشد و زود دلتنگ نشود و بدخوئی نکند که آن باعث رمیدن مردم از او گردد و سرکردگی و ریاست او صورت نیندد.

اول العبادۀ انتظار الفرج بالصبر.

اول عبادت و بندگی حقّ تعالی انتظار گشایش است بصبر کردن یعنی اول عبادات بحسب فضیلت و افضل آنها این است که کسی در بلا صبر و شکیبائی کند و انتظار گشایش کشد

البخل بالموجود سوء الظنّ بالمعبود.

بخل کردن بیافت شده بد گمانی است بعبادت کرده شده یعنی کسی که بخل کند به آن چه دارد این در حقیقت بد گمانی است بحقّ تعالی زیرا که منشأ بخل او بغیر این معنی نمی تواند بود که اگر

الغنی من استغنی بالقناعة.

توانگر کسی است که بی نیاز شده باشد بسبب قناعت زیرا که آن توانگری است بحسب دنیا و آخرت و ایضا آنرا ثبات و بقائی باشد بخلاف توانگری بمال و اسباب که آن همین توانگری بحسب دنیاست و در معرض زوال و فنا.

العزیز من اعتزّ بالطاعة.

عزیز کسی است که عزیز شده باشد بطاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی زیرا که آن عزّتی است بحسب دنیا و آخرت و پاینده و لایزال و عزّتهای دیگر اگر باشد همین بحسب دنیاست و در معرض تغییر و زوال.

الاعجاب ضدّ الصّواب و آفة الالباب.

خود بینی ضدّ و منافی درست اندیشی است و آفت عقلهاست، زیرا که خود بین هر چه بخاطر او رسید آنرا درست و صواب داند و عقل خود را نگذارد که تأمل و تفکر در آن کند و بموعظه و پند گوش ندهد...

ادمان الشّبَع یورث أنواع الوجع.

مداومت بر سیری از پی می آورد انواع دردها را.

الفقر یخرس الفطن عن حجّته.

درویشی گنگ می گرداند زیرک را از دلیل خود یعنی چندان باعث تشویش بال و اضطراب حال او می گردد که هر چند زیرک باشد حجّت و دلیلی که بر مطلبی داشته باشد نتواند بیان کرد ...

الامانیّ تعمی عیون البصائر.

آرزوها کور می گرداند دیده‌های بصیرتها و بینش‌ها را، و هر چند کاری مفسده آن بر صاحب بصیرت و بینش ظاهر باشد هرگاه موافق آرزوی او باشد و آن را وسیله آن داند مرتکب آن گردد و بفکر مفسده او نیفتد پس گویا آرزوی او بصیرت او را کور کرده.

العاقل من وقف حیث عرف.

عافل کسی است که بایستد هر جا که بشناسد یعنی هر گاه حقّ بر او ظاهر شود بایستد بر آن و اعتراف کند بآن و جدال نکند هر چند خصم او گفته باشد و و خلاف گفته او باشد.

العافل من صدق «2» اقواله افعاله.

عافل کسی است که تصدیق کند گفتارهای او را کردارهای او یعنی به آن چه بگوید از مواعظ و نصایح و امر بمعروف و نهی از منکر خود عمل کند نه این که از برای مردم گوید و خود عمل بآن نکند.

الظنّ یخطئ و الیقین یصیب و لا یخطئ.

گمان خطا میکند و غلط می‌رود و یقین یعنی علمی که از روی دلیل و برهان باشد درست می‌رود و خطا نمی‌کند، پس در هر باب بقدر مقدور سعی در تحصیل یقین باید کرد.

الحظّ یسعی الی من لا یخطبه.

بهره می‌شتابد بسوی کسی که خواستگاری آن نمی‌کند یعنی بهره که از برای هر کس مقدر شده در دنیا می‌شتابد بسوی او هر چند او خواستگاری او نکند و بطلب آن نرود، و قبل از این مذکور شد که این چنانکه از احادیث دیگر ظاهر می‌شود در قدری از بهره است که حق تعالی از برای هر کس حتما مقدر کرده و مشروط بشرطی نکرده و قدری دیگر ممکن است که مشروط بطلب باشد اگر طلب کند باو برسد و اگر نکند نرسد و امر بسعی و طلب در احادیث دیگر از برای آن باشد.

الرّزق یطلب من لا یطلبه.

روزی طلب میکند کسی را که او طلب نمی کند آنها، این بمنزله تأکید فقره سابق است و باید که محمول شود بر آنچه مذکور شد.

الارزاق لا تنال بالحرص و المطالبة.

روزیها رسیده شده نشوند یعنی مردم به آنها نرسند بحرص و زیادتی طلب، بلکه هر قدر که تقدیر شده که زیاد بر آن باین کس نرسد هر چند کسی حریص باشد و زیاد طلب کند یکجو زیاد بر روزی بدست نیاورد.

الفقر فی الوطن غربة.

پریشانی در وطن غریبی است یعنی بمنزله غریبی است.

الحقّ سیف علی اهل الباطل.

حق یعنی حقّ تعالی یا حاکم بحقّ یا حکم حق شمشیری است بر اهل باطل که ایشان را بقتل آورد.

الرّضا بالكفّاف یؤدّی الی العفّاف.

راضی شدن بکفاف یعنی h* اکتفا بآن تواند کرد می کشاند بعفاف یعنی پرهیزگاری از آنچه حلال نباشد، و مراد این است که قدر کفاف از حلال بهر کس البتّه می رسد هر چند بعد از سعی باشد پس هر که راضی شود بآن و طلب زیادتی نکند و مرتکب حرام نشود.

الزّهو فی الغنی یبذّر الذّلّ فی الفقر.

فخر کردن در توانگری می کارد تخم خواری را در پریشانی، زیرا که مردمی که در آن وقت آن سلوک او را دیده باشند و باعتبار توانگری او تلافی نمی توانستند کرد چون پریشان شود و قادر شوند بر تلافی، او را بتلافی آن خوار و ذلیل کنند، پس توانگر در توانگری باید که سلوکی با مردم داشته باشد تا در وقت درویشی حرمت او نگه دارند.

الرّضا بقضاء الله یهونّ عظیم الرّزایا.

خوشنودی بقضای خدا آسان میکند بزرگ مصیبتها را، زیرا که کسی که بقضا و تقدیر حقّ تعالی راضی و خوشنود باشد هر مصیبتی که از جانب او باشد که اعظم مصیبتها باشد بر او گوارا باشد و داند که خیر او در آن باشد ...

الیأس احد النّجین.

نومیدی یکی از دو فیروزی است یعنی فیروزی بمطلب دو قسم است یکی آنکه برسد بآن و دیگری آنکه نومید شود از آن و این هم بمنزله رسیدن بمطلب است و حکم آن دارد و از افراد فیروزی شمرده می شود باعتبار این که این کس بعد از آن از زحمت و رنج سعی و طلب فارغ شود و آسایش یابد پس کسی که مطلب کسی را برنیآورد باید که باو بگوید که

نمیکنم تا از رنج طلب و کدورت انتظار فارغ شود و او را بوعده که وفای بآن نکند سرگردان نکنند...

السّامع للغیبة احد المغتایین.

شنونده غیبت و بدگوئی کسی غایبانه او یکی از دو غیبت کننده است یعنی شنونده هم حکم غیبت کننده دارد و بمنزله اوست یعنی در اصل گناه یا در قدر آن نیز.

الفکر احدی «2» الهدایتین.

فکر یکی از دو هدایت است یعنی بمطلب رسیدن یا نمودن راهی که بمطلب رساند یعنی هدایت چنانکه بشخصی می شود که هادی باشد از پیغمبران و اوصیا و غیر ایشان گاه هست که در بعضی امور بفکر هم می شود.

الزّوجه الموافقه إحدى «1» الرّاحتین.

زن موافق یکی از دو راحت و آسایش است که یکی آن باشد و دیگری سایر راحتها و آسایشها.

الهّم أحد الهرمین.

اندوه یکی از دو پیری است که یکی پیری حقیقی باشد و یکی غم و اندوه که بمنزله پیری است و آدمی را مثل پیران ضعیف و نحیف گرداند و باعث ضعف همه قوی گردد.

المؤمن یقظان ینتظر إحدى الحسنین.

مؤمن بیدار است یعنی آگاه است انتظار می برد یکی از دو حسنه را یعنی باعتبار آگاهی که دارد البته یکی از دو حسنه که یکی حسنه دنیا باشد و دیگری حسنه آخرت باو خواهد رسید

الصبر احد الظفرین.

صبر یکی از دو فیروزی است یعنی سبب فیروزی بمطلب دو چیز شود یکی صبر و دیگری سایر اسباب.

الطَّمع احد الذّین.

طمع یکی از دو خواری است که یکی آن باشد که بسبب طمع بهم رسد و دیگری آنکه بسائر اسباب خواری حاصل شود.

السّهر أحد الحیّاتین.

بیداری شبها یکی از دو زندگی است بر قیاس فقره‌های سابق.

الصّیام احد الصّحّتیّن.

روزه یکی از دو صحّت است یعنی سببی است از برای صحّت برابر همه اسباب آن.

العلم یدلّ علیّ العقل فمّن علم عقل.

علم دلالت میکند بر عقل پس هر که علم دارد البتّه عقل دارد.

العاقل من عقل لسانه اّلاّ عن ذکر الله.

عاقل کسی است که بسته باشد زبان خود را مگر از ذکر خدا یعنی زیاده از قدر احتیاج سخن نگوید مگر بذكر خدا.

المؤمن من كان حبه لله و بغضه لله و أخذه لله و ترکه لله.

مؤمن کسی است که بوده باشد دوستی او از برای خدا، و دشمنی او از برای خدا، و گرفتن او از برای خدا، و واگذاشتن او از برای خدا، یعنی گرفتن چیزی از کسی و واگذاشتن آن یا گرفتن کسی و ایذا کردن او و واگذاشتن او.

الحریص فقیر و لو ملک الدتیا بحذا فیرها.

صاحب حرص پریشان است هر چند مالک شود دنیا را تمامی آن، زیرا که حرص در هیچ مرتبه نایستد پس هر چند مالک چیزی شود باز طلب زیاده کند و خود را فقیر و پریشان نماید و بروش ایشان سلوک نماید.

الایمان و الحیاء مقرونان فی قرن و لا یفترقان.

ایمان و شرم همراهند در یک رسن و جدا نمی شوند از یکدیگر.

التّفکر فی ملکوت السّماوات و الارض عبادة المخلصین.

فکر کردن در پادشاهی آسمانها و زمین پرستش مخلصان است یعنی فکر کردن در آن از برای استدلال باحوال مبدأ و معاد و پی بردن از آنها باسرار معرفت حق تعالی عبادت و پرستش جمعی است که مخلص اند یعنی عبادت خود را خالص کرده اند از برای حق تعالی و بهیچ غرض دیگر آمیخته نکرده اند، و ممکن است که «مخلصین» بفتح لام خوانده شود و بنا بر این معنی این است که جماعتی که حق تعالی ایشان را خالص کرده از برای عبادت خود و ایشان را از برای این کار آفریده و از کارهای دیگر فارغ ساخته یا خالص گردانیده از بدیها و گناهان، یا از این که در عبادت او غرض دیگر بغیر از تقرّب باو داشته باشند.

العاقل إذا سکت فکر و إذا نطق ذکر و إذا نظر اعتبر.

عاقل هر گاه خاموش شود فکر کند، و هر گاه گویا شود ذکر خدا کند، و هر گاه نگاه کند عبرت گیرد یعنی از آن پند گیرد و پی باسرار و دقایق برد.

الغنی بالله أعظم الغنی.

توانگری بخدا یعنی بتوکل بر خدا و اعتماد بر او در هر باب عظیمترین توانگری است.

الغنى بغير الله أعظم الفقر و الشقاء.

توانگری بغير خدا عظیمترین پریشانی و بدبختی است.

العلم أكثر من ان يحاط به فخذوا من كل علم أحسنه.

علم بیشتر است از این که احاطه بآن توان کرد و تمام آنرا توان فرا گرفت پس فرا گیرید از هر علمی نیکوتر آنرا، یعنی قدری را که ضرورتر باشد و فایده آن بیشتر باشد

الحكمة ضالة كل مؤمن فخذوها و لو من أفواه المنافقين.

حکمت گم شده هر مؤمن است پس بگیرید آنرا و اگر چه از دهانهای منافقان باشد یعنی حکمت که علم درست باشد در حقیقت مال مؤمنان است و هر گاه کسی چیزی از آنرا نداشته باشد گوئیا گم شده از او پس هر جا که بیابد بگیرد او را و اگر همه از دهانهای منافقان باشد، زیرا که اعتبار بصحّت و درستی علم است نه گوینده آن، هر گاه آن صحیح و درست باشد باید آموخت نزد هر کس که باشد.

الجبين و الحرص و البخل غرائز سوء يجمعها سوء الظن بالله سبحانه.

ترس و حرص و بخیلی خوئیهای بدانند که جمع میکند آنها را در آدمی بدگمانی بخدا که پاک است او، زیرا که کسی که بدگمان نباشد بخدا میدانند که او بهترین حافظی است، پس هر که متوسل شود باو جانب او را رعایت کند ...

العامل بجهل كالسائر على غير طريق فلا يزیده جدّه في السیر إلا بعدا عن حاجته.

عمل کننده با نادانی مثل کسی است که برود بر غیر راه پس زیاد نمی کند او را جدّا و در رفتن مگر دوری را از مطلب خود،

الدنیا سجن المؤمن و الموت تحفته و الجنّة مأواه.

دنیا زندان مؤمن است، و مرگ تحفه اوست، و بهشت منزل و جایگاه اوست، «بودن دنیا زندان او» باعتبار این است که اکثر مؤمن در دنیا در رنج و تعب است و اگر بعضی از مؤمنین در رنج و تعب نباشند باز دنیا از برای او نسبت بجای او که در بهشت خواهد داشت بمنزله زندان است خصوصاً این که همه ایشان همیشه در خوف آخرت و عاقبت باشند، و هر گاه دنیا زندان باشد از برای او ظاهر است که مرگ از برای او تحفه خواهد بود که از برای او بیاورند و از زندان بسبب آن خلاص شود.

الدنیا جنّة الکافر و الموت مشخسه و النار مثواه.

دنیا بهشت کافر است، و مرگ بر کننده اوست، و آتش منزل و محلّ اقامت اوست، «بودن دنیا بهشت از برای کافر» باعتبار این است که اکثر ایشان در آن در نعمت و راحت اند و خوف آخرتی ندارند و اگر بعضی از ایشان در رنج و تعب باشند باز نسبت بجای ایشان در آخرت که جهنّم باشد بمنزله بهشت است، و مرگ بر کننده اوست یعنی او را از بیخ بر کند و هلاک ابدی بخشد، و بعد از مرگ دیگر او را حیاتی در حقیقت نباشد و بعذاب و عقاب سرمدی گرفتار گردد.

انتباه العیون لا ینفع مع غفلة القلوب.

بیداری چشمها نفعی ندارد با غافل بودن دلها.

الفکر فی الأمر قبل ملا بسته یؤمن الزلّ.

فکر در هر کار پیش از کردن آن ایمن می سازد از لغزش.

الصبر صبران صبر علی ما تکره و صبر عمّا تحبّ.

صبر دو صبر است، صبر بر آنچه ناخوش داری و صبر از آنچه دوست داری اول مثل صبر بر مصیبتها و بر زحمت و تعب طاعات و عبادات و دوّم صبر از چیزی است که دوست دارد و شرعا حرام یا مکروه باشد، پس صبر از آن و مرتکب آن نشدن اگر حرام باشد واجب است و اگر مکروه مستحب، و بر هر تقدیر پسندیده و محمود است.

المؤمن دائم الذکر کثیر الفکر علی النعماء شاکر و فی البلاء صابر.

مؤمن دائم الذکرست، کثیر الفکرست، بر نعمت شکر کننده است، و در بلا صبر کننده است، «دائم الذکر است» یعنی همیشه در ذکر و یاد خداست، و «کثیر الفکرست» یعنی بسیار فکر میکند در حقائق و معارف و مسائل دینیّه و از برای اصلاح احوال و اعمال خود.

الشّرکة فی الملک تؤدی الی الاضطراب.

شرکت در پادشاهی می کشاند باضطراب یعنی بی نسقی و بی انتظامی، زیرا که اتفاق نیفتد که دو کس با هم در هر رأی متفق باشند و در میانه ایشان با شرکت در پادشاهی اختلاف و نزاع نشود و با وجود اختلاف و نزاع ظاهر است که ملک نسق «1» نشود بلکه غالب این است که میانه ایشان بجنگ و جدال رسد و باعث خرابی ملک و فتنه و فساد عظیم گردد.

الشّرکة فی الرأی تؤدی الی الصّواب.

شرکت در رأی می کشاند بسوی راه درست، مراد به «شرکت در رأی» با هم مشورت کردن است که هر گاه با هم مشورت کنند و هر یک رأی خود را گوید رأی درست از آنها ظاهر گردد و بسوی صواب رساند.

اشتغال النفس بمالا یصحابها بعد الموت من أكثر الوهن.

مشغول شدن نفس به آن چه همراه او نباشد پس از مرگ از بیشترین ضعف عمل است یعنی ضعف عملی بیش از آن نباشد و در بعضی نسختها «اکبر» بباء یک نقطه زیر واقع شده و بنا

بر این معنی این است که از بزرگترین ضعف عمل است و ضعف عملی بزرگتر از آن نباشد.

اعجاب المرء بنفسه برهان نقصه و عنوان ضعف عقله.

نازیدن مرد بنفس خود دلیل نقصان اوست و عنوان سستی عقل او.

ازراء الرّجل علی نفسه برهان رزانه عقله و عنوان وفور فضله.

عیب کردن مرد بر نفس خود یا عتاب کردن او را دلیل پا بر جا بودن عقل اوست، و عنوان بسیاری فضل او یعنی علامت آن یا سر سخن آن.

الموقن اشدّ الناس حزنا علی نفسه.

صاحب یقین و علم درست سخت ترین مردم است بحسب اندوهگینی بر نفس خود یعنی از ترس و خوف آخرت.

البكاء من خشية الله ينير القلب و يعصم من معاودة الذّنب.

گریه از ترس خدا روشن می گرداند دل را، و نگاه می دارد از بازگشتن بگناه، یا باعتبار این که حق تعالی چنین کسی را توفیق دهد که دیگر گناه نکند، و یا باعتبار این که کسی که ترس او از خدای عزّ و جلّ بمرتبه باشد که گریه کند بعید است که دیگر مرتکب گناه شود.

السّور يبسط النفس و يثير النشاط.

شادی می گشاید نفس را و بر می انگیزاند نشاط را یعنی نیکوئی نفس را از برای عمل و غیر آن یعنی باعث این می شود که آدمی رغبت باعمال کند و آنها بر او گران و دشوار نباشد.

الغمّ يقبض النفس و يطوى الانبساط.

غم و اندوه گرفته میکند نفس را و در می‌نوردد گشادگی را، مراد از این دو فقره این است که آدمی از برای امور دنیا باید که راه غم و اندوه بخود ندهد و همیشه خود را شاد دارد زیرا که تیمار «1» امور دنیا سهل است، و مفسده غم و اندوه عظیم.

الحازم من تخیر لخلته فان المرء یوزن بخليله.

دور اندیش کسی است که برگزیند از برای دوستی خود پس بدرستی که مرد سنجیده می‌شود بدوست او یعنی هر گاه

الحازم من حنکته التجارب و هذبته النوائب.

دور اندیش کسی است که مالیده باشد کام او را آزمایشها، و پاکیزه کرده باشد او را مصیبتها، «مالیده باشد کام او را

التبجح بالمعاصی أقبح من رکوبها.

شاد بودن بگناهان قبیح‌تر است از ارتکاب آنها یعنی هر گاه کسی گناهی کرده باشد و شاد باشد باین که چنین کاری کرده، شادی او بآن قبیح‌تر است از اصل آن گناه، و عقاب آن زیاد است از عقاب آن گناه، چه ظاهر است که بی‌باکی و استخفاف بدین در آن بیشتر است از اصل آن گناه که آدمی بسبب غلبه شهوت مرتکب آن شده باشد.

الکلام فی وثاقتک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت صرت فی وثاقه.

سخن در بند تست ما دام که نگفته باشی آن را، پس هر گاه گفتی می‌گرددی تو در بند آن، یعنی در بند ترس ضرر و زیان آن، پس تا ممکن باشد باید که آدمی سخن را نگاه دارد و نگوید تا ببند آن نیفتد.

المتعبّد بغیر علم کحمار الطّاحونۃ یدور و لا یرح من مکانه.

عبادت کننده بی علم و دانش مثل الاغ آسیاست که می گردد و بیرون نمی رود از جای خود یعنی او را بسبب عبادت ترقی حاصل نشود و مرتبه او بلند نگردد بخلاف کسی که با علم و دانش عبادت کند زیرا که بسبب عبادت از جای خود بیرون رود و مرتبه او بلند گردد.

التَّوْبَةُ نَدْمٌ بِالْقَلْبِ وَ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ وَ تَرْكٌ بِالْجَوَارِحِ وَ إِضْمَارٌ أَنْ لَا يَعُودَ.

توبه پشیمانی است بدل، و طلب آمرزش است بزبان، و ترک کردن است باعضاء، و قصد این داشتن که دیگر بر نگردد، پوشیده نیست که توبه از گناه پشیمانی است و پشیمانی از چیزی لازم دارد که ترک کند آن را و قصد این داشته باشد که هرگز به سمت گناهان گرایش پیدا نکند...

المؤمن اذا نظر اعتبر و اذا سكت تفكر و اذا تكلم ذكر و اذا اعطى شكر و اذا ابتلى صبر.

مؤمن هر گاه نگاه کند پند گیرد، و هرگاه خاموش شود فکر کند، و هرگاه سخن گوید ذکر کند، و هرگاه بخشیده شود شکر کند، و هرگاه گرفتار شود صبر کند، یعنی هرگاه نگاه کند بچیزی پند گیرد از آن و استنباط کند از آن امری چند که نفع کند او را از برای آن نشأه، و هرگاه خاموش شود فکر کند در اموری چند که نافع باشد از برای او از حقایق و معارف و مانند آنها، و هرگاه بسخن آید ذکر خدا کند یعنی سخن او بی ذکر خدا نباشد...

الفقر صلاح المؤمن و مریحه من حسد الجيران و تملق الاخوان و تسلط السلطان.

درویشی مصلحت مؤمن است، و آسایش دهنده اوست از رشک همسایگان، و تملق کردن برادران، و تسلط پادشاه، «بودن درویشی مصلحت مؤمن» باعتبار این است که بسبب آن از

اکثر معاصی و گناهان محفوظ ماند و اگر صبر کند بر آن و خود را نگاه دارد از کسب حرامی اجر و ثواب عظیم خواهد داشت و با وجود این مصلحتهای دیگر نیز در آن باشد .

النَّاسُ طَالِبَانِ طَالِبٍ وَ مَطْلُوبٍ، فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يَخْرُجَ عَنْهَا، وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبْتَهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا.

مردم دو طلب کننده اند طلب کننده و طلب کرده شده پس هر که طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا این که بیرون برد او را از دنیا، و هر که طلب کند آخرت را طلب میکند او را دنیا تا این که استیفای روزی خود نماید از دنیا یعنی مردم دو قسم طلب کننده اند که هریک هم طلب کننده و هم طلب کرده شده باشند یکی طلب کننده دنیا که او طلب دنیا کند

الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخْلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ لِكُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٌ إِثْمُ الرِّضَا بِهِ وَ إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ.

کسی که خشنود شود بکار جماعتی مثل کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان و از برای هر که داخل شود در باطلی دو گناه است یکی گناه خشنودی بآن باطل و دیگری گناه عمل بآن.

الْأَجَلُ مَحْتَمٌ وَ الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا يَغْتَمُّ أَحَدٌ كَمَّ إِبْطَاؤُهُ فَإِنَّ الْحَرَصَ لَا يَقْدَمُهُ وَ الْعَفَافَ لَا يُوَخِّرُهُ وَ الْمُؤْمِنُ بِالتَّحَمُّلِ خَلِيقٌ.

مرگ تقدیر شده و روزی قسمت شده، پس اندوهگین نسازد کسی از شما را درنگ کردن روزی و دیر رسیدن آن پس بدرستی که حرص پیش نمی اندازد آن را و عفت پس نمی اندازد آن را، و مؤمن بتحمل کردن سزاوار است. غرض از ذکر این که «مرگ تقدیر شده» شاید این باشد که اگر چنین نبود و ممکن بود که کسی همیشه در حیات باشد حرص فی

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلِيٌّ سَبِيلُ نَجَاةٍ وَ هَمِجٌ رِعَاعٌ اتِّبَاعٌ كُلٌّ نَاعِقٌ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجِئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

مردمان سه گروه‌اند عالم ربّانی و متعلّم بر سبیل رستگاری و کم عقلان از ارادل و مردم پست مرتبه پیروان هر چوپان که روشنی نیافته‌اند بروشنی علم و پناه

الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٍ وَ مَسْمُوعٍ وَ لَا يَنْفَعُ الْمَطْبُوعُ إِذَا لَمْ يَكِ مَسْمُوعٌ.

علم دو علم است مطبوع و مسموع، و سود نمی‌بخشد مطبوع هر گاه نبوده باشد مسموع، مراد به «مطبوع» علمی است که بطبع و سلیقه توان یافت و پی به آنها توان برد مثل علوم عربیت و به «مسموع» آن است که باید از پیغمبر یا امام بی‌واسطه یا بواسطه شنید مثل علوم شرعیّه و ظاهر است که اگر علوم شرعیّه در کار نبودی فایده در علوم مطبوعه نبودی چه نفع آنها در این است که در علوم مسموعه بکار رود، و پوشیده نماند که علوم عقلیه اگر چه نفع آنها موقوف بر علوم سمعیّه نیست .

النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ عَامِلٌ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلَفُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُ عَلَى نَفْسِهِ فَيَفْنِي عَمْرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ، وَ عَامِلٌ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ بَغِيرُ عَمَلِ فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا وَ مَلِكِ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا.

مردم در دنیا دو کار کننده‌اند یکی کار کننده است در دنیا از برای دنیا بتحقیق که مشغول کرده است او را دنیای او از آخرت او می‌ترسد بر کسی که از عقب خود می‌گذارد درویشی را و ایمن است از درویشی بر نفس خود پس تباه میکند عمر خود را در منفعت غیر خود، و دیگری

کار کننده است در دنیا از برای آنکه بعد از آن باشد یعنی آخرت پس بیاید از برای او آنچه از برای او باشد یعنی آنچه

الورع الوقوف عند الشبهة.

ورع و پرهیزگاری ایستادن نزد شبهه است یعنی مجرد این نیست که آدمی خود را از حرام یقینی باز دارد بلکه آن است که نزد شبهه نیز بایستد و مرتکب آن نشود.

المرء بهمتته لا بقنیتته.

مرد بهمت اوست نه بذخیره او یعنی بهمت او سنجیده می شود نه بذخیره او

العلم أكثر من أن يحاط به فخذوا من كل علم أحسنه.

علم بیشتر از آن است که فرو گرفته شود تمام آن، پس فرا گیرید از هر علمی بهتر آن را، یعنی آنچه را بیشتر بکار آید و نفع آن بیشتر باشد.

الكلام كالذواء قليله ينفع و كثيره قاتل.

سخن مانند دواست اندک سودمند است و بسیارش کشنده است.

أوقات الدنيا و ان طالت قصيرة و المتعة بها و ان كثرت يسيرة.

وقتهای دنیا هر چند دراز باشد کوتاه است و بهره یافتن بآن و اگر چه بسیار باشد اندکی است زیرا که چیزی که تمام شود هر چند که طول داشته باشد مدت آن چه قدر و اندازه تواند داشت پیش امری که همیشه باقی و دایم باشد ...

المقادير تجري بخلاف التقدير و التدبير.

تقدیرهای خدائی روان می شود بر خلاف تقدیر و تدبیر بنده یعنی همه جا تقدیر و تدبیر بنده سود ندهد بلکه در بسیاری از جاها قضا و قدر خدا بر خلاف آن روان گردد.

اجعل همك و جدك لآخرتك.

بگردان اندوه خود را و کوشش خود را از برای آخرت خود.

احصد الشّر من صدر غیرک بقلعه من صدرک.

درو کن بدی را از سینه غیر خود بکندن آن از سینه خود، زیرا که کسی که قصد این کند که بدی بکسی نرساند هیچ کس قصد بدی با او نکند.

اجعل همک لمعادک تصلح.

بگردان اهتمام خود را از برای هنگام بازگشت خود تا باصلاح باشی یعنی صلاح کار خود.

الزم الصّمت فادنی نفعه السّلامه.

جدا مشو از خاموشی پس کمتر نفع او سلامتی است، یعنی از مفسادی که بر سخن گفتن مترتب می شود.

اقصر رأیک علی ما یلزمک تسلّم و دع الخوض فیما لا یعینک تکرّم.

برگمار رأی و اندیشه خود را بر آنچه لازم و ضرور باشد ترا تا سلامت باشی، و واگذار فرو رفتن در چیزی که مهم نباشد ترا تا این که گرامی گردی، مراد به «اول» امور آخرت است و قدر ضروری از امور دنیا، و مراد به «دوم» امور دنیا است که زیاده بر قدر ضروری باشد.

اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن الیقین.

بینداز از خود فرود آینده های اندوهها را بعزیمتهای صبر و نیکوئی یقین یعنی دفع کن اندوهها را که وارد شود بر تو بصبرها که عزم بر آنها کرده باشی و تخلف نکنی از آنها و به «نیکوئی یقین» یعنی یقین بعدل حق تعالی ...

اتّق الله بعض التّقی و ان قلّ و اجعل بینک و بینه سترا و ان رقّ.

بترس از خدا بعضی از ترسیدن و اگر چه اندک باشد و بگردان میانه خود و میانه او پرده و اگر چه تنک «1» باشد

استقبح من نفسک ما تستقبحه من غیرک و ارض للناس بما ترضاه لنفسک.

قبیح و زشت شمار از نفس خود آنچه را قبیح و زشت شماری از غیر خود یعنی مثل اکثر مردم مباش که اگر دیگری گناهی بکند قبیح شمارند آن را، و خود همان گناه را کنند و قبیح ندانند، و راضی باش از برای مردم به آن چه راضی باشی بآن از برای نفس خود یعنی روا مدار بر ایشان چیزی را که راضی نباشی بآن از برای خود.

اجعل نفسک میزاناً بینک و بین غیرک واجباً له ما تحبّ لنفسک و اکره له ما تکره لها و احسن کما تحبّ ان یحسن الیک و لا تظلم کما تحبّ ان لا تظلم.

بگردان نفس خود را ترازوئی میانه خود و میانه غیر خود و دوستدار از برای او آنچه را دوست می داری از برای نفس خود و ناخوش دار از برای او آنچه را ناخوش می داری از برای نفس خود و احسان کن چنانکه دوست می داری که احسان کرده شود بسوی تو و ستم مکن چنانکه دوست می داری که ستم کرده نشوی.

اکرم نفسک عن کلّ دنیّه و ان ساقطک الی الرغائب فانّک لن تعاض عما تبذل من نفسک عوضاً.

گرامی دار نفس خود را از هر صفت پست مرتبه و اگر چه بکشد ترا بسوی عطاهای بسیار پس بدرستی که عوض نخواهی یافت از آنچه بذل کنی از نفس خود عوضی یعنی هر گاه آدمی خود را خفیف و ذلیل کند گویا یک چیزی از نفس خود را بذل کرده و هیچ چیز برابری با آن نکند و عوض آن نتواند شد پس خود را از برای دنیا خفیف و ذلیل نباید کرد هر چند وسیله عطاهای بسیار گردد.

اذکر مع کلّ لذّة زوالها، و مع کلّ نعمة انتقالها، و مع کلّ بلیة کشفها، فانّ ذلك أبقى للنّعمة و أنفی للشّهوة، و أذهب للبطر، و أقرب الی الفرج، و أجدد بکشف الغمّة و درک المأمول.

یاد کن با هر لذتی زایل شدن آن را، و با هر نعمتی انتقال و رفتن آن را، و با هر بلیه گشایش آن را، پس بدرستی که این پاینده تر دارد نعمت را «1»، و نیست کننده تر باشد خواهش و آرزو را، و برنده تر باشد فرحناکی را، و نزدیک تر باشد بسوی گشایش، و سزاوارتر باشد بگشودن اندوه و دریافتن امید داشته شده، «پاینده تر داشتن نعمت» ...

أكرم عشیرتك فانهم جناحك الذی به تطیر و أصلك الذی الیه تصیر و یدك الّتی بها تصول.

گرامی دار قبیله خود را پس بدرستی که ایشان بال تواند که بآن پرواز میکنی، و اصل تواند که بسوی آن بر می گردی، و دست تواند که بآن حمله میکنی.

استشر أعداءك تعرف من رایهم مقدار عداوتهم و مواضع مقاصدهم.

مشورت کن با دشمنان خود تا بدانی از رأی ایشان مقدار دشمنی ایشان را، و جایگاههایی را که مقصدهای ایشان است یعنی این را که مقصد هر یک چیست و این کس را خواهد که بچه جا فرستد و بچه بلا مبتلا کند.

اختر من کلّ شیء جدیده و من الاخوان أقدمهم.

برگزین از هر چیز تازه آن را، و از برادران قدیمی تر ایشان را.

استشر عدوّك العاقل و احذر رأی صدیقك الجاهل.

مشورت کن با دشمن عاقل خود و حذر کن از رأی دوست نادان خود «2» زیرا که دشمن عاقل داند که هر گاه کسی با او مشورت کند خیانت کردن با او معقول نیست باید آنچه

صلاح او باشد باو گفت و چون عاقل است اعتماد بر رأی او هست بخلاف دوست نادان که اعتماد بر رأی او نیست.

اصبر علی مراره الحق و ایاک ان تنخدع لحلاوه الباطل.

صبر کن بر درد تلخی حق و پرهیز از این که فریب خوری از برای شیرینی باطل یعنی هرگاه حرف حقی بتو گویند که مکروه تو باشد و تلخ باشد پیش تو صبر کن بر درد تلخی آن، و هرگاه باطلی گویند که موافق خواهش تو باشد و بآن اعتبار شیرین باشد نزد تو از برای شیرینی آن فریب مخور.

اسمعوا دعوه الموت اذانکم قبل ان یدعی بکم.

بشنواید خواندن مرگ را بگوشه‌های خود پیش از این که خوانده شوید شما یعنی پیش از این که مرگ شما را بخواند بشنواید گوشه‌های خود را خواندن مرگ و دعوت کردن آن هر کس را، تا تهیه اسباب آن بکنید و ساز و برگ آن سفر خطیر بگیرید.

اتعظوا ممن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم.

بیدار دارید چشمهای خود را و لاغر گردانید شکمهای خود را و یا پشت بچسبانید آنها را و بگیرید از بدنهای خود و ببخشید «1» آنها را بنفسهای خود، مراد از «

اسهروا عیونکم و ضمروا بطونکم و خذوا من أجسادکم تجودوا بها علی انفسکم

اتقوا ظنون المؤمنین فان الله سبحانه أجرى الحق علی ألسنتهم.

بترسید از گمانهای مؤمنین پس بدرستی که خدا- که پاک است او- روان کرده است حق را بر زبانهای ایشان، مراد این است که کار بد مکنید اگر همه پنهان دارید آن را، زیرا که هر چند پنهان کنید آن را مؤمنان گمان می‌برند و بفرست می‌یابند و باعث رسوائی شما گردد

أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ.

روان شوید بسیاری در یاد خدا پس بدرستی که آن بهترین ذکر است.

اتَّقُوا مَعَاصِيَ الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ.

پرهیزید از گناهان خلوتها و پنهانیهها پس بدرستی که گواه در آنها خود حاکم است

اقبلوا على من اقبلت عليه الدنيا فإنه اجدر بالغنى.

رو بیاورید بر کسی که رو آورده باشد بر او دنیا پس بدرستی که او سزاوارتر است
بتوانگری یعنی کسی را که دنیا رو باو آورده باشد غالب این است که توانگر گردد ...

اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل درايه لا عقل روايه فان رواء العلم كثير و رعاته قليل.

دریابید خبر را یعنی حدیث را هر گاه بشنوید آن را دریافتن دانستن و فهمیدن.

2561

انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين فيها الصّارفين عنها، فإنها و الله عما قليل تزيل الثاوى الساكن و تفجع المترف الآمن.

نگاه کنید بسوی دنیا نگاه کردن جمعی که بی رغبتند در آن و برگردانده اند خود را از آن،
پس بدرستی که آن قسم بخدا پس از اندک وقتی زایل کند اقامت کننده ساکن را، و
دردناک گرداند مترف ایمن را، یعنی بعد از اندک وقتی زایل و فانی گرداند کسی را که
اقامت کرده باشد در آن و ساکن باشد در آن...

اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم و يتنفس من خرم.

تعجب کنید از این آدمی که نگاه میکند بپاره پیه و سخن می گوید بپارچه گوشتی، و می شنود باستخوانی، و نفس می کشد از رخنه، مراد این است که: تعجب کنید از اینها و استنباط کنید از اینها کمال قدرت حق تعالی را.

اتَّهَمُوا عُقُولَكُمْ فَإِنَّهُ مِنَ الثَّقَةِ بِهَا يَكُونُ الْخَطَاءُ.

متهم دارید عقلهای خود را پس بدرستی که از اعتماد بر آنها میباشد خطا، یعنی متهم دارید آنها را باین که خطا و غلط میکنند تا در کارها اعتماد بر محض عقل خود مکنید و مشورت کنید با جمعی از دوستان.

احذر الهزل و اللّعب و كثرة المرح و الضحك و الترهات.

حذر کن از هزل و بازی و بسیاری مزاح و خنده و سخنان باطل و بی فایده،

احذر فحش القول و الكذب فانهما يزریان بالقائل.

حذر کن از سخن دشنام و دروغ پس بدرستی که آنها عیبناک گردانند گوینده را.

اياك أن ترضى عن نفسك فيكثر السخط عليك.

دوری کن از این که راضی و خشنود باشی از خود پس بسیار شود غضبناک بر تو، زیرا که کسی که خشنود باشد از خود، حق تعالی و ملائکه و انبیاء و مرسلین و جمیع مقربین بر او خشمناک گردند، بلکه مؤمن باید که هرگز بی ترس و بیم نباشد و همیشه احتمال تقصیر بخود راه دهد...

اياك و الاصرار فانه من اكبر الكبائر و اعظم الجرائم.

بر تست دوری از اصرار پس بدرستی که آن از بزرگترین گناهان کبیره است و از عظیمترین گناهان، این تأکید است و مراد به «اصرار» اصرار بر گناه است یعنی مکرر کردن آن یا

کردن گناهی و عزم بر کردن آن بار دیگر هر چند هنوز مکرر نکرده باشد چنانکه مکرر مذکور شد.

ایاک و ادمان الشبع فانه یهیج الاسقام و یشیر العلل.

بر تست دوری از دایم داشتن سیری، پس بدرستی که آن بر می‌انگیزاند امراض را و بر می‌انگیزاند کوفتها را.

ایاک و مصاحبه أهل الفسوق فان الرأسی بفعل قوم کالداخل معهم.

پرهیز از مصاحبت اهل فسقها، پس بدرستی که راضی بکردار قومی بمنزله کسی است که داخل باشد با ایشان.

الا مستعد للقاء ربّه قبل زهوق نفسه.

آیا نیست آماده شونده از برای ملاقات پروردگار خود پیش از بیرون آمدن نفس او؟! یعنی وقت مرگ که جان و روح حیوانی بیرون آید از او و زایل گردد نفس مجرد او بنا بر قول بآن قطع تعلق کند از آن.

الا انه لیس لا نفسکم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها.

آگاه باشید بدرستی که نیست از برای نفسهای شما بهائی مگر بهشت، پس مفروشید آنها را مگر بآن بیماری بدن، و سخت ترست از بیماری بدن بیماری دل، یعنی بیماری معنوی نفس که بسبب صفات و ملکات نکوهیده و اعمال و افعال ناشایست حاصل شود.

الا و ان من البلاء الفاقه، و اشد من الفاقه مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب.

بدانید و بتحقیق که از جمله بلاست بی چیزی و فقر، و سخت ترست از فقر مریضی بدن مییاشد و سخت تر از بیماری بدن بیماری دل و قلب مییاشد.

الا و انّ من النّعم سعة المال، و افضل من سعة المال صحّة البدن، و افضل من صحّة البدن تقوی القلب.

بدانید و بدرستی که از جمله نعمتها توسعه مال است، و افزون تر از توسعه مال صحّت بدن است، و افزون تر از صحّت بدن پرهیزگاری دل است، یعنی پرهیزگاری نفس، وجه افزونتری هر یک ظاهر است و محتاج بیان نیست...

الا و انّ من تورّط فی الامور من غیر نظر فی العواقب فقد تعرّض لمفدحات النّوائب.

بدانید و بدرستی که هر که بیفتد در کارها بی فکر و اندیشه در عاقبتهای آنها پس بتحقیق که خود را در آورده در عرضه مصیبتهای گران سنگین...

الا و انّ اللیب من استقبال وجوه الآراء بفکر صائب و نظر فی العواقب.

بدانید و بدرستی که خردمند کسی است که رو آورد بجانب رویهای اندیشهها بفکری درست و تفکری در عاقبتها.

اصدق شیء الاجل.

راست تر چیزی مرگ است یعنی چیزی راست تر از آن نباشد

اعظم المصائب الجهل.

بزرگترین مصیبتها نادانی است زیرا که سبب انواع مصائب دنیوی و اخروی گردد.

افقر الفقر الحمق.

درویش تر درویشی حماقت است (یعنی کم عقلی) زیرا که کم عقل هر چند صاحب چیز باشد در اندک وقتی خود را پریشان و محتاج گرداند در دنیا، و «بودن کم عقلی عظیم تر سببی از برای فقر و درویشی در آخرت» خود ظاهر است.

اهلك شیء الهوی.

تباه تر و فاسدتر چیزی هوی و خواهش است.

أوحش الوحشة العجب.

وحشی تر وحشتی خودبینی است یعنی هیچ صفتی زیاده از خودبینی باعث وحشت مردم از این کس نمی شود، و «وحشت» مقابل انس و آرام گرفتن است ...

اعقل الناس احياهم.

عاقل ترین مردم شرمناک ترین ایشان است، زیرا که شرم از خدای عزّ و جلّ مانع از جمیع معاصی و گناهان گردد و شرم از خلق نیز منع بسیاری از آنها کند پس هر که عاقل تر باشد شرم او بیشتر باشد.

افضل العبادۀ الفکر.

افزونترین عبادت فکر است یعنی فکر در آنچه سبب رستگاری این کس شود در آخرت از علوم دینیّه...

اقوی عدد الشدائد الصبر.

محکم ترین آماده شده از برای سختیها صبر است، زیرا که صبر بر مصیبت و سختی باعث این شود که آن آسان گذرد و مانع شود از نزول مصیبت و سختی دیگر.

أطيب العیش القناعة.

راحت ترین زندگانی قناعت است.

اقرب شیء الاجل.

نزدیکترین چیزی مرگ است چون هر چه آمدنی است نزدیک است زیرا که زمان متناهی بزودی منتهی گردد خصوصا مرگ که نهایت دوری آن سهل است ...

اکبر الحمق الاغراق فی المدح و الذم.

بزرگترین کم خردی اغراق در ستایش و نکوهش است، یعنی بسیار کشیدن در آنها یا غرق ساختن خود در آنها ...

اصل قوّة القلب التّوکل علی الله.

اصل و بیخ قوت و نیروی دل توکل بر خداست، هر که در هر باب توکل بر او کند دل را قوی دارد که آنچه خیر اوست پیش او آید، یا مراد این است که دلیرانه در آن کار تواند کوشید ...

اصل صلاح القلب اشتغاله بذكر الله.

اصل صلاح دل و فاسد و تباه نبودن آن مشغول بودن آنست بیاد خدا.

احمق الناس من ظنّ انه اعقل الناس.

کم عقل ترین مردم کسی است که گمان کند که عاقل ترین مردم است.

اعظم الذنوب عند الله ذنب اصرّ علیه عامله.

بزرگترین گناهان نزد خدا گناهیست که اصرار کند بر آن کننده آن، و مراد به «اصرار» چنانکه مکرر مذکور شد این است که مکرر کند آن را یا یک بار بکند آن را و باز قصد کردن آن داشته باشد هر چند هنوز مکرر نشده باشد.

اول اللّٰهُ لعب «1» و آخره حرب.

اول بازی بازی است و آخر آن جنگ است، یعنی بسیارست که بجنگ می کشد چنانکه گفته‌اند: «باد باران آورد بازیچه جنگ

اول الشّهوة طرب و آخرها عطب.

اول خواهش یعنی خواهشی که حلال نباشد شادی است و آخر آن هلاکت است یعنی هلاکت در آخرت.

افضل العبادۀ سهر العيون بذکر الله سبحانه.

افزونترین عبادت بیداری چشمهاست بیاد خدا- که پاک است او.

اکثر الناس حمقا الفقير المتکبر.

بیشترین مردم از روی کم عقلی درویش تکبر کننده است.

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع.

بیشترین افتادنیهای عقلها نزد درخشیدنهای طمعهاست، و ممکن است که «مصارع» بمعنی جایگاههای افتادن باشد و «مطامع» بمعنی جایگاههای طمع، و حاصل هر دو یکیست، و مراد این است که: اکثر اینست که لغزشهای عقلها در جائی است که طمع می باشد چه آن طمع عقل را بغلط اندازد و بر وفق آن حکم کند پس خطا شود، و در جائی که طمع نباشد خطاهای عقلها کم است پس در هر کار که آدمی تأمل در آن میکند باید دست از طمع بردارد تا حکمی که عقل در آن کند اعتمادی بر آن باشد...

اخر الناس من قدر علی ان يقول الحقّ و لم یقل.

زیانکارترین مردم کسیست که توانا باشد بر این که بگوید حق را و نگفته باشد.

اوثق سبب اخذت به سبب بینک و بین الله.

محکمتر سببی که بگیری آن را سببی است که بوده باشد میانه تو و میانه خدا

اعظم الحماقة الاختيال في الفاقة.

بزرگترین حماقت و کم عقلی تکبر کردن در درویشی است، زیرا که با وجود قبح «تکبر» فی نفسه کسی تکبر درویش را نکشد و مردم در مقام ایذاء و آزار او در آیند و خفیف و ذلیل گردد.

اعرف الناس بالزمان من لم يتعجب من احداثه.

شناساترین مردم بروزگار کسی است که تعجب نکند از حوادث آن، زیرا که کسی که کمال شناسائی بآن داشته باشد میدانند که رسم روزگار همیشه چنین بوده و امور غریبه در آن واقع می شده مثل ترقیات مردم پست و تنزلات مردم بلند مرتبه، و انقلاب دولتها و مستأصل شدن ستمکاران بزودی، با وجود کمال قوت و شوکت و کثرت اعوان و انصار ایشان، و غیر اینها از امور غریبه، پس هرگاه از مانند آنها چیزی واقع شود تعجب از آن نکند.

اقرب ما يكون الفرج عند تضایق الامر.

نزدیکترین بودن گشایش نزد تنگ شدن کار است یا معنی این است که نزدیکترین آنچه می باشد گشایش نزد آن هنگام تنگ شدن کار است، و حاصل هر دو یکی است.

اشد من الموت ما يتمنى الخلاص منه بالموت.

سخت تر از مرگ چیزیست که آرزو کرده شود خلاصی از آن بمرگ، پوشیده

ان الامور اذا تشابهت اعتبر آخرها باولها.

بدرستی که کارها هر گاه مانند یکدیگر باشند اعتبار کرده می شود آخر آنها باوّل آنها یعنی باید که باوّل آنها پند گرفت از برای آخر آنها، پس از هر کاری که در اوّل سود دیده باشند رغبت کنند در کردن مانند آن، و از هر کار که ضرر دیده باشند اجتناب کنند از مثل آن.

انّ قدر السّؤال اکثر من قيمة النّوال فلا تستكثروا ما اعطيتموه فانه لن يوازي قدر السّؤال.

بدرستی که قدر سؤال زیاده است از قیمت عطا، پس بسیار نشمارید آنچه را عطا کرده باشید بسائل پس بتحقیق که آن برابری نمی کند با قدر سؤال، مراد این است که سؤال و طلب چیزی کردن و آبرو ریختن امریست بغایت دشوار، و خفت و ذلت آن زیاد است از عطا یعنی از این که عطائی که باو می شود تلافی و تدارک آن کند پس آنچه را بطلب کننده دهید زیاد نشمارید زیرا که هر قدر که باشد برابری نکند با خفت و ذلتی که او بر خود گذاشته بسبب آن طلب...

انّ عظیم الاجر مقارن عظیم البلاء فاذا احبّ الله سبحانه قوما ابتلاهم.

بدرستی که اجر بزرگ همراه است با بلای بزرگ، پس هر گاه دوست دارد خدای - سبحانه - قومی را مبتلا می گرداند ایشان را یعنی گرفتار می سازد ایشان را ببلائی تا بسبب آن مستحقّ اجری شوند که در خور آن بلا باشد.

انّ الله سبحانه يعطى الدّنيا من يحبّ و من لا يحبّ، و لا يعطى الدّين الاّ من يحبّ.

بدرستی که خدای سبحانه می بخشد دنیا را بکسی که دوست می دارد و کسی که دوست نمی دارد، و نمی بخشد دین را مگر بکسی که دوست می دارد، کسی که دشمن می دارد، و عطا نمی کند علم را مگر بکسی که دوست داشته باشد.

انّ الله سبحانه يمنح المال من يحبّ و يبغض، و لا يمنح العلم الاّ من أحبّ.

بدرستی خدای سبحانه عطا میکند مال را بکسی که دوست می‌دارد و هم به کسی که دشمن میدارد او را و دانش را عطا نمیکند مگر به کسی که او را دوست میدارد.

انّ افضل الدین الحبّ فی الله و البغض فی الله و الاخذ فی الله و العطاء فی الله سبحانه.

بدرستی که بهترین دینداری دوستیست در راه خدا و دشمنی در راه خدا، و گرفتن در راه خدا و بخشیدن در راه خدا، که پاک است او،

انّ هذه القلوب تملّ كما تملّ الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم.

بدرستی که این دلها یعنی نفسها ملول میشوند چنانکه ملول میشوند بدنها، طلب کنید از برای آنها تازه‌های حکمتها، یعنی وسیله رفع ملال آنها اینست که طلب کنید از برای آنها حکمتهای تازه یعنی حقایق و معارف تازه که بآموختن آنها و تأمل در آنها شاد و مسرور گردند و کدورت و ملالت آنها زایل گردد.

انّ مع کلّ انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه و بینه و انّ الاجل لجنّة حصینة.

بدرستی که با هر آدمی دو فرشته‌اند که نگاهداری میکنند او را، پس هر گاه بیاید اجل او وامی‌گذارند میانه او و میانه اجل او، و بدرستی که اجل هر آینه سپری است نگاهدارنده از برای رفتن.

انّ لله سبحانه ملکا ینادی فی کلّ یوم یا اهل الدنیا لدوا للموت و انبوا للخراب و اجمعوا للذّهاب.

بدرستی که خدای سبحانه را فرشته‌ایست که بانگ میکند در هر روز که:

ای اهل دنیا بزائید از برای مرگ، و بنا کنید از برای خراب شدن، و فراهم آورید برای نابود شدن...

انّ القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تفتی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الاّ به.

بدرستی که قرآن ظاهر آن نیکوی خوش آینده است، و باطن آن عمیق است، زایل نمی شود عجایب آن، و تمام نمی شود غرایب آن، و گشوده نمی شود تاریکیها مگر بسبب آن،

انّ فی الفرار موجدۀ الله سبحانه و الدّلّ الّلازم و العار الدائم و انّ الفارّ غیر مزید فی عمره و لا مؤخر عن یومه.

بدرستی که در گریختن یعنی گریختن از جهاد خشم خدای سبحانه است و خواری لازم و ننگ دائم، و بدرستی که گریزنده زیاد کرده نشود در عمر او و نه واپس انداخته شود از روز او، یعنی گریختن از جهاد با وجود این که سبب خشم خدا و خواری لازم و ننگ دائم می شود فایده نیز بر آن مترتب نمی شود زیرا که وقتی از برای اجل او مقرر شده که پیش و پس نیفتد پس اگر بگریزد زیاد نشود عمر او و واپس نیفتد از آن روز او یعنی از وقتی که از برای اجل او مقرر شده پس اگر آن وقت در رسد اگر از جهاد گریخته باشد بسبب دیگر برود و تا نرسیده باشد هر چند در جهاد باشد رشته عمر او گسسته نشود.

انّ هذا القرآن هو الناصح الّذی لا ینشّ «1» و الّهادی الّذی لا یضلّ و المحدث الّذی لا یکذب.

بدرستی که این قرآن ناصحی است یعنی پند گوئی است یا خالصی است که غش نمی کند، و هادئی است یعنی راهنمائی است یا رساننده است بحق که گمراه نمی کند، و سخنگویی است که دروغ نمی گوید.

انّ للمحن غایات لا بدّ من انقضائها فناموا لها الی حین انقضائها فانّ اعمال الحیله فیها قبل ذلك زیاده لها.

بدرستی که از برای محتتها مدتهاست که ناچار است از گذشتن آنها پس بخواید از برای آنها تا هنگام گذشتن آنها، پس بدرستی که بکار بردن چاره در آنها پیش از آن زیادتی است مر آنها را...

انّ الفرص تمرّ مرّ السحاب فانتهزوها اذا امكنت فی ابواب الخیر و الاعادات ندما.

بدرستی که فرصتها می گذرند مانند گذشتن ابر، پس غنیمت دانید آنها را هر گاه ممکن شوند در بابهای خیر و اگر نه برگردد آن فرصتها پشیمانی...

انّ قوما عبدوا الله سبحانه رغبه فتلك عباده التجار، و قوما عبدوه رهبة فتلك عباده العبيد، و قوما عبدو شکرا فتلك عباده الاحرار.

بدرستی که گروهی عبادت کردند خدای سبحانه را از روی رغبت یا بسبب رغبت یعنی رغبت در بهشت و نعمتهای او و طلب آنها، پس این عبادت سوداگران است، و گروهی عبادت کردند او را از روی ترس یا بسبب ترس یعنی ترس از جهنم و عذاب او، پس این عبادت بندگان است، و گروهی عبادت کردند او را از برای شکر، پس این عبادت آزادگان است.

انّ اول ما تغلبون علیه من الجهاد جهاد باید یکم ثمّ بالسنتکم ثمّ بقلوبکم فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ینکر منکرا قلب فجعل اعلاه اسفله.

بدرستی که اول چیزی که غالب می شوید شما بر آن از جهاد، جهاد بیست بدستهای شما بعد از آن بزبانهای شما بعد از آن بدلهای شما، پس کسی که خوب نداند بدل خود کار نیکوئی را و بد شمارد کار بدی را برگردانیده می شود پس گردانیده می شود بالای او پائین او.

انّ تقوى الله مفتاح سداد و ذخيره معاد، و عتق من كل ملكه و نجاه من كل هلكه، بها ينجو الهارب و تنجح المطالب و تنال الرغائب.

بدرستی که پرهیزگاری از خدا یا ترس از او کلید سداد است، و ذخیره‌ایست از برای روز بازگشت، و آزادی است از هر مالک شدنی، و رستگاری است از هر هلاک شدنی، بآن نجات می‌یابد گریزنده، و بر آورده می‌شود مطلبها، و رسیده می‌شود عطاها نمی‌کنند از روزئی و لیکن دو چندان می‌گردانند ثواب را و بزرگ میکنند اجر را، و افزونتر از آنها کلمه عدلی است نزد پیشوائی ستمکار. ظاهر این کلام معجز نظام این است که امر بمعروف و نهی از منکر هرگز ضرری نمی‌رسانند بفاعل آن مثل این که بسبب آن کشته شوند، یا این که از روزی او چیزی کم شود، و ثواب و اجر عظیم دارند پس ترک آنها نباید کرد...

انّ الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا یقرّبان من اجل و لا ینقصان من رزق لکن یضاعفان الثواب و یعظمان الاجر، و افضل منهما کلمه عدل عند امام جائر.

بدرستی که امر بنیکوئی و نهی از بدی نزدیک نمی‌گردانند بمرگی و رزق و روزی را کم نمیکنند لیکن ثواب و پاداش را زیادت میکنند و برترین آنها سخن حقی است که در برابر سلطان ستمکار بیان میشود...

ان صبرت صبر الأحرار و آلا سلوت سلو الأعمار.

اگر صبر کنی صبر آزادگان و اگر نه فراموش خواهی کرد فراموش کردن آنان که تجربه امور نکرده باشند و زود گول خوردند...

ان لم تکن حلیمًا فتحلم فانه قل من تشبه بقوم آلا اوشک ان یصیر منهم.

اگر نبوده باشی بردبار پس خود را بردبار بنما و بایشان شبیه ساز، زیرا که کم است کسی که شبیه سازد خود را بقومی مگر این که نزدیک باشد که بگردد از ایشان...

إِنَّمَا خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَ أَنْتُمْ فِي دَارِ بَلْغَةٍ وَ مَنْزِلِ قَلْعَةٍ.

بدرستی که شما خلق کرده نشده‌اید مگر از برای باقی بودن نه از برای فانی شدن و بدرستی که شما در خانه بلغه‌اید و در جایگاه قلعه مراد این است که شما آفریده نشده‌اید مگر از برای آخرت که خانه بقا و پابندگی است نه از برای دنیا که دار فنا و زوال است آنها، یا این که بمنزله بنده مردم شده باشد از برای تحصیل خواهشها و مطلبها.

إِنَّمَا الْجَاهِلُ مِنَ اسْتِعْدَتِهِ الْمَطْلَبِ.

بدرستی که نیست نادان مگر کسی که بنده کرده باشد او را مطلبها یعنی بنده خواهشها و مطلبهای دنیوی خود شده باشد و همیشه مانند بندگان سعی کند از برای بدست آوردن آنها...

إِنَّمَا يَعْرِفُ قَدْرَ النِّعَمِ بِمَقَاسِئِ ضِدِّهَا.

بدرستی که شناخته نمی‌شود قدر نعمتها مگر برنج کشیدن ضد آنها. اشاره است ببعضی فواید بلاها و امراض و سختیها و آن این است که قدر نعمتها خوب دانسته نمی‌شود مگر برنج کشیدن در اضرار آنها، پس آدمی تا بزحمت بلائی گرفتار نگردد قدر عافیت از آن را چنانکه باید نداند و بشکر آن کما هو حقّه نپردازد.

إِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَبٌ وَقُوفٌ لَا يَدْرُونَ مَتَى بِالْمَسِيرِ يَوْمُ مَرُونِ.

بدرستی که نیستید شما مگر مانند سوارانی ایستاده که ندانند که چه وقت برفتن امر کرده میشوند مراد این است که شما نیز مثل آن سواران مشرف رفتن‌اید و دمبدم مأمور خواهید شد بآن پس در تدارک زاد و راحله این سفر پر خطر باشید.

إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَهْمَا الْقَى فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبْلَتَهُ.

بدرستی که نیست دل جوان مگر مانند زمین خالی که هرگاه انداخته شود در آن از هر چیز قبول میکند آن را، مراد این است که چنانچه زمینی ساده خالی از درخت و زرع هر چه

بکارند در آن قبول کند دل شخص جوان نیز هر چه بکارند در آن از علوم و معارف قبول کند و حفظ کند.

أَمَّا حُضُّ عَلَى الْمَشَاوِرَةِ لَأَنَّ رَأْيَ الْمَشِيرِ صَرَفٌ وَ رَأْيَ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَى.

تحریر نشده بر مشورت کردن مگر از برای این که رای اشاره کننده خالص است و رای مشورت کننده آمیخته اس بخواهش. مراد این است که وجه این که تحریر شده که مردم در کارها مشورت کنند با دیگران، باعتبار این است که کسی که مشورت میکنند با او چون او را در آن باب مطلبی نیفتاده پس رای او خالص است و آمیخته بخواهشی نیست.

أَمَّا سَمِّيَتْ الشَّبَهُةُ شَبَهُةً لِأَنَّهَا تَشْبَهُ الْحَقَّ فَأَمَّا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فُضِيَائُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهَدَى وَ أَمَّا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَدَعَاهُمْ «1» إِلَيْهَا الضَّلَالُ وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى.

نامیده نشده شبیهه بشبهه مگر از برای این که آن شبیهه است بحق پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در آن یقین است و دلیل ایشان سمت هدی است، و اما دشمنان خدا پس خوانده است ایشان را بسوی آن گمراهی، و دلیل ایشان در آن کوریست. ...

آفَةُ الْمُلُوكِ سُوءُ السَّيْرِ.

آفت پادشاهان بدی سیرت است یعنی بدی طریقه سلوک با رعیت چه این معنی باعث زیان و خسران ایشان است بحسب دنیا و آخرت...

آفَةُ الْمَشَاوِرَةِ انْتِقَاضُ الْأَرَءَاءِ.

آفت مشورت کردن شکستن رایهاست یعنی اینست که اهل مشورت در پی این باشند که رأی یکدیگر را بشکنند و از راه تعصب هر چند رأی دیگری را صواب دانند رد کنند و در پی شکست آن باشند.

آفَةُ الْعُلَمَاءِ حُبُّ الرِّيَاسَةِ.

آفت علماء دوستی ریاست است یعنی ریاست و سرکردگی در دنیا و این که ملاذ و مرجع مردم باشند، و تخصیص این معنی بعلماء باعتبار این است که این آفت از برای ایشان بسیار روی می‌دهد بخلاف آفت دیگران که در ایشان نادر است پس غرض تنبیه ایشانست بر این که خود را از این آفت نگاهدارند.

آفة الشجاع اضعاء الحزم.

آفت شجاع ضایع کردن دوران‌دیشی است چه ظاهرست که هرگاه شجاع دور اندیشی و صرفه کار خود را ملاحظه نکند زود بمهالک افتد بخلاف غیر شجاع که باعتبار جبنی که دارد هر چند دور اندیش نباشد خود را بمهالک نیازد.

آفة القوی استضعاف الخصم.

آفت صاحب قوت و توانائی ضعیف شمردن دشمن است، چه هرگاه کسی دشمن را ضعیف شمارد رعایت لوازم حزم و دوران‌دیشی نکند و بسیار باشد که بسبب آن مقهور و مغلوب گردد بلکه این معنی فی نفسه از جانب حق تعالی سبب این گردد که مقهور و مغلوب شود تا قبح خود بینی بر او ظاهر گردد.

آفة الاقتصاد البخل.

آفت میانه روی بخیلی است، مراد این است که کسی که خواهد که در اخراجات میانه‌روی کند که نه اسراف کند و نه تنگ‌گیری، گاه هست که غافل می‌شود و کار او بخیلی منتهی می‌شود و میانه روی او فاسد و باطل می‌گردد پس در میانه روی که امر بآن شده باید کمال احتیاط کرد که بخیلی منجر نگردد.

آفة العمل ترک الاخلاص.

آفت عمل ترک اخلاص است، یعنی این که خالص باشد از برای حق تعالی و آمیخته بغرضی دیگر از ریا و مانند آن نباشد.

آفة الرياسة الفخر.

آفت ریاست فخر است، یعنی کسی که ریاست و سرکردگی داشته باشد باعتبار علم یا صلاح با غیر آن، آفت او این است که فخر کند بآن و سربلندی نماید بسبب آن چه این معنی سبب وزر و وبال او گردد و بسا باشد که باعث زوال آن ریاست گردد.

آفة اللبّ العجب.

آفت عقل خود بینی است، زیرا که صاحب عجب و خود بینی عقل خود را کامل تر از دیگران داند و خود را محتاج بتعلم بلکه بتفکر و تأمل نیز نداند و بآن اعتبار در همان مرتبه که دارد بماند و عقل و فهم او ترقی نکند بلکه هر غلطی که کند درست داند و خلاف آن را از کسی که بشنود غلط شمارد پس بتدریج ذهن او کج و معوج گردد و عقل و فهم او فاسد و باطل شود.

آفة المعاش سوء التدبير.

آفت زندگانی بدی تدبیر است، «تدبیر در کار» نظر کردن در عاقبت آنست و مراد اینست که آفت زندگانی بدی تدبیر طریق آنست مثل این که اجتناب از بدیها نشود. یا این که در خرج میانه روی نشود بلکه تنگ گیری یا اسراف شود.

آفة الكلام الاطالة.

آفت سخن دراز کردن آنست، زیرا که سخن هرگاه طول داده شود باعث ملالت مردم گردد و بآن اعتبار متوجه آن نمی شوند و لغو و فاسد می گردد.

إذا أحبّ الله عبداً وعظه بالعبر.

هرگاه دوست دارد خدا بنده را پند دهد او را بعبرتها، یعنی چنان کند که او پند گیرد از عبرتها مثل این که از تغییرات و تبدلات دنیا عبرت گیرد و پند یابد که آن را بقائی از برای کسی نباشد پس حریص در آن نباید بود، و همچنین از بلاها که بر ستمکاران نازل شود و در اندک وقتی ایشان را از بیخ بر کند و مستأصل نماید عبرت گیرد و اجتناب کند از ظلم و ستم، و همچنین مانند این عبرتها.

اذا حلت المقادير بطلت التدابير.

هرگاه فرود آید تقدیرهای حق تعالی باطل شود تدبیرها، یعنی هیچ چاره و تدبیر از برای رفع آن نتواند کرد و این همان مضمون «إذا نزل القدر بطل الحذر» است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد.

اذا رایت الله یؤنسک بخلقه و یوحشک من ذکره فقد ابغضک.

هرگاه بینی خدا را که انس و آرام می دهد ترا بخلق خود، و وحشت و رم می دهد از ذکر او، پس بتحقیق که دشمن داشته ترا...

اذا رأیت الله سبحانه یتابع علیک النعم مع المعاصی فهو - استدراج لک.

هرگاه بینی خدای سبحانه را که پی در پی می فرستد بر تو نعمتها با وجود گناهان پس آن استدراج است از برای تو، یعنی این معنی از راه لطف و شفقت بر تو نیست بلکه از راه اینست که بسبب کمال بدیهای تو ترا از نظر لطف و عنایت خود انداخته و ترا قابل آن نمی داند که بلائی پیش تو فرستد که باعث آگاهی و بازگشت تو گردد ...

اذا احب الله عبدا زینه بالسکینه و الحلم.

هرگاه دوست دارد خدا بنده را آرایش دهد او را بآرام و بردباری. مراد این است که آرام و بردباری در کسی که باشد نشان این است که حق تعالی او را دوست داشته بسبب خوبی که در او بوده از صفات و افعال و بآن اعتبار عطا کرده آنها را باو و زینت داده او را به آنها.

اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقله الشكر.

هرگاه برسد بسوی شما کنارهای نعمتها پس رم مدهید انتهای آنها را بسبب کمی شکر، مراد این است که کمی شکر نعمت سبب زوال و انقطاع آن گردد پس هرگاه نعمتی بشما رسید تقصیر مکنید در شکر تا این که تمام گردد بر شما، و بسبب کمی شکر رم نکند از شما و بریده نگردد.

اذا اراد الله بعد شراً حبب اليه المال و بسط منه الآمال.

هرگاه اراده کند خدا بنده شری را دوست می گرداند بسوی او مال را و پهن می گرداند از او امیدها را، مراد به «اراده خدای سبحانه بنده شری را اینست که باعتبار بدی او بسبب صفتی یا فعلی قطع شفقت و مرحمت از او نماید و بالطف زیاد مانع او نشود از اکتساب شرور و بدیها که مقتضای هوی و هوس اوست، و مراد به «دوست گردانیدن مال بسوی او و پهن گردانیدن امیدها از او» نیز این است که سلب میکند از او لطفی چند را که مانع او شود از آنها پس او بمقتضای قوای شهویه دوست گردد با مال و حریص شود بر طلب آنچه نداشته باشد و بخل ورزد در آنچه داشته باشد و امیدهای دراز از برای خود قرار دهد و مشغول شود بسعی از برای آنها و بازماند از سعی از برای آخرت.

اذا كنت في ادبار و الموت في اقبال فما اسرع الملتقى.

هرگاه بوده باشی تو در پشت گردانیدن و مرگ در رو آوردن پس چه تند باشد رسیدن بیکدیگر، مراد این است که هر که هست پشت بدنیا کرده و رو بمرگ می رود و مرگ رو باو کرده و بجانب او می آید و در چنین حالی ظاهرست که تند و زود بیکدیگر می رسند و با وجود این پس از آن غافل نباید بود و همواره در تهیه آن باید بود.

اذا امكنت الفرصة فانتزها فان اضاعه الفرصة غصة.

هرگاه ممکن شود فرصت پس غنیمت دان آن را پس بدرستی که ضایع کردن فرصت غصه است...

اذا هبت امرا فقع فيه فان شدة توقیه اشد من الوقوع فيه.

هرگاه بترسی از امری پس بیفت در آن پس بدرستی که سختی حذر از آن سخت تر است از افتادن در آن...

اذا ملیء البطن من المباح عمی القلب عن الصلاح.

هرگاه پر کرده شود شکم از مباح کور گردد دل از صلاح، مراد این است که پر شدن شکم اگر همه از حلال باشد خوب نیست بسبب این که باعث کوری دل گردد از آنچه صلاح حال او باشد در دنیا و آخرت، باعتبار این که سبب سنگینی و گرانی بدن شود و باعث کسالت و کاهلی گردد از طاعات و عبادات و سعی در سایر آنچه خیر او می باشد در دنیا و آخرت.

اذا كان في الرجل خلّة رائقة فانتظر منه اخواتها.

هرگاه بوده باشد در مرد خوئی خوش آینده پس انتظار ببر از او خواهرهای آنرا..

اذا استولى الصّلاح على الزّمان و اهله ثمّ اساء الظنّ رجل برجل لم يظهر منه خزيه فقد ظلم و اعتدى.

هرگاه غالب باشد صلاح بر روزگار و اهل آن پس بدگمان باشد بمردی بمردی که ظاهر نشده باشد از او بدیی پس بتحقیق که ستم کرده و ظلم کرده...

إذا استولى الفساد على الزمان و اهله ثم احسن الظنّ رجل برجل فقد غرر.

هرگاه غالب باشد فساد و ناراستی بر روزگار و اهل آن پس نیکو گرداند گمان را بمردی بمردی پس خود را در معرض هلاکت انداخته، مراد به «غالب بودن فساد بر روزگار» غالب بودن آنست بر اهل آن چنانکه در فقره اوّل مذکور شد و غرض از این دو فقره شریفه این است که در هر زمانی باید گذاشت بنای حال هریک از اهل آن زمان را بر آنچه غالب حال ایشان باشد مگر این که خلاف آن ظاهر شود پس هرگاه غالب احوال اهل زمانی صلاح و راستی باشد باید که گمان صلاح و راستی بهر یک از ایشان داشت مگر این که خلاف آن ظاهر شود، و همچنین اگر غالب حال ایشان فساد و ناراستی باشد باید که بدگمان بود بایشان و اعتماد نکرد بر هیچیک از ایشان مگر این که خلاف آن ظاهر گردد

إذا طابق الكلام نية المتكلم قبله السامع و اذا خالف نيته لم يحسن موقعه من قلبه.

هرگاه موافق باشد سخن با نیت و قصد سخنگوی قبول کند آنرا شنونده، و هرگاه مخالف باشد با نیت او نیکو نباشد جایگاه آن از دل او...

بالصمت يكثر الوقار.

بخاموشی بسیار می شود وقار یعنی خاموشی سبب زیادتی وقار این کس می گردد بخلاف سخن گفتن زیاد که باعث سبکی این کس گردد.

بالایمان يستدلّ على الصّالحات.

بایمان استدلال کرده می‌شود بر عملهای صالح، یعنی ایمان دلالت میکند مؤمن را و راه می‌نماید بعملهای صالح و کارهای نیکو ...

الصبر تدرك الرغائب.

بصبر یافته می‌شود رغایب، یعنی چیزی چند که مردم رغبت کنند در آنها و نیکو دانند، و مراد این است که صبر را میوه‌های نیکو باشد.

بالظلم تزول النعم.

بسبب ستم زایل می‌شود نعمتها، یعنی نعمتها که ستم کننده داشته باشد، و این مضمون در احادیث بسیار وارد شده.

بركوب الاهوال تكتسب الاموال.

بمرتکب شدن هولها و ترسها کسب کرده می‌شود مالها، مراد اینست که غالب اینست که در کسب اموال ارتکاب هولها باید کرد مثل سفرهای دریا و مشاهده تلاطم و طوفان و رفتن بیابان و برخوردن راهزنان و دزدان، پس اگر کسی از برای کسی اموال که بزودی فانی گردد مرتکب چنین هولها شود پس چرا تعب و زحمت افعالی را بر خود نگذارد که اجر و ثواب آنها پاینده و دایم باشد.

بالعدول عن الحق تكون الضلالة.

بمیل کردن از حق می‌باشد گمراهی، مراد این است که میانه حق و باطل واسطه نیست هر که یکسر مو از راه راست بگردد گمراه و از اهل ضلالت باشد پس میل از حق و مسامحه در آن بهیچ وجه نباید کرد.

بدوام ذکر الله تنجى الغفلة.

بسبب دایم بودن ذکر خدا زایل می شود غفلت، مراد ذکر قلبی است که همیشه آدمی در یاد خدا باشد و اگر ذکر زبانی نیز اضافه آن شود بهتر باشد و مراد زایل شدن غفلت است از آنچه خیر و صلاح او باشد در دنیا و آخرت و غفلتی که بسبب آن در معصیتی افتد.

بتکرّر الفكر ینجاب الشک.

بمکرّر شدن فکر بریده شود شکّ یعنی باید در مسائل و غیر آنها از مطالب مکرّر فکر کرد تا راه شک بریده شود.

بالصّبر تدرک معالی الامور.

بصبر یافته می شود امور بلند یعنی مرتبه های بلند یا کارهای بلند، و

بقدر الهمم تکنون الهموم «1».

بقدر همتها می باشد غمها یعنی بقدر خواهشها و اراده ها می باشد

بالرضا بقضاء الله یتدلّ علی حسن الیقین.

براضی بودن بتقدیر خدا استدلال کرده می شود بر نیکوئی یقین...

بالصّالحات یتدلّ علی حسن الایمان.

بعملهای صالح استدلال کرده می شود بر خوبی ایمان.

بتکرار الفكر تسلّم العواقب.

بمکرّر کردن فکر سلامت می شود عاقبتها یعنی هرگاه کسی در کارهایی که خواهد که بکند مکرّر فکر کند و بعد از آن بمقتضای آن عمل کند عاقبت کارهای او سلامت شود و ضرری نکشد از آنها یعنی ضرر اخروی بلکه دنیوی نیز در اکثر اوقات.

بِالنَّظَرِ فِي الْعَوَاقِبِ تَوْمِنُ الْمَعَاطِبِ.

بفکر کردن در عاقبتها یعنی عاقبت کارها حاصل می‌شود ایمنی از هلاکتها یعنی هلاکتهای
اخروی بلکه دنیوی نیز در اغلب اوقات

بِالْبَكَاءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَمَحَّصُ الذَّنُوبِ.

بگریستن از ترس خدا پاک کرده می‌شود گناهان.

بِادْرِ الْبِرِّ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْبِرِّ فُرْصَةٌ.

بشتاب بسوی نیکوئی پس بدرستی که کارهای نیکو فرصت است یعنی نوبت و وقتی دارند و
همیشه میسر نمی‌شوند پس اگر شتاب نکنی بسا باشد که فرصت و نوبت آن فوت شود و آن
غصه در گلو ماند.

بَادِرُوا قَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ.

پیشی گیرید پیش از آمدن غایبی که انتظار او کشیده می‌شود یعنی مرگ.

بَقِيَّةُ السَّيْفِ انْمِي عِدْدًا وَ اكْثِرْ وِلْدَانًا.

باقی مانده از شمشیر فزاینده‌ترست از روی عدد و بیشترست از روی فرزندان.

تَكَلَّمُوا تَعْرِفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَجْنُونٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

سخن گوئید تا شناخته شوید، پس بدرستی که آدمی یا مرد پنهان گردانیده شده است در زیر
زبان او. مراد این است که کسی را علم و دانشی یا هنری دیگر باشد و خواهد از برای
مصلحتی که مردم او را بشناسند باید که سخن گوید، زیرا که هر مردی در زیر زبان خود
پنهان است و چون سخن گوید قدر و مرتبه او از هنر و بی هنری ظاهر گردد ...

تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا فَإِنَّمَا يَنْتَظِرُ بِأَوْلَادِكُمْ آخِرُكُمْ.

سبکبار شوید تا این که ملحق شوید پس بدرستی که انتظار کشیده می شود باوّل شما آخر شما....

توقع الفرح احدی الراحتین.

توقع داشتن گشایش یکی از دو راحت است.

ثمره العلم معرفة الله.

میوه دانش شناختن خداست، پس علمی که در آن دخلی نداشته باشد چندان ثمره ندارد...

ثمره الحزم السلامة.

میوه دور اندیشی سلامتی است. یعنی فایده دور اندیشی کردن در کارها و فکر و تأمل در عاقبت آنها سلامتی عاقبت است، زیرا که هر کاری که بعد از حزم و دوراندیشی کرده شود غالب این است که مفسده بر آن مترتب نشود.

ثمره الخوف الامن.

میوه ترس ایمنی است. یعنی میوه ترس از خدا ایمنی است از عذاب و عقاب او، زیرا که کسی را که ترس از او باشد کاری نمی کند که مستحقّ عذاب او گردد، پس در روز حساب ایمن گردد هرچند در این نشأه ایمن نباشد بسبب احتمال تقصیر و گناه...

ثمره المقتنيات الحزن.

میوه اموال کسب کرده شده یا ذخیره کرده شده اندوه است. یعنی اندوه از برای حفظ و حراست آنها در دنیا، و حساب آنها در آخرت.

ثمره اللجاج العطب.

میوه لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ایستادگی بر باطل هلاکت است یعنی هلاکت اخروی یا دنیوی یا هر دو.

ثمره العقل لزوم الحق.

میوه عقل و خرد لازم بودن با حق است و جدا نشدن از آن، زیرا که عاقل میدانند که لازم بودن با حق در هر باب سبب سعادت و نیکبختی او می‌گردد و میل از آن و عدول بباطل سبب شقاوت و بدبختی...

ثلاثة تدلّ علی عقول اربابها، الرّسول و الكتاب و الهدیة.

سه چیزند که دلالت میکنند بر عقلهای ارباب آنها، رسول، و نوشته، و هدیه.

ثلاث هنّ المحرقات الموبقات، فقر بعد غنی، و ذلّ بعد عزّ، و فقد الاحیة.

سه مصیبت است که آنها سوزاننده هلاک کننده اند، درویشی بعد از توانگری، و خواری بعد از عزّت، و نیافتن دوستان یعنی بسبب مرگ یا مانند آن.

ثبات الدّول باقامة سنن العدل.

ثبات و پابرجا بودن دولتها برپای داشتن راههای عدل است، یعنی قواعد آن، پس هر دولتی که قواعد عدالت را بر پای دارد ثابت ماند، و اگر نه زود زایل گردد.

جهل المشیر هلاک المستشیر.

نادانی مشورت بیننده سبب هلاک شدن طلب مشورت کننده است، زیرا که او برای مشورت کننده عمل میکند و هرگاه او نادان باشد بسیارست که مصلحتی از برای او می‌بیند که سبب زیان و خسران عظیم باشد از برای او و غرض این است که باید مشورت با کسی کرد که از دانائی او خاطر جمع باشد.

جماع المروءة ان لا تعمل فی السرّ ما تستحیی منه فی العلانیة.

جمع کننده مروّت یعنی مردی یا آدمیت این است که نکنی در نهانی آنچه را شرم کنی از آن در آشکار.

حسن الملقا احد النّجین.

نیکوئی بر خوردن یکی از دو فیروزیست، یعنی چنانکه بر آوردن حاجت کسی که حاجتی داشته باشد فیروزیست از برای او بمطلب، همچنان نیکو بر خوردن با او و شکفتگی و مهربانی کردن یک فیروزی است از برای او، باعتبار فرح و سروری که حاصل می شود او را بسبب آن.

حبّ الدّنيا راس کلّ خطیئة.

دوستی دنیا سر هر گناهیست یعنی منشأ هر گناهی می شود، یا این که بالاتر از هر گناهیست باعتبار همان که منشأ گناهان بسیار می شود. و ممکن است که عبارت چنین خوانده شود «حبّ الدّنيا اسّ کلّ خطیئة» و معنی این باشد که: دوستی دینار اساس و اصل بنای هر گناهیست و مراد به «دینار» مطلق زر باشد و ذکر خصوص دینار یعنی اشرفی باعتبار این باشد که بهترین اقسام زر است.

حبّ المال سبب الفتن و حبّ الریاسة راس المحن.

دوستی مال سبب فتنه هاست، و دوستی ریاست و سرکردگی سر محنتهاست.

یعنی فتنه های آخروی و دنیوی، و همچنین محنتها در هر دو سرا.

حبّ المال یفسد المال.

دوستی مال فاسد و تباه می گرداند مال را یعنی بازگشت و عاقبت را.

حبّ الدّنيا يفسد العقل و يهّم القلب عن سماع الحكمة و يوجب اليم العقاب.

دوستی دنیا فاسد میکند عقل را، و کر می گرداند دل را از شنیدن حکمت، و واجب می سازد عذاب دردناک را. «کر کردن دل از شنیدن حکمت، یعنی علم راست درست» کنایه است از اثر نکردن حکمت در آن. و مراد به «دل»، نفس ناطقه است یا عضو مخصوص، بنا بر این که محلّ ادراکات باشد چنانکه مذهب متکلمین است.

حلاوة الدّنيا توجب مرارة الآخرة و سوء العقبی.

شیرینی دنیا واجب می سازد تلخی آخرت را و بدی آن سرا را.

حرام علی کلّ قلب متولّه بالدّنيا ان یسکنه التّقوی.

حرام است بر هر دل شیفته شده بدنیا این که ساکن شود در آن پرهیزگاری، یعنی ممکن نیست که پرهیزگاری در آن ساکن شود و قرار گیرد.

حصّنوا الاعراض بالاموال

در حصار کنید عرضها را بمالها، یعنی مال را صرف کنید از برای نگاهداشتن عرضهای خود، پس اموال بمنزله حصاری میشوند از برای حفظ عرضها. و «عرض» بکسر عین هر چیزی را گویند که آدمی ننگ داشته باشد از عیب در آن و نقصان آن، خواه در او باشد و خواه در کسی از متعلقان او.

حفظ ما فی الوعاء بشدّ الوکاء.

نگاهداشتن چیزی که در ظرف باشد یعنی ظرفی مثل انبان و خیک و مانند آنها بیستن ریسمان سر آنست. در کتاب مجمع الامثال گفته که: این مثلی است که می زنند از برای تحریص بر حزم در کارها و محکم کردن آنها...

خیر اموالک ما کفاک.

بهترین اموال تو آنست که کافی باشد ترا، یعنی بقدر احتیاج تو باشد و کمتر از آن نباشد که باعث تنگی حال شود، و نه زیاد بر آن که باعث طغیان شود و در دنیا از برای حفظ آن زیادتی هم تعبی باید کشید و در آخرت حساب آنرا نیز باید داد.

خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة ضالة کل مؤمن.

فراگیر حکمت را هر جا که بوده باشد، پس بدرستی که حکمت گم شده هر مؤمن است.

خذ القصد فی الامور، فمن اخذ القصد خفت علیه المؤمن.

فراگیر میانه روی را در هر چیز، پس هر که فراگیرد میانه‌روی را سبک باشد بر او مؤنتها و اخراجات.

خذ الحکمة ممن اتاک بها، و انظر الی ما قال، و لا تنظره الی من قال.

فراگیر حکمت را از هر که بیاورد از برای تو آنرا، و نگاه کن به آن چه گفته است نه به آن که گفته، یعنی علم درست را هر کس از هر که بیاموزد باید فرا گرفت خواه خوب باشد و خواه بد، و نگاه باید کرد به آن چه گفته نه بآن کسی که گفته، پس هرگاه گفته حق باشد باید که فرا گرفت هر چند قائل آن شهرتی بعلم نداشته باشد یا بد مذهب باشد، و هرگاه گفته درست نباشد باید که ردّ کرد هر چند قائل آن بعلم و دانش مشهور باشد.

خلیل المرء دلیل علی عقله و کلامه برهان فضله.

دوست مرد دلیل است بر عقل او، و سخن او برهان فضل اوست. یعنی دوست هر کسی نشان عقل و بی عقلی اوست، و از آن استنباط عقل و بی عقلی او می‌توان کرد «2»، چه اگر او نادان باشد این نشان بی عقلی کسی است نیز که او را دوست خود فرا گرفته، و اگر عاقل و دانا باشد این نشان عقل و دانائی او نیز باشد. و همچنین سخن هر کس برهان فضل اوست یعنی

دلیل است بر فضل و افزونی او و عدم آن و بر مرتبه فضل او، و از آن استنباط آنها می توان کرد، و این ظاهرست.

دلیل عقل الرجل قوله.

دلیل عقل مرد سخن اوست. یعنی از سخن گفتن هر که قدر عقل و خرد او ظاهر می شود.

دلیل دین العبد ورعه.

دلیل دینداری بنده پرهیزگاری اوست. یعنی از پرهیزگاری آدمی دینداری او معلوم می شود.

دلیل غیره الرجل عفته.

دلیل غیرت مرد عفت اوست. «غیرت» بمعنی ننگ داشتن از نقصها و عیبهاست، و «عفت» بمعنی ترک حرامهاست، و مراد اینست که: هر که را عفت باشد این نشان غیرت اوست، و هر که را عفت نباشد آن نشان بی غیرتی اوست، زیرا که بی غیرتی زیاده از این نباشد که مرتکب حرام شود و از آن نقص و عیب ننگ نداشته باشد.

دلیل أصل المرء فعله.

دلیل اصل مرد کردار اوست. یعنی از کردار هر کس اصل او و حال آن از بزرگی یا پستی ظاهر می شود.

دوام الذکر ینیر القلب و الفکر.

دایم بودن یاد خدا روشن میکند دل را و فکر را

ذاکر الله سبحانه مجالسه.

یاد کننده خدا که پاک است او همنشین اوست، یعنی بمنزله اینست که همنشین باشد با او سبحانه و تعالی.

ذکر الله مسرّه کلّ متّق و لذّه کلّ موقن.

یاد خدا شادمانی هر پرهیزگاریست و لذّت هر صاحب یقینی، یعنی صاحب یقین بوجود مبدأ و معاد.

ذکر الموت یهون اسباب الدنیا.

یاد مرگ خوار می گرداند اسباب دنیا را.

ذهاب العقل بین الهوی و الشّهوة.

رفتن عقل میان هوا و شهوت است، یعنی بسبب غلبه یکی از آنها می شود و مراد به «هوی» خواهش امری است که حاصل نباشد، و مراد به «شهوت» خواهش امریست که میسر باشد، و شهوتی که سبب رفتن عقل می شود شهوت معاصی است و هوایی که باعث آن می شود هر هوایی است از هواهای امور دنیوی که مشغول سازد آدمی را بسعی از برای آن، و باز دارد از سعی از برای آخرت.

رأس الاستبصار الفکره.

سر بینائی فکر و تأمل است، چه ظاهرست که بینائی در هر باب بتفکر و تأمل در آن حاصل شود.

رأس الایمان الصبر.

سر ایمان صبر است. این نیز بر قیاس فقره سابق است، زیرا که صبر بر آنچه تقدیر شده و راضی بودن بآن عمده ثمرات ایمانست.

رأس الورع غضّ الطرف.

سر پرهیزگاری پائین انداختن چشم است، زیرا که باعث حفظ از بسیاری از حرامها می شود.

رأس العقل التّوّدّ الی الناس.

سر عقل دوستی نمودن بسوی مردم است، یعنی عمده نتایج آن آنست چه آن باعث بسیاری از منافع اخروی و دنیوی می گردد.

رأس الجهل معاداة الناس.

سر نادانی دشمنی کردن با مردم است. یعنی عمده نادانیهها آنست، زیرا که سبب عذاب اخروی و بسیاری از مفسد دنیوی می شود.

رأس القناعة الرّضا.

سر قناعت یعنی عمده اسباب آن رضاست، یعنی راضی شدن بتقدیرات حقّ تعالی و بهره و نصیبی که بهر کس داده.

ربّ حریص قتله حرصه.

بسا حریصی که بکشد او را حرص او، مثل آنانکه حرص زیاده داشته باشند بر طلب دنیا، چه بسیار باشد که آن سبب هلاکت اخروی ایشان گردد بلکه دنیوی نیز.

رحم الله امرأ قصرّ الامل، و بادر الاجل، و اغتتم المهل، و تزوّد من العمل

رحم الله امرأ علم انّ نفسه خطاه الی اجله فبادر عمله و قصرّ امله.

بیامرزد خدا مردی را که بداند که نفسهای او گامهای اوست بسوی اجل او، پس تعجیل کند عمل خود را، و کوتاه کند امید خود را.

رأس الحكمة لزوم الحقّ.

سر حکمت یعنی علم راست و عمل درست لازم بودن حقّ و جدا نشدن از آنست.

رأس النّفاق الخیانه.

سر نفاق خیانت است یعنی خیانت کردن با مردم یا اعمّ از آن و از خیانت با خدای عزّ و جلّ بعضیان. و مراد به «نفاق» دو روئی است و موافق نبودن باطن با ظاهر نسبت بمردم، یا نفاق با خدای عزّ و جلّ و در باطن ایمان باو نداشتن...

رأس الاستبصار الفکره.

سر بینائی فکرت و تأمل است، چه ظاهرست که بینائی در هر باب بتفکر و تأمل در آن حاصل شود.

رأس التّقوی ترک الشّهوه.

سر پرهیزگاری ترک شهوت و خواهش است.

رأس الایمان الصّبر.

سر ایمان صبر است. این نیز بر قیاس فقره سابق است، زیرا که صبر بر آنچه تقدیر شده و راضی بودن بآن عمده ثمرات ایمانست.

رأس الورع غضّ الطّرف.

سر پرهیزگاری پائین انداختن چشم است، زیرا که باعث حفظ از بسیاری از حرامها می شود.

رأس الرذائل الحسد.

سر رذائل یعنی صفات ذمیمه رشک است، زیرا که عمده رذایل است و سبب بسیاری از رذایل دیگر نیز می شود.

رأس العیوب الحقد.

سر عیبه کینه است، چه آن عیب عمده است و سبب بسیاری از عیبهای دیگر نیز می شود.

رأس الآفات الوله باللذات.

سر آفتها شيفتگی بلذتهاست، زیرا که سبب آفتهاى بسيار می شود.

رأس العقل التودد الى الناس.

سر عقل دوستی نمودن بسوی مردم است، یعنی عمده نتایج آن آنست چه آن باعث بسياری از منافع اخروی و دنیوی می گردد.

رأس الجهل معاداة الناس.

سر نادانی دشمنی کردن با مردم است. یعنی عمده نادانها آنست، زیرا که سبب عذاب اخروی و بسياری از مفسد دنیوی می شود.

رأس الطاعة الرضا.

سر طاعت یعنی فرمانبرداری خدا رضاست یعنی رضا و خشنودی به آن چه او تقدیر کرده.

رأس القناعة الرضا.

سر قناعت یعنی عمده اسباب آن رضاست، یعنی راضی شدن بتقديرات حقّ تعالى و بهره و نصیبی که بهر کس داده.

رأس العقل مجاهدة الهوى.

سر عقل یعنی عمده نتایج آن جنگ کردن با هوا و هوس است.

رأس السياسة استعمال الرفق.

سر سياست کار فرمودن نرمی و همواريست ...

ربّ آمن وجل.

بسا ایمن ترسناکی، یعنی بسیارست کسی که ایمن باشد از کسی یا چیزی و آخر خلاف آن ظاهر شود و ترسناک گردد از او یا از آن، پس اعتماد بر ایمنیها نباید داشت و در هر حال حزم و احتیاط را از دست نباید داد.

ربّ عادل جائر.

بسا عدل کننده ستم کننده. یعنی بسیار کسی باشد که باعتقاد خود عدل کند و در واقع جور و ستم باشد پس باید که آدمی کمال سعی و احتیاط کند که مبادا غلطی کند....

ربّ رایج خاسر.

بسا سود کننده زیان کننده. یعنی بسا کسی باشد که سود کرده باشد و با وجود آن زیان کرده باشد باعتبار این که آن کار ضرر بآخرت او داشته باشد.

ربّ عاطب بعد السّلامه.

بسا هلاک شونده بعد از سلامت.

ربّ سالم بعد الندامه.

بسا سالمی بعد از پشیمانی. یعنی بسیارست که کسی پشیمان می شود از کاری و گمان میکند که آن بلائی و مصیبتی خواهد شد از برای او، و بعد از آن سالم می ماند.

ربّ عطب تحت طلب.

بسا هلاکتی که بوده باشد در زیر طلبی.

ربّ حرف جلب حتفا.

بسا حرفی که بکشد مرگی را. یعنی سبب کشتن قائل آن یا دیگری شود پس حرفی را که کسی خواهد که بگوید قبل از آن باید که خوب تأمل کند در آن که مبادا ضرری بکسی رساند.

ربّ امن انقلاب خوفاء.

بسا امنیتی که مبدل شود بخوفی، پس کسی که در امنیت باشد بآن خاطر جمع نکند بلکه در فکر این باشد که اگر آن امنیت مبدل شود بخوفی چاره کار او چیست؟.

ربّ ساع فیما یضره

بسیار سعی کننده در آنچه ضرر کند او را، یعنی بوده باشد سعی او در آنچه ضرر رساند باو و او غافل باشد از آن، پس هر که سعی کند در کاری باید که نیک تأمل کند که مبادا چنین باشد.

ربّ فتنه آثارها قول.

بسا فتنه که برانگیخته باشد آنرا سخنی. غرض اینست که بی تأمل سخن نباید گفت، چه بسیارست که فتنه بمجرّد سخنی برانگیخته می شود.

ربّ آمنیه تحت منیه.

بسا آرزویی که بوده باشد زیر مرگی، یعنی موقوف باشد حصول آن بر مرگ کسی.

ربّ جاهل نجاته جهله.

بسا جاهلی که نجات او جهل او باشد یعنی بسبب جهل نجات یافته باشد از عقاب، باین که کرده باشد گناهی را که حق تعالی جاهل را در آن بسبب جهل او معذور دارد و عالم را معذور ندارد.

ربّ حریص قتلہ حرصہ.

بسا حریصی که بکشد او را حرص او، مثل آنانکه حرص زیاده داشته باشند بر طلب دنیا، چه بسیار باشد که آن سبب هلاکت اخروی ایشان گردد بلکه دنیوی نیز.

ربّ نطق احسن منه الصّمت.

بسا سخن گفتنی که نیکوتر باشد از آن خاموشی، مثل سخن گفتنهایی که متضمن ضرری باشد، یا لغو باشد و نفعی بر آن مترتب نشود.

ربّ رجاء یؤدّی الی حرمان.

بسا امیدی باشد که بکشاند بمحرومی، مثل اکثر امیدها که بمردم دنیا باشد.

ربّ خوف یعود بالامان.

بسا خوفی باشد که برگردد بایمنی، مراد تسلی آدمی است و این که در خوفها پر غمگین نباید بود گاه باشد که خیر در آن باشد و سبب ایمنی گردد.

ربّ لذّۀ فیها الحمام.

بسا لذّتی که بوده باشد در آن تقدیر مرگ، یعنی مقدر شده باشد که سبب مرگ گردد پس بر حریص بر لذّتها نباید بود، و ممکن است که مراد هلاکت اخروی باشد.

ربّ غنیّ افقر من فقیر.

بسا توانگری که بوده باشد درویش تر از درویشی، مثل توانگری که سرمایه آخرت نگرفته باشد چه آن درویش ترست از درویشی که سرمایه آن داشته باشد

ربّ فقیر اغنی من کلّ غنیّ.

بسا درویشی که توانگرتر باشد از هر توانگری، مثل درویشی بحسب دنیا که بهره اعلی از آخرت تحصیل کرده باشد،

ربّ محتال صرعته حیلته.

بسا حيله کننده که بیندازد او را حيله او، مراد مذمت حيله است و این که بسیار است که حيله کسی بر گردد باو و بیندازد او را در هلاکت یا زیان و خسران.

ربّ معرفه ادّات الی تضلیل.

بسا معرفتی که بکشاند بسوی گمراه کردنی، یعنی عاقبت گمراه کند صاحب خود را

ربّ آمر غیر مؤتمر.

بسا آمر کننده آمر نپذیرنده. مراد مذمت جمعی از واعظان و امر کنندگان بمعروف است که امر کنند مردم را بچیزی و خود نپذیرفته‌اند آن را و عمل نکنند بآن.

ربّ واعظ غیر مرتدع.

بسا موعظه کننده که خود باز نایستد یعنی موعظه کننده که منع کند از منکرات و خود باز نایستد از آنها، و این همان مضمون فقره سابق است.

ربّ عالم غیر منتفع.

بسا عالمی باشد که نفع نیابد از علم خود بسبب این که عمل نکند بآن.

ربّما نصح غیر الناصح.

بسا باشد که نصیحت کند غیر خالصی. یعنی کسی که خالص نباشد با تو و غش داشته باشد.

ربّما غشّ المستنصح.

بسا باشد که غشّ کند آنکه طلب نصیحت می‌شود از او. غرض از این دو فقره اینست که ملاحظه اصل سخن باید کرد نه گوینده آن، گاه باشد که گوینده خالص نباشد و در واقع نصیحت کند بسبب غرضی، و گاه باشد که کسی که طلب نصیحت کنند از او و او را خالص دانند غشّ کند در آنچه گوید.

رَبِّمَا كَانِ الدَّوَاءُ دَاءً.

بسا باشد که بوده باشد دوا دردی.

رَبِّمَا كَانِ الدَّاءُ شِفَاءً.

بسا باشد که بوده باشد درد شفائی، غرض از این دو فقره اینست که مناط همه امور مشیت حق خالی است و در هر باب متوسل باو باید شد و چنین نیست که دوا البته دوا شود بسیار باشد که مشیت حق تعالی در آن نباشد و درد گردد، و بسیار باشد که دردی بمشیت حق تعالی شفا گردد.

رَبِّمَا اَدْرَكَ الْعَاجِزَ حَاجِبَةً.

بسا باشد که دریابد ناتوان حاجت خود را.

رَبِّمَا خَرَسَ الْبَلِيغُ عَنْ حَجَّتِهِ.

بسا باشد که گنگ شود بلیغ از برهان خود

رَبِّمَا عَمِيَ اللَّيْبُ عَنِ الصَّوَابِ.

بسا باشد که نابینا گردد عاقل از راه راست.

رَغْبَتِكَ فِي زَاهِدٍ فَيْكِ ذَلٌّ.

رغبت کردن تو در کسی که بی‌رغبت باشد در تو خواریست یعنی خود را خوار کردنست.

رغبتک فی المستحیل «1» جهل.

رغبت تو در تغیر یابنده جهل و نادانیت، مراد به «تغیر یابنده» جمیع مراتب دنیا است که بزودی تغیر یابد و فانی گردد.

راکب المعصیة مثواه النار.

سوار گناه منزل او جهنم است

راکب الظلم یدرکه البوار.

سوار ظلم در می یابد او را هلاکت، یعنی هلاکت اخروی، بر وجهی که در فقره سابق شرح شد.

راکب الطاعة مقيله الجنة.

سوار طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی خوابگاه او یعنی منزل و جایگاه او بهشت است. و در بعضی

راکب العجل مشف علی الكبوة.

سوار شتاب مشرف است بر کبوه یعنی برو در افتادن یعنی لغزیدن و افتادن در زیان و خسران

راکب اللجاج متعرض للبلاء.

سوار لجاجت متصدی بلاست یعنی بلا از برای خود تحصیل میکند و گویا قصد آن دارد.

رزقک یطلبک فارح نفسک من طلبه.

روزی تو طلب میکند ترا پس آسایش ده خود را از طلب آن

رضاک عن نفسک من فساد عقلک.

خشنود بودن تو از نفس خود از فساد عقل تست

رضاک بالدنیا من سوء اختیارک و شقاء جدک.

راضی شدن تو بدنیا از بدی اختیارتست و بدی بخت تست

رضی بالذل من کشف ضرّه لغیره.

راضی شدست بخواری کسی که اظهار کند بدی حال خود را از برای غیر خود.

رأی الشیخ احبّ الیّ من جلد الغلام.

اندیشه پیر دوست ترست بسوی من از جلادت پسر «1». مراد اینست که رأی و تدبیر پیران بهترست از جلادت و قوت جوانان، و بسیار باشد که بتدبیر فتحی چند رو دهد که بقوت و جلادت ممکن نباشد.

رکوب الاهوال یکسب الاموال.

سوار شدن هولها کسب میکند مالها را. مراد اینست که غالب اینست که کسب اموال بارتکاب احوال و در آوردن خود در معرض آنها می توان کرد پس کسی که کسب آنها را خواهد باید که راضی شود به آنها و صبر کند بر آنها...

رأی الرّجل میزان عقله.

رأی مرد ترازوی عقل اوست یعنی بآن عقل او را می توان سنجید و از قدر استحکام و ضعف رأی و اندیشه هر کس قدر عقل او را معلوم می توان کرد.

رکوب المعاطب عنوان الحماقه.

سواری هلاکتها یعنی ارتکاب اموری که باعث هلاکت اخروی گردد عنوان حماقت است. یعنی دلیل یا سر سخن کم عقلی است.

رزق کل امرء مقدر کتقدیر اجله.

روزی هر مردی تقدیر کرده شده است مثل تقدیر اجل او یعنی وقت مرگ او یا مدت زندگانی او.

رأی العاقل ینجی.

رأی عاقل رستگار می گرداند.

رأی الجاهل یردی.

رأی جاهل هلاک می گرداند یا می اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران، و مراد اینست که: عمل کردن برای هر یک از این فقره و فقره سابق چنان و چنان است.

رأی الرّجل علی قدر تجربته.

رای مرد بر قدر تجربه اوست پس هر چند تجربه و آزمایش کارها بیشتر کند رای و اندیشه او محکمتر گردد.

رزق المرء علی قدر نیته.

روزی مرد بر قدر نیت اوست یعنی نیت و قصد مرد در توسعه دادن بر اهل و عیال و غیر ایشان یا تنگ گرفتن اثر میکند در زیاد شدن روزی او و کم شدن آن، پس هر گاه قصد و همت او توسعه باشد وسعت دهد حق تعالی او را و زیاد شود روزی او، و هر گاه قصد و همت او تنگ گیری باشد کم شود آن و تنگ گیرد خدای عزّ و جلّ نیز بر او.

رفق المرء و سخاؤه یحبّه الی اعدائه.

نرمی کردن مرد و سخاوت او دوست می گرداند او را بسوی دشمنان او.

رسول الرّجل ترجمان عقله، و کتابه ابلغ من نطقه.

فرستاده مرد ترجمان عقل اوست، و نوشته او بلیغ تر از سخن گفتن اوست.

رویدا یسفر «1» الظلام کان قد وردت الاظعان یوشک من اسرع ان یلحق.

درنگ کن درنگ گردنی روشن می گردد تاریکی، گویا که بتحقیق وارد شده اند کوچ کرده ها، نزدیک است کسی که شتاب کند این که لاحق شود.

راقب العواقب تنج من المعاطب.

نگهبانی کن عاقبتها را تا رستگاری یابی از مهلکه ها، یعنی در هر کار و هر باب ملاحظه عاقبت آن بکن و اجتناب کن از آنچه عاقبت آن بد باشد که اگر چنین کنی رستگاری یابی از مهلکه ها و در مهلکه نیفتی.

رزانه العقل تختبر فی الرضا و الحزن.

سنگینی و وقار عقل آزمایش کرده می شود در خشنودی و اندوه...

رضا العبد عن نفسه مقرون بسخط ربه.

خشنود بودن بنده از نفس خود همراه است با خشم پروردگار او

رضا المرء عن نفسه برهان سخافة عقله.

خشنود بودن بنده از نفس خود دلیل تکی «1» عقل اوست،

زکاة العلم نشره.

زکاة علم پراکنده کردن آنست.

زکاة الحلم الاحتمال.

زکاء حلم و بردباری متحمل شدن است یعنی متحمل شدن بی آدابیهای مردم و آزارهای ایشان، و مراد اینست که تحمل آنها حلم و بردباری را پاکیزه نماید و فزایش و زیادتی دهد.

زکاء المال الافضال.

زکاء مال احسانست.

زکاء الجمال العفاف.

زکاء جمال یعنی زیبایی و نیکوئی صورت عفاف است یعنی باز ایستادن از محرّمات و مراد اینست که عفاف باعث پاکیزگی جمال و فزایش آن می شود.

زکاء البدن الجهاد و الصّيام.

زکاء بدن جهاد و روزه است .

زکاء الصّحة السّعی فی طاعة الله.

زکاء صحت بدن سعی کردن در فرمانبرداری خداست.

زکاء الشّجاعة الجهاد فی سبیل الله.

زکاء شجاعت جهاد کردن در راه خداست.

زکاء السّلطان اغاثة الملهوف.

زکاء سلطنت و پادشاهی فریاد رسیدن ستمدیده بیچاره است.

زکاء النّعم اصطناع المعروف.

زکاء نعمتها احسان کردنست.

زکاء العلم بذله لمستحقّه و اجهاد النّفس فی العمل به.

زکاء علم عطای آنست بمستحقّ آن و تعب فرمودن نفس در عمل کردن بآن.

زَلَّةُ الْعَالَمِ كَانْكَسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرُقُ وَ تَغْرُقُ «1» مَعَهَا غَيْرُهَا.

لغزش عالم مانند شکستن کشتی است که غرق می‌شود و غرق میکند با خود غیر خود را. از شرح فقره سابق سابق شرح این فقره نیز ظاهر می‌شود و محتاج بیان دیگر نیست.

زَلَّةُ الرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى الْمَلِكِ وَ تُوذِنُ بِالْهَلَكِ.

لغزش رای و اندیشه هلاک میکند پادشاهی را، و اعلام میکند بهلاکت، یعنی گاه هست که لغزشی که در رای و تدبیری بشود پادشاهی را زایل کند، و گاه هست که سبب هلاک آن صاحب تدبیر یا جمعی دیگر شود، و غرض اینست که اهتمام و احتیاط زیاد در رایها و اندیشه‌ها باید کرد که مفسده‌های عظیم بر لغزش در آنها مترتب شود.

زَوَالُ الدَّوْلِ بِاصْطِنَاعِ السَّفَلِ.

زایل شدن دولتها بسبب پروردن مردم پست مرتبه است یعنی ایشان را کار گزار امور و مهمات کردن.

زِيَادَةُ الشُّكْرِ وَ صَلََةُ الرَّحْمِ تَزِيدَانِ النِّعَمَ وَ تَفْسِحَانِ فِي الْاَجْلِ.

زیادتی شکر و صلّه خویش زیاد میکنند نعمتها را، و وسعت می‌دهند در اجل.

زِيَادَةُ الدُّنْيَا تَفْسِدُ الْآخِرَةَ.

زیادتی دنیا فاسد میکند آخرت را، یعنی غالب این است که فاسد میکند آخرت را، زیرا که در اکثر بکسبهای حرام و منع حقوق خدای عزّ و جلّ و مردم می‌شود و باعث اشتغال بآن و باز ماندن از سعی از برای آخرت می‌گردد.

زُورُوا فِي اللَّهِ، وَ جَالِسُوا فِي اللَّهِ، وَ اعْطُوا فِي اللَّهِ، وَ امْنَعُوا فِي اللَّهِ.

زیارت کنید در راه خدا، و بنشینید در راه خدا، و ببخشید در راه خدا، و منع کنید در راه خدا.

زایلو اعداء الله، و واصلوا اولیاء الله.

جدائی کنید از دشمنان خدا، و پیوندید با دوستان خدا.

زخارف الدّیا تفسد العقول الضعیفة.

آرایشهای دنیا فاسد میکند عقلهای ضعیف را...

زمان العادل خیر الازمنة.

زمان عادل یعنی پادشاه و حاکم عادل بهترین زمانهاست، چه مردم در امنیت‌اند که بهترین نعمتهاست و ببرکت عدل او حق تعالی نیز توسعه در برکات زمین و آسمان دهد چنانکه در اخبار وارد شده و مشهور است و کافیت شاهد بر این این که مشهور است از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که بر سبیل مباهات می فرموده که «1»: من متوکل شد ام در زمان سلطان عادل، یعنی انوشیروان، با وجود کفر او.

زمان الجائر شر الازمنة.

زمان جائر یعنی پادشاه و حاکم ستمکار بدترین زمانهاست چنانکه وجه آن از آنچه در شرح فقره سابق مذکور شد مستفاد تواند شد.

زینة القلوب اخلاص الایمان.

زینت دلها خالص گردانیدن ایمان است.

زلة القدم اهون استدراک.

لغزش قدم سهل تر استدراک است

زَلَّةُ اللِّسَانِ اشدّ هلاک.

لغزش زبان سخت تر هلاکتی است، زیرا که بسیار باشد که مفسد عظیمه آخروی و دنیوی بر آن مترتب شود چنانکه مکرر مذکور شد.

زنوا انفسکم قبل ان توازنوا «1»، و حاسبوها قبل ان تحاسبوا «2»، و تنفسوا من ضیق الخناق قبل عنف «3» السیاق «4».

بسنجید نفسهای خود را پیش از این که سنجیده شوید، و محاسبه کنید آنها را قبل از این که محاسبه کرده شوید، و گشایش دهید از تنگی گلو پیش از سختی جان کندن.

سبب المحبّة السّخاء.

سبب دوستی سخاوت است، یعنی سخاوت سبب دوستی مردم گردد صاحب آن را بلکه دوستی حقّ تعالی نیز.

سبب الایتلاف الوفاء.

سبب الفت وفاداریست، یعنی وفاداری سبب این می شود که مردم با صاحب آن الفت کنند.

سبب صلاح الایمان التقوی.

سبب صلاح ایمان و فاسد نشدن آن تقوی است، یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدای عزّ و جلّ.

سبب فساد العقل الهوی.

سبب فساد عقل و خرد خواهش است یعنی خواهشهای باطل.

سبب الشّقاء حبّ الدنیا.

سبب بدبختی دوستی دنیا است.

سبب زوال النعم الكفران.

سبب زایل شدن نعمتها کفران نعمت است.

سبب المحبّة الاحسان.

سبب دوستی احسانست، یعنی احسان بمردم سبب دوستی ایشان می شود بلکه دوستی حق تعالی نیز.

سبب العطب طاعة الغضب.

سبب هلاکت فرمانبرداری خشم است یعنی هلاکت آخروی بلکه گاهی دنیوی نیز.

سبب تزکیه الاخلاق حسن الادب.

سبب پاکیزگی خویها نیکوئی ادب است.

سبب الفتن الحقد.

سبب فتنه ها کینه است.

سبب الشّحناء کثرة المراء.

سبب دشمنی بسیاری جدل و ستیزه کردن است.

سبب الهياج اللّجاج.

سبب جنگ و قتال لجاجت کردن است، یعنی بسیارست که لجاجت سبب آن می شود و بآن می کشد.

سبب زوال اليسار منع المحتاج.

سبب زایل شدن توانگری منع محتاج و محروم گردانیدن اوست.

سبب الفقر الاسراف.

سبب درویشی اسراف است، زیرا که با اسراف هر چند توانگری زیاد باشد بزودی زایل شود و بدرویشی کشد، و ممکن است که اسراف بالخاصیه سبب آن شود، یا این که حق تعالی بجزای آن توانگری او را زایل کند.

سبب الفرقة «1» الاختلاف.

سبب جدائی اختلاف است یعنی مصاحبان و رفقا هر گاه با هم اختلاف کنند و موافقت نمایند سبب جدائی می شود میانه ایشان.

سبب الفجور الخلوۃ.

سبب فجور خلوت است

سبب الشرّ غلبه الشهوة.

سبب بدی غلبه خواهش است، پس کسی که خواهد اجتناب از آن کند باید خواهش را مغلوب خود سازد و بفرمان خود در آورد تا ایمن باشد از آن.

سبب الوقار الحلم.

سبب وقار حلم و بردباریست، مراد به «وقار» سنگینی و وقع در نظرهاست.

سبب الخشیه العلم.

سبب ترس از خدا علم است.

سبب السلامة الصمت.

سبب سلامتی خاموشی است، مراد اینست که خاموشی سبب سلامتی از بسیاری از آفات می شود.

سبب الاخلاص اليقين.

سبب اخلاص یقین است چه ظاهرست که کسی را که یقین بمعارف إلهیه باشد میدانند که در طاعات و عبادات غیر حق تعالی را نباید شریک کرد، پس آنها را خالص کند از برای او و آمیخته بغرض دیگر نکند.

سبب الحيرة الشك.

سبب حیرانی شک است یعنی هر که شک داشته باشد در چیزی حیران می گردد در آن، پس کسی که خواهد که در امری حیران نباشد باید که سعی کند در تحصیل علم در آن باب.

سبب الهلاك الشرك.

سبب هلاک شرک است یعنی کفر. مراد هلاکت اخروی است هلاکتی که دیگر امید بخشایشی نباشد و چیزی که سبب آن شود شرک است که حق تعالی فرموده که: نمی آمرزد آن را، و اما غیر شرک از گناهان پس امید آمرزشی باشد در آن.

سبب فساد العقل حب الدنيا.

سبب فاسد شدن عقل دوستی دنیاست.

سبب تحوّل النعم الكفر.

سبب تغییر یافتن نعمتها کفران آنهاست.

سبب المحبة البشر.

سبب دوستی شکفته روئی است، یعنی شکفته روئی با مردم سبب دوستی ایشان گردد بلکه دوستی حق تعالی نیز.

سبب صلاح النفس الورع.

سبب صلاح نفس و فاسد نشدن آن پرهیزگاریست.

سبب التدمیر سوء التّدیر.

سبب هلاک گردانیدن بدی تدبیرست. ظاهرست که هلاک گردانیدنها که از جانب حق تعالی باشد در آخرت یا در دنیا بعنوان عذاب همه از بدی تدبیر ناشی می شود و بسیاری از هلاک گردانیدنهای دیگران نیز بآن سبب می شود.

سلاح الشرّ الحقد.

سلاح بدی کینه است، چون کینه آلت شرور و بدیهای بسیار می شود پس بمنزله سلاح است از برای آن.

سنّة اللّئام الجحود.

طریقه لئیمان یعنی مردم پست مرتبه یا بخیلان انکارست یعنی انکار عهدها و وعدها که کرده باشند.

سنّة الکرام الوفاء بالعهد.

طریقه کریمان یعنی مردم بلند مرتبه یا صاحب سخاوت و جود وفا کردن بعهدها و وعدهاست.

سلاح المؤمن الدّعاء.

سلاح مؤمن دعاست، یعنی سلاحی که بآن دشمن را دفع کند یا آلت بر آوردن هر مطلبی.

سلاح الموقن الصبر علی البلاء، و الشکر فی الرخاء.

سلاح صاحب یقین صبر بر بلاست و شکر در وسعت و فراخی

سعادة المرء القناعة و الرضا.

نیکبختی مرد قناعت و رضاست یعنی رضا و خشنودی بنصیب و بهره خود از دنیا.

سلاح المذنب الاستغفار.

سلاح گنهکار استغفارست یعنی طلب مغفرت و آمرزش از حق تعالی، چه آن سلاح اوست از برای دفع گناهان.

سلاح الحازم الاستظهار.

سلاح دور اندیش پشت قوی کردنست یعنی اینست که در هر کار که کند احتیاط کند و پشت خود را قوی کند و بقدر مقدور خاطر جمع کند که مفسده ندارد پس این معنی سلاحی باشد از برای او جهت دفع آفات و مفسد.

سوء الخلق شرّ قرین.

بدی خوی بد همراهیست، زیرا که صاحب خود را همیشه در کدورت و اندوه دارد و در بلاها و مهلکه‌ها اندازد.

سوء التدبیر مفتاح الفقر.

بدی تدبیر کلید درویشی است. مراد بدی تدبیر در وجه معاش و طریق زندگانیست.

سامع ذکر الله ذاکر.

شنونده ذکر خدا ذکر کننده است یعنی حکم ذکر کننده و ثواب او را دارد.

سامع الغيبة أحد المغتائبين.

شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است یعنی او نیز حکم غیبت کننده دارد پس غیبت کننده یک غیبت کننده است و شنونده غیبت کننده دیگر.

سوف يأتيك ما قدر لك فخفض في المكتسب.

بزودی می آید ترا آنچه تقدیر شده از برای تو، پس سهل گیری کن در طلب روزی،

سوسوا ایمانکم بالصدقة.

سیاست کنید ایمان خود را بصدقه دادن

سوسوا انفسکم بالورع و داووا مرضاکم بالصدقة.

سیاست کنید نفسهای خود را پرهیزگاری، و دوا کنید بیمارهای خود را بتصدق.

سل الرفیق «1» قبل الطریق.

سؤال کن رفیق را پیش از راه. مراد مبالغه در این است که رفیق در سفر ضرور است و بی رفیق سفر نباید کرد بمرتبه که کسی که خواهد براهی برود اول باید از رفیق پرس و جو «2» نماید بعد از آن از راه.

سلوا الله العفو و العافية و حسن التوفیق.

سؤال کنید از خدا عفو و عافیت و نیکوئی توفیق را.

سل عن الجار قبل الدار.

سؤال کن از همسایه پیش از خانه یعنی هر گاه خواهی که خانه بگیری اول پرس و جو کن از همسایه های او بعد از آن پرس و جو کن از خانه و کیفیت آن. و مراد اینست که خوب بودن

همسایه در خانه از همه چیز آن ضرورت‌تر است و ضرر همسایه بد از همه بدیهای آن بیشتر است.

سلامة العیش فی المداراؤ.

سلامتی زندگانی در مدارا کردن است با مردم.

سهر اللیل شعار المتقین و شیمه المشتاقین.

بیداری شب شعار پرهیزگاران و خوی مشتاقان است،

سلامة الدین و الدنیا فی مداراؤ الناس.

سلامتی دین و دنیا در مدارا کردن با مردم است

سهر العیون بذکر الله خلصان العارفين و حلوان المقربین.

بیداری چشمها بذکر خدا خالص بودن عارفان است و شیرینی مقربان.

سهر اللیل فی طاعة الله ربیع الاولیاء و روضة السعداء.

بیداری شب در طاعات خدا بهار دوستان و بوستان نیکبختان است.

سهر اللیل بذکر الله غنیمه الاولیاء و سچیة الاتقیاء.

بیداری شب بذکر خدا غنیمت دوستان و خوی پرهیزگاران است

سیئة تسوؤک خیر من حسنة تعجبک.

گناهی که بد آید ترا بهتر است از کار نیکی که خوش آید ترا.

سامع الغیبة شریک المغتاب.

شنونده غیبت شریک غیبت کننده است یعنی در گناه و وزر و وبال.

سمع الاذن لا ینفع مع غفلة القلب.

شنیدن گوش سود نمی‌دهد با غفلت دل. غرض اینست که در مواعظ و نصایح و مانند آنها باید که بدل متوجه بود تا نفعی دهد و محض شنیدن بزبان که دل متوجه نباشد نفعی بر آن مترتب نگردد.

ساع سریع نجا، و طالب بطیء رجاء.

بسا سعی کننده تندروی که نجات یافت، و بسا طلب کننده آهسته روی که امیدوار ماند

سوء الظن یردی مصاحبه و ینجی مجانبه.

بد گمانی هلاک می‌گرداند مصاحب خود را، و رستگار می‌گرداند دوری کننده از آنرا،

سفک الدماء بغير حقها یدعو الی حلول النعمة و زوال النعمة.

ریختن خونها بغير حق آنها می‌خواند بسوی فرود آمدن عقوبت و زایل شدن نعمت، یعنی سبب فرود آمدن عقوبت و انتقام در دنیا و زوال نعمت در آن می‌شود زیاده بر عذاب و عقاب اخروی.

سرک اسیرک فان افشیتة صرت اسیره.

سرّ تو اسیر تست پس هر گاه فاش کنی او را می‌گرددی تو اسیر او، زیرا که همیشه در فکر آن باشی و ترسی که مبادا ضرر و مفسده بر آن مترتب شود.

سلوا القلوب عن المودات فانها شواهد لا تقبل الرشا.

پرسید دلها را از دوستیها، پس بدرستی که آنها گواهانند که قبول نمی‌کنند رشوه‌ها را

سابقوا الاجل فان الناس یوشک ان ینقطع بهم الامل فیرهقهم «2» الاجل.

پیشی بگیریید بر مرگ پس بدرستی که مردمان نزدیک است که بریده شود بایشان امید پس فرو گیرد ایشان را مرگ یعنی پیشی گیریید بکردن خیرات بر مرگ و شتاب کنید در کردن آنها که مبادا مرگ در رسد و دیگر فرصت آنها نیابید

سكون النفس الى الدنيا من أعظم الغرور.

آرام گرفتن نفس بسوی دنیا از بزرگترین فریب است

شرّ الاموال ما لم یغن عن صاحبه.

بدترین مالها مالیت است که سود ندهد صاحب خود را، یعنی بهره از آن نبرد در آخرت یا اصلاً نه در دنیا و نه در آخرت.

شرّ الملوک من خالف العدل.

بدترین پادشاهان کسیست که مخالفت کند عدل را.

شرّ المال ما لم ینفق فی سبیل الله منه و لم تؤدّ زکاته.

بدترین مال مالیت است که خرج نشود در راه خدا چیزی از آن، و داده نشود زکاء آن.

شرّ البلاد بلد لا امن فیه و لا خصب «1».

بدترین شهرها شهرها شهریست که نه امنیت باشد در آن و نه ارزانی.

شرّ الناس من لا یقبل العذر، و لا یقبل الذنب.

بدترین مردمان کسیست که قبول نکند عذر را، و در نگذرد از گناه

شرّ اخوانک من ارضاک بالباطل.

بدترین برادران تو کسیست که راضی کند ترا باطل، مثل این که ستایش کند او را به آن چه در او نباشد، یا این که اعانت کند او را در امری که ضرر بدین او داشته باشد.

شَرُّ الوُزراءِ من كان للاشرار وُزیرا.

بدترین وزرا کسی است که بوده باشد از برای بدان وزیر یعنی اعانت ایشان کند.

شَرُّ الناسِ من لا یبالی ان یراه الناسِ مسیئاً.

بدترین مردم کسیست که پروا نکند از این که ببینند مردم آنرا گنهکار، زیرا که این معنی در حقیقت اعلام مردم است باین که او را از خدای عزّ و جلّ باکی و پروائی نباشد نعوذ باللّٰه منه.

شَرُّ القول ما نقض بعضه بعضاً.

بدترین سخن آنست که بشکند بعضی از آن بعض دیگر را، یعنی بعضی از آن نقیض بعضی دیگر باشد زیرا که از همان دروغ او در یکی از آنها، و همچنین حلق و سخافت عقل او ظاهر می شود.

شَرُّ الاموال ما لم یخرج منه حقّ الله سبحانه.

بدترین مالها مالیست که بیرون کرده نشود از آن حقّ خدای سبحانه.

شَرُّ الاوطان ما لم یأمن «1» فیهِ القطن.

بدترین وطنها آنست که ایمن نباشند در آن اقامت کنندگان.

شَرُّ الامور اکثرها شكاً.

بدترین کارها آنست که بیشتر باشد شكّ آن، یعنی شكّ در صحت و خوبی و سلامت عاقبت آن.

شرّ الامور الرضا عن النفس.

بدترین کارها خشنودی از نفس است،

شرّ الناس من يخشى الناس في ربه و لا يخشى ربه في الناس.

بدترین مردم کسیست که بترسد از مردم در باره پروردگار خود، و نترسد از پروردگار خود در باره مردم.

شرّ الامور السخط للقضاء.

بدترین کارها خشم داشتن است مر قضا را یعنی راضی و خشنود نبودن بقضا و تقدیر حق تعالی در هر باب.

شاور قبل ان تعزم، و فكر قبل ان تقدم «1».

مشورت کن پیش از این که عزم کنی، و فکر کن پیش از این که قدم نهی.

شاور ذوی العقول تأمن الزل و الندم.

مشورت کن با صاحبان عقلها تا ایمن گردی از لغزش و پشیمانی.

شاور فی امورک الذین یخشون الله ترشد.

مشورت کن در کارهای خود با آنان که می ترسند از خدا تا راه راست درست یابی.

شأن بین عمل تذهب لذته و تبقى تبعته، و بین عمل تذهب مؤنته و تبقى مثوبته.

دوریست میانه کاری که می رود لذت آن و باقی می ماند و بال آن، و میانه کاری که می رود زحمت آن و باقی می ماند ثواب آن.

شجاعة الرجل علی قدر همته، و غیرته علی قدر حمیته.

شجاعت مرد بر اندازه همت اوست و غیرت او بر اندازه حمیت اوست «2»، ظاهرا نیست که «بودن شجاعت بقدر همت» اکثری باشد و غالب این باشد که هر که همت او بلندتر باشد شجاعت او بیشتر باشد. و «حمیت» بمعنی منع کردن و دفع نمودن امری چند است که نقص و ننگی در آن باشد از خود و اهل و خویشان خود، و ظاهرست که غیرت هر کس بقدر حمیت اوست باین معنی و این که هر که کوشش او در دفع نقایص و عیبه از خود و متعلقان خود بیشتر باشد غیرت او بیشتر باشد.

شیئان لا یعرف فضلها الا من فقدهما، الشباب و العافیة.

دو چیز است که دانسته نمی شود افزونی مرتبه آنها مگر از نایاب شدن آنها، جوانی و عافیت

شدة الجبن من عجز النفس و ضعف الیقین.

سختی ترسناکی از ناتوانی نفس و سستی یقین است، مراد ترسناکی زیادست در جهاد و مانند آن و این که آن از عجز نفس و ضعف یقین بمعارف إلهیه ناشی می شود و اگر کسی را قوت نفسی باشد و بیقین قوی داند که آنچه حق تعالی امر بآن کرده خیر او در آن باشد، و اگر ضرری در آن باو برسد تلافی آن بأضعاف مضاعفه خواهد شد یقین او را در آنها ترس زیادی بر آنچه لازمه نفوس بشریه است نشود، و همچنین در مهالک دیگر هر گاه یقین او قوی باشد، باین که آنچه باو برسد بظلم و عدوان تلافی آن بر وجه أحسن خواهد شد، چندان باکی نخواهد داشت، و زیاده ترسناک نخواهد بود در آنها.

شیمه العقلاء قلة الشهوة و قلة الغفلة.

خوی عاقلان کمی خواهش و کمی غافلگی است.

شقوا امواج الفتن بسفن النجاة.

بشکافید موجهای فتنه‌ها را بکشتیهای رستگاری

شارکوا الذی قد اقبل علیه الرّزق فانه اجدر بالحظّ و اخلق بالغنی «1».

شرکت کنید با کسی که بتحقیق رو آورده باشد بر او روزی، پس بدرستی که او سزاوارترست ب بهره‌مندی، و لایق‌ترست بتوانگری.

صلاح العمل بصلاح النّیة.

صلاح عمل بصلاح نیت است یعنی این که نیت در آن خالص باشد از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر نباشد.

صلاح البدن الحمیة.

صلاح بدن حمیه است، یعنی پرهیز و باز ایستادن از آنچه ضرر کند بآن «1».

صلاح العیش التّدیر.

صلاح زندگانی تدبیرست، یعنی تدبیر درست از برای آن در هر باب مثل این که تنگ گرفته نشود بر خود، و اسراف نشود و همچنین در سایر ابواب، و مراد اینست که زندگانی صالح و شایسته بی تدبیر درست نشود، و اگر کسی بتدبیر آن نپردازد عیش او فاسد گردد.

صلاح الرّای بنصح المستشیر.

صلاح رای بخالص بودن مشورت کننده است،

صلاح التّقوی تجنّب الرّیب.

صلاح پرهیزگاری دوری گزیدن از شکهاست

صلاح العبادة التّوکل.

صلاح عبادت توکل است یعنی این که با توکل باشد بر حق تعالی یعنی اعتماد بر او در هر باب و قطع امید از دیگران و از اعمال خود نیز.

صلاح الرّعیة العدل.

صلاح رعیت عدل است، یعنی عدل امیر و حاکم با ایشان باعث صلاح حال و انتظام امور ایشان شود، و اگر عدل نشود زود احوال ایشان فاسد گردد و متفرق و پراکنده گردند.

صلاح النفس مجاهدة الهوى.

صلاح نفس مجاهده هوی است، یعنی جنگ کردن با هوی و هوس و مغلوب - نمودن آنها و ترک پیروی آنها.

صواب الرّای یؤمن الزّلل.

درستی رای ایمن می سازد از لغزش، یعنی پیش از هر کار باید که بتأمل و تفکر و مشورت رای و اندیشه درست در آن باب تحصیل کرد تا لغزشی نشود.

صواب الرّای باجالة الافکار.

درستی رای بجولان دادن فکرهاست، یعنی رای و اندیشه درست در کارها باین حاصل شود که مشورت با عقلا بشود و فکرها در آن جولان داده شود تا از میان آنها رای درست ظاهر گردد.

صاحب المعروف لا یعثر «1»، و اذا عثر وجد متکأ.

صاحب احسان نمی لغزد و هر گاه بلغزد می یابد تکیه گاهی

صبر ک علی المصیبة یخفف الرّزیة و یجزل المثوبة.

صبر تو بر مصیبت سبک می گرداند مصیبت را و بزرگ می گرداند ثواب را.

صله الارحام تثمر الاموال و تنسیء «1» فی الآجال.

پیوستن با خویشان یعنی احسان کردن بایشان بارور می گرداند مالها را، و پس می اندازد أجلها را. یعنی سبب زیادتی اموال و فزایش آنها می گردد، و عمرها را زیاد کند، و «اجلها را پس اندازد» یعنی از آن وقتی که مقدر شده بر تقدیری که صله رحم نکند.

صنيع المال يزول بزواله.

احسان کرده شده مال زایل می شود بزایل شدن آن،

صن الدين بالدنيا ينجك، و لا تصن الدنيا بالدين فترديك.

نگاهداری کن دین را بدینا تا رستگار گرداند ترا، و نگاهداری مکن دنیا را بدین پس هلاک گرداند ترا...

صحة الاشرار توجب سوء الظن بالاخيار.

صحت بدان موجب بد گمانی شود بنیکان

صدر العاقل صندوق سرّه.

سینه عاقل صندوق سرّ اوست یعنی اسرار خود را باید که در سینه خود نگاهدارد و بکسی نگوید.

صمت الجاهل ستره.

خاموشی نادان پرده اوست، یعنی پرده ایست از برای او که حال او را پوشیده دارد و نگذارد که رسوا شود.

صلة الرحم توسع الاجال و تنمی الاموال.

صله رحم یعنی پیوستن با خویش و احسان کردن با و فراخ می گرداند مدّت عمر را، و فزایش می فرماید اموال را.

صبرك على تجرّع النصب يظفرک بالفرض.

صبر کردن تو بر جرعه کشیدن غصه ها فیروزی می دهد ترا بر فرصتها

ضرورات الاحوال تحمل علی رکوب الاحوال.

ضرورات احوال می دارد بر ارتکاب احوال، غرض از این دو فقره مبارکه مذمت ضرورات است باین که باعث خواری و ارتکاب احوال می گرداند تا این که کسی که مبتلا به آنها نباشد قدر آن را داند و شکر آن کند.

ضالّة العاقل الحکمة فهو احقّ بها حیث کانت.

گم شده عاقل حکمت است پس او سزاوارترست بآن هر جا که بوده باشد.

ضالّة الجاهل غیر موجوده.

گم شده جاهل یافت شده نیست

ضلال الدلیل هلاک المستدلّ.

گمراهی راهنما هلاکت راه جوست. مراد اینست که: باید براهنمائی متوسل شد که احتمال گمراهی در او نرود، و اگر نه گمراهی او باعث هلاک راه جو نیز گردد.

ضیاع العقول فی طلب الفضول.

ضایع شدن عقلها در طلب کردن زیادتیهاست

ضلّة الرّای تفسد المقاصد.

گمراهی رای یعنی خطا و غلط در آن فاسد می سازد مقصدها را،

ضَلَّ مَنْ اهْتَدَى بِغَيْرِ هَدَى اللَّهِ.

گمراه شد هر که راه یافت بغیر راهنمایی خدا، یعنی پیروی کسی که حق تعالی او را راهنما قرار نداده مثل ائمه جور.

ضَاعَ مَنْ كَانَ لَهُ مَقْصِدٌ غَيْرَ اللَّهِ.

ضایع شده هر که بوده باشد از برای او مقصودی بغیر خدا

ضَلَّالَ النَّفُوسِ بَيْنَ دَوَاعِيَ الشَّهْوَةِ وَالْغَضَبِ.

گمراهی نفسها میانه خواننده‌های خواهش و خشم است، یعنی سببی ندارد بغیر امری که شهوت یا غضبی بآن خواند و سبب آن گردد.

ضَادُّوا الْحِرْصَ بِالْقَنُوعِ.

مخالفت کنید حرص را بقنوع یعنی راضی شدن بنصیب و قسمت خود.

ضَادُّوا الْكِبْرَ بِالتَّوَاضُعِ.

مخالفت کنید تکبر را بتواضع و فروتنی.

ضَادُّوا الْغَفْلَةَ بِالِيقَظَةِ.

مخالفت کنید غافلی را باگاهی، یعنی اختیار کنید این را بر آن یا سلب کنید آن را اگر در شما باشد باکتساب این.

ضَادُّوا التَّوَانِي بِالْعِزْمِ.

مخالفت کنید سستی را بعزم یعنی سستی و کاهلی را در آنچه، باید کرد بجهد و جهد در آنها.

طوبی لمن صمت آلا من ذکر الله.

خوشا از برای کسی که خاموش شود مگر از ذکر خدا.

طوبی للمنکسرۃ قلوبهم من اجل الله.

خوشا آنان را که شکسته دل‌های ایشان از برای خدا یعنی از ترس خدای عزّ و جلّ.

طوبی لمن راقب ربّه و خاف ذنبه.

خوشا مر کسی را که نگهبانی کند پروردگار خود را و بترسد از گناه خود.

طوبی لمن اشعر التقوی قلبه.

خوشا از برای کسی که بگرداند پرهیزگاری را شعار دل خود. «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد. و «گردانیدن پرهیزگاری شعار دل خود» کنایه است از این که قصد آن را لازم خود سازد و از آن جدا نسازد مانند جامه مزبور که همراه آدمی باشد و ازو جدا نشود.

طوبی لمن حافظ علی طاعة ربّه.

خوشا از برای کسی که محافظت کند بر فرمانبرداری پروردگار خود.

طوبی لمن شغل قلبه بالفکر و لسانه بالذکر.

خوشا از برای کسی که مشغول سازد دل خود را بفکر، و زبان خود را بذكر، یعنی فکر در حقایق و معارف و اصلاح حال خود و ذکر حق تعالی.

طوبی لمن قصر همته علی ما یعنیه، و جعل کلّ جدّه لما ینجیه.

خوشا از برای کسی که مقصور سازد همت خود را بر آنچه بکار آید او را، و بگرداند همه جدّ خود را از برای آنچه رستگار گرداند او را. مراد به «مقصور-ساختن همت بر چیزی» اینست که مقصودی بغیر از آن نداشته باشد و سعی نکند مگر از برای آن.

طوبی لمن کان له من نفسه شغل شاغل عن الناس.

خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای او از نفس خود شغلی که مشغول سازد او را از مردم یعنی چندان مشغول اصلاح نفس خود باشد که بسبب آن نتواند پرداخت بدیگری و مذمت او یا مدح او.

طوبی لمن غلب نفسه و لم تغلبه، و ملک هواه و لم یملکه.

خوشا از برای کسی که غلبه کند بر نفس خود و غلبه نکند نفس او بر او، و مالک شود خواهش خود را و مالک نشود خواهش او او را.

طوبی لمن ذکر المعاد فاستکثر من الزّاد.

خوشا از برای کسی که یاد کند روز بازگشت را پس بسیار فرا گیرد از توشه یعنی از توشه از برای آن.

طوبی لمن تحلّى بالعفاف و رضی بالكفاف.

خوشا از برای کسی که زینت یابد بپرهیزگاری، و راضی شود بکفاف.

طوبی لمن کان له من نفسه شغل شاغل، و الناس منه فی راحة و عمل بطاعة الله سبحانه.

خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای او از نفس خود شغلی مشغول کننده، و بوده باشند مردم از او در آسایش، و عمل کند بفرمانبرداری خدای سبحانه.

طوبی لمن خاف الله فامن.

خوشا از برای کسی که بترسد از خدا پس ایمن گردد یعنی ایمن گردد در آخرت از عذاب بسبب این که باعتبار ترسی که داشته کاری نکرده که سبب عقاب گردد.

طاعة الهوى تفسد العقل.

فرمانبرداری هوی و هوس فاسد میکند عقل را.

طاعة النساء غاية الجهل.

فرمانبرداری زنان نهایت نادانی است.

طاعة الشهوة تفسد الدين.

فرمانبرداری خواهش فاسد میکند دین را.

طاعة الحرص تفسد اليقين.

فرمانبرداری حرص فاسد میکند یقین را، یعنی یقین بمعارف إلهیه را، زیرا که کسی را که یقین به آنها باشد داند که حرص زیاد نمی کند روزی کسی را از آنچه مقدر شده از برای او، و سودی ندارد از برای او بغیر تعب و زحمت و زیان و خسران، پس کسی که فرمانبرداری حرص کند باید که این یقین او اگر بوده باقی نباشد، و بنا بر این مراد به «فاسد کردن» اینست که نشان و دلیل فساد آنست، و ممکن است که بالخاصیه سبب فساد آن گردد.

طلب الجمع بين الدنيا والآخرة من خداع النفس.

طلب جمع کردن میانه دنیا و آخرت از حيله نفس است یعنی هر گاه کسی از سر آخرت نگذرد و بآن اعتبار خواهد که مشغول بدنیاشود گاه هست که نفس او با او مکر و حيله کند و چنین نماید باو که جمع میانه هر دو ممکن است باید که طلب هر دو کرد و از سر هیچ یک

نگذشت. و این مجرد حيله ايست که او را فریب دهد باین و اگر نه جمع میانه هر دو بطلب هر دو ممکن نیست، جمع میانه هر دو باین نحو تواند شد که آدمی همین طلب آخرت کند و دنیا را هم حق تعالی بی طلب او بر او تفضل کند.

طاعة الجهول و كثرة الفضول تدلان على الجهل.

فرمانبرداری بسیار نادان و بسیاری فضول دلالت میکنند بر نادانی. مراد به «فضول» پر گوئی است یا هر زیاده کاری یعنی کارهایی که مهم نباشد و چندان بکار نیاید.

طول الفكر يحمده العواقب و يستدرک فساد الامور.

درازی فکر ستوده می گرداند عاقبتها را، و باز یافت میکند فساد کارها را. مراد به «درازی فکر» فکر بسیار کردن است و این که هیچ کاری بی فکر نشود.

طول القنوت و السجود ینجی من عذاب النار.

درازی قنوت و سجود رستگار می گرداند از عذاب آتش. مراد به «قنوت» قنوت نماز است یا مطلق دعا خواندن، یا ایستادن در نماز. و مراد به «سجود» سجود نماز است، یا مطلق خضوع و فروتنی کردن.

طریقنا القصد، و ستنا الرشد.

طریقه ما میانه رویست و سیرت ما رشد است، یعنی ایستادن بر راه حق یا تصلب در آن.

طاعة الله مفتاح کل سداد و صلاح کل فساد.

فرمانبرداری خدا کلید هر سداد و صلاح هر فساد است

طالب الآخرة یدرک منها امله و یأتیه من الدتیا ما قدر له.

طلب کننده آخرت در می‌یابد از آن امید خود را، و می‌آید او را از دنیا آنچه تقدیر شده از برای او.

طالب الدنیا تفوته الآخرة و یدرکه الموت حتی يأخذہ بغتة و لا یدرک من الدنیا الا ما قسم له.

طلب کننده دنیا فوت می‌شود او را آخرت، و در می‌یابد او را مرگ تا این که فرا گیرد او را ناگاه، و در نمی‌یابد از دنیا مگر آنچه قسمت شده از برای او. و در بعضی نسخه‌ها بجای «یأخذہ بغتة» چنین است «حتی يأخذ بعنقه» و بنا بر این ترجمه اینست که: تا این که فرا گیرد گردن او را یعنی ناگاه گلوی او را بگیرد، و حاصل هر دو یکیست.

طاعة النساء تزی بالنبلاء و تودی العقلاء.

فرمانبرداری زنان عیناک می‌گرداند نبیلان را، یعنی مردم تند فطنت «1» یا نجیب را، و هلاک می‌گرداند عاقلان را یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

طول التّفکیر یصلح عواقب التّدیر.

درازی فکر کردن بصلاح می‌آورد عاقبت‌های تدبیر را یعنی تدبیر زندگانی و فکر در طریق آن.

طیب دوّار بطبّه قد احکم مراهمه، و احمی مواسمه، یضع ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و آذان صمّ و السنه بکم یتتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیره.

طیبی است گردنده بطبّ خود، بتحقیق که محکم کرده مرهم‌های خود را، و گرم کرده است تمغاهای «1» خود را، می‌گذارد آن را در جایی که حاجت باشد بسوی آن، از دل‌های کور، و گوش‌های کر، و زبان‌های گنگ، از پی می‌رود بدوای خود جایگاه‌های غفلت را، و مواضع حیرت را.

طریق مظلّم فلا تسلکوه، و بحر عمیق فلا تلجوه، و سرّ الله سبحانه فلا تتکلفوه.

راهی است تاریک، پس مروید بآن راه، و دریائی است عمیق، پس داخل مشوید در آن، و سرّ خدای سبحانه است، پس مگذارید بر خود کلفت آن را.

طوبی للزّاهدین فی الدّنیاء، الرّاعیین فی الآخرة، اولئک «1» اتّخذوا الارض بساطا، و ترابها فراشا، و ماءها طیبا، و القرآن شعارا، و الدّعاء دثارا، و قرضوا الدّنیاء علی منهاج المسیح عیسی بن «2» مریم علی نبینا و علیه السّلام.

خوشا از برای بی رغبتان در دنیا، رغبت کنندگان در آخرت، ایشانند که فرا گرفته‌اند زمین را بساطی، و خاک آنرا فراشی، و آب آنرا بوی خوشی، و قرآن را شعاری، و دعا را دثاری، و بریده‌اند دنیا را بر طریقه مسیح عیسی بن مریم بر پیغمبر

ما باد و بر او باد درود. «فرا گرفته‌اند زمین را بساطی» بساط و فراش

ظنّ الرّجل علی قدر عقله.

گمان مرد بر اندازه عقل اوست، یعنی راستی و درستی گمان او بقدر عقل اوست هر چند عقل کسی بیشتر باشد گمانهای او راستر و درست‌تر باشد.

ظنّ الانسان میزان عقله، و فعله اصدق شاهد علی اصله.

گمان آدمی ترازوی عقل اوست، و کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او، یعنی از گمانهای او و درست در آمدن آنها یا خلاف آن قدر عقل او را می‌توان یافت، و «کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او» یعنی کردار نیکو گواه گرامی بودن اصل و نژاد اوست، و کردار بد گواه دنائت و پستی اصل و نژاد او.

ظنّ العاقل اصّح من یقین الجاهل.

گمان عاقل درست ترست از یقین جاهل، یعنی جزم او، و مراد به «عاقل» داناست بقرینه مقابله با «جاهل» که بمعنی نادان است، و ممکن است که مراد به «جاهل» کم عقل باشد و به «عاقل» کسی که عقل او کامل باشد.

ظلم نفسه من رضی بدار الفناء عوضاً عن دار البقاء.

ستم کند نفس خود را کسی که راضی شود بسرای فنا که دنیاست بعوض سرای بقا که آخرت است، یعنی کسی که از سر آخرت بگذرد از برای دنیا، و دنیا را عوض آخرت بگیرد.

ظاهر القرآن انیق، و باطنه عمیق.

ظاهر قرآن خوش آینده است، و باطن آن عمیق است. «خوش آیندگی ظاهر آن» ظاهرست، و «عمیق بودن باطن آن» باعتبار اینست که در باطن آن معانی و أسرار بسیار باشد که بعضی از آنها بفکر پی توان برد و بعضی دیگر افکار بشری از آن قاصرست و بجز بوحی و الهام معلوم نتواند شد.

ظن ذوی النهی و الالباب اقرب شیء من الصواب.

گمان صاحبان عقلها و خردها نزدیکتر چیزست بصواب. یعنی گمان ایشان بتحقیق نزدیکترست از جزم دیگران.

علیک بالآخره تاتک الدتیاء صاغر.

فراگیر آخرت را و لازم باش آنرا تا بیاید ترا دنیا خوار و ذلیل، یعنی اگر تو لازم باشی آخرت را و سعی کنی از برای آن و جدا نشوی از آن، دنیا خود بخود بی سعی و تلاش می آید نزد تو خواری و فروتنی کننده جهت این که قبول کنی آنرا.

علیک بالحلم فانه ثمره العلم «1».

لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن میوه علم است، زیرا که عالم فضیلت بردباری و بلندی مرتبه آن را خوب میداند پس ثمره علم او اینست که عمل کند بآن و لازم باشد چنان فضیلتی را.

علیک بالمشاوره فانها نتیجه الحزم.

لازم باش مشورت کردن را پس بدرستی که آن نتیجه حزم و دور اندیشی است،

علیک بالرّضی فی الشّدّه و الرّخاء.

لازم باش رضا و خشنودی را در سختی و فراخی، یعنی رضا و خشنودی را به آن چه خدا از برای تو تقدیر کرده.

علیک بالتّقی فانّه خلق «2» الانبیاء.

لازم باش تقوی را یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا را، پس بدرستی که آن خصلت پیغمبران است.

علیک بالسّکینه فانها افضل زینة.

لازم باش آرام را پس بدرستی که آن افزونتر زینتی است.

علیک بالاناء فانّ المتانی حریّ بالاصابة.

لازم باش تآنی را پس بدرستی که تآنی کننده سزاوارست بدرست کردن.

مراد تآنی در کارهاست و شتاب نکردن در آنها، و این که کاری که بتآنی کرده شود در اکثر درست کرده شود و آنچه بشتاب کرده شود کم است که خوب شود.

علیک باخلاص الدّعاء فانّه اخلق بالاجابة.

فراگیر اخلاص در دعا را پس بدرستی که آن سزاوارترست باجابت. مراد به «اخلاص در دعا» اینست که با کمال حضور قلب و توجه تامّ بآن باشد و آمیخته بذکر و فکر دیگر نباشد و در آن باب توسّل او بخدای عزّ و جلّ خالص باشد و قطع امید از غیر او بالکلیه بکند.

علیک بالشکر فی السراء و الضراء.

لازم باش شکر را در شادی و سختی، زیرا که شکر در نعمت باعث افزونی آن شود و در بلا باعث رفع آن.

علیک بالصبر فی الضیق و البلاء.

لازم باش صبر را در تنگی و بلا، زیرا که ثواب صبر عظیم است و الم بلا را سبک گرداند و گشایش دهد و مانع از نزول بلای دیگر شود چنانکه مکرر بتفصیل مذکور شد.

علیک بالقنوع فلا شیء ادفع للفاقة منه.

لازم باش خشنود بودن بنصیب و بهره خود را، پس نیست چیزی دفع کننده تر مر درویشی را از آن

علیک بالبشاشه فانها حباله «1» الموده.

لازم باش گشاده روئی را پس بدرستی که آن دام دوستی است یعنی دامیست که بآن دوستی مردم را توان شکار کرد.

علیک بالاحتمال فانه ستر «2» العیوب.

لازم باش احتمال را پس بدرستی که آن پرده عیبهاست. مراد به «احتمال» بردباری و تحمل بی ادبیهای مردم است، یا بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات مردم.

علیک بذکر الله فانه نور القلب.

لازم باش یاد خدا را پس بدرستی که آن نور دل است، یعنی باعث روشنی آن می‌شود. و در بعضی نسخه‌ها «القلوب» بجای «القلب» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «آن نور دلهاست» و این بفقره سابق موافق ترست.

عليك بالوفاء فإنه اوقى جنّة.

لازم باش وفاداری را پس بدرستی که آن نگاهدارنده تر سپری است. و در بعضی نسخه‌ها «أوفى» بفاست نه بقاف، و بنا بر این ترجمه این است که: آن رساتر سپری است.

عليك بادمان العمل في النشاط و الكسل.

لازم باش دایم داشتن عمل را در نشاط و کاهلی.

عليك بلزوم الصّمت فإنه يلزمك السّلامه، و يؤمنك النّدامه.

فراگیر جدا نشدن از خاموشی را، پس بدرستی که این لازم تو می‌سازد سلامتی را، و ایمن می‌گرداند ترا از پشیمانی.

عليك بالاعتصام بالله في كلّ امورك فإنها «1» عصمه من كلّ شیء.

لازم باش چنگ در زدن بخدا را در همه کارهای خود پس بدرستی که این نگاهداریست از هر چیزی یعنی از هر آفتی و شری.

عليك بالتّقیه فإنها شيمه الافاضل.

لازم باش تقیه را پس بدرستی که آن خصلت افاضل است مراد به «تقیه» اینست که کسی هر گاه ترسد از کسی بنحوی سلوک کند با او که سبب ایذا و اضرار او نگردد مثل این که وضو و نماز را در برابر مخالفان بطور ایشان بکند تا اذیتی باو نرسانند، و «افاضل» یعنی مردم افزون مرتبه یعنی علما که عارفند بأحكام شرعیه و می‌دانند وجوب تقیه را.

علیک بالصدق، فمن صدق فی اقواله جلّ قدره.

لازم باش راستگوئی را، پس کسی که راست گوید در گفتارهای خود بلند گردد قدر او.

علی قدر المصیبه تكون المثوبه.

بر اندازه مصیبت میباشد ثواب، پس هر چند مصیبت عظیم تر باشد آن بیشتر باشد.

علی قدر المؤمنة تكون من الله المعونة.

بر اندازه مؤنت میباشد از جانب خدا یاری. مراد به «مؤنت» خرجی است که ضرور باشد و مراد اینست که یاری خدا هر کس را بقدر اخراجات ضروری اوست پس کسی از کثرت عیال غمگین نگردد حق تعالی یاری او به آن قدر میکند.

علی قدر الرأی تكون العزيمة.

بر اندازه رای میباشد عزیمت یعنی عزیمت هر کس بر هر کار بقدر رای و اندیشه اوست در آن باب اگر رای و اندیشه او در کاری قوی است و بنای آن بر فکر و تأمل است عزیمت او هم در آن کار قوی باشد، و اگر رای آن در آن سست باشد و بنا بر تأمل و تفکر نباشد عزیمت او هم بر آن سست باشد و باندک چیزی بر هم خورد.

علی قدر الهمة تكون الحمیة.

بر اندازه همت میباشد حمیت. مراد به «حمیت» بفتح حاء و کسر میم و تشدید یای مفتوحه ننگ داشتن از نقصها و عیبهاست در خود و متعلقان خود، و مراد اینست که حمیت هر کس بقدر همت اوست هر که همت او بلندتر باشد ننگ او از نقصها بیشتر باشد و سعی او در رفع آنها زیادتر.

علی قدر الحمیة تكون الغیرة.

بر قدر حمیت مییاشد غیرت.

علی قدر المروّة تكون السخاوة.

بر اندازه مروّت یعنی مردی یا آدمیت مییاشد سخاوت.

علی قدر العقل تكون الطاعة.

بر اندازه عقل مییاشد طاعت یعنی طاعت حق تعالی و فرمانبرداری او.

علی قدر العفة تكون القناعة.

بر اندازه پرهیزگاری مییاشد قناعت، پس هر که پرهیزگاری او بیشتر باشد قناعت او هم بیشتر باشد، زیرا که با عدم قناعت کم است که کس بحرامی نیفتد و پرهیزگاری تواند کرد.

علی قدر الحمیة تكون الشجاعة.

بر اندازه حمیت مییاشد شجاعت، «حمیت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی ننگ داشتن است از نقصها و عیبهها، و ظاهرست که آن باعث شجاعت و دلیری می شود بر آنچه سبب دفع آنها گردد و هر چند آن بیشتر باشد این قویتر گردد.

علی قدر الحياء تكون العفة.

بر اندازه شرم مییاشد پرهیزگاری، چه ظاهرست که شرم از خدا و خلق مانع از معصیت شود، پس هر چند شرم کسی بیشتر باشد پرهیزگاری او بیشتر باشد.

علی قدر العقل یكون الدین.

بر اندازه عقل مییاشد دینداری.

علی قدر النعماء یكون ماض البلاء.

بر قدر نعمت میباشد درد بلا، یعنی هر که نعمت او بیشتر باشد بلائی او هم بیشتر باشد پس وجع و درد بلائی او بیشتر باشد، و این یا باعتبار اقتضای حکمت و عدل حق تعالی است و یا باعتبار این که بسبب زوال هر نعمتی که رو دهد از برای او بلائی باشد و همچنین حفظ و نگاهداری نعمتها بی تعبها و زحمتها نشود که هر یک از آنها بلائی باشد، و همچنین بلاهای دیگر که گاهی بسبب نعمتها برسد، و ممکن است که مراد این باشد که بقدر نعمت درد بلا شدید شود باعتبار این که صاحبان نعمت را تاب بلا نباشد پس درد هر بلائی که وارد شود بر ایشان زیاده باشد از درد همان هر گاه وارد شود بر غیر صاحبان نعمت، باعتبار زیادتی حوصله و تاب ایشان.

علی قدر البلاء یكون الجزاء.

بر اندازه بلا میباشد پاداش و ثواب.

علی قدر الهمم تكون الهموم.

بر اندازه همتها میباشد اندوهها یعنی باندازه قصدها و مطلبها میباشد اندوهها،

علی قدر القنیة «1» تكون الغموم.

بر اندازه قنیه یعنی مال کسب کرده شده یا ذخیره کرده شده میباشد غمها، زیرا که در حفظ آنها غمها باید خورد و همچنین در تلفی که روی دهد پس کسی که خواهد که پر غمی نداشته باشد کسب مال یا ذخیره آن نکند.

علی الانصاف ترسخ المودّة.

بر انصاف و عدل ثابت می ماند دوستی.

علی التواخی فی الله تخلص المحبّة.

بر برادری در راه خدا و از برای رضای خدا خالص می ماند، دوستی یعنی دوستی که بنای آن بر برادری در راه خدا و از برای رضای خدا باشد خالص و صاف می ماند، و اگر آمیخته بغرضی باشد همین که آن غرض حاصل شد یا حاصل نشد تیره و ناصاف گردد.

علی قدر النبیۃ تکون من الله العطیة.

بر اندازه نیت میباشد از خدا عطا یعنی حق تعالی آدمی را بقدر نیت و قصد اعمال خیری که داشته باشد ثواب می دهد هر چند میسر نشود که آنچه قصد داشته بعمل آید چنانکه قبل ازین مذکور شد.

عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج.

نزد بسته شدن رخنه ها ظاهر می شود مطلعهای گشایش، یعنی هر گاه کار بر کسی بسیار تنگ گردد و درها بر او بسته شود فرج طلوع کند و گشایشی از برای او حاصل شود.

عند تناهی الشدائد یکون توقع الفرج.

نزد نهایت رسیدن سختیها میباشد توقع گشایش.

عند تضایق حلق البلاء یکون الرّخاء.

نزد تنگ شدن حلقه های بلا میباشد فراخی «1»، حلقه «2» هر چیز دوری را گویند که شکافی نداشته باشد و میان آن خالی باشد و شایع است استعاره آن از برای بلائی که فرو گیرد دور کسی را و احاطه کند بر او و مراد به «تنگ شدن حلقه بلا» اینست که نزدیک شود باین که برسد بآدمی و چندان فاصله نماند و این سه فقره مبارکه بیک مضمون است و تجربه نیز شاهدست بر صدق آن.

عند تعاقب الشدائد تظهر فضائل الانسان.

نزد از پی یکدیگر در آمدن سختیها ظاهر می شود افزونیهای آدمی، یعنی هر گاه مصیبتها از پی یکدیگر بی فاصله بر کسی وارد شود و او صبر کند بر همه و قلق و اضطراب نکند فضیلت و افزونی مرتبه او ظاهر می شود

عند نزول الشدائد یجرب حفاظ الاخوان.

نزد فرود آمدن سختیها آزمایش کرده می شود نگاهداری برادران

عند حضور الآجال تظهر خيبة الآمال.

نزد حاضر شدن أجلها ظاهر می شود زیان و خسران امیدها، یا محرومی و نومیدی امیدها یعنی لغو بودن آنها و نرسیدن آنها بمطلبها.

عند الشدائد تذهب الاحقاد.

نزد سختیها می رود کینهها، باعتبار این که مردم همه در غم و اندوه آن سختیها باشند و در فکر چاره دفع آنها و مجال آن ندارند که بحال دیگری پردازند، و دیگر این که اکثر کینهها از رشکها و حسدها ناشی شود و آنها در وقتی است که بعضی در نعمت و فراخی باشند و بعضی نباشند، و هر گاه سختی عام باشد چندان رشک و حسدی نباشد.

عند تظاهر النعم یكثر الحساد.

نزد تظاهر نعمتها بسیار می شود حسودان،

عند زوال القدرة یتبین الصدیق من العدو.

نزد زایل شدن توانگری ظاهر می شود دوست از دشمن یعنی توانگر تا توانگری او زایل نشود دوست و دشمن او ظاهر نگردد، زیرا که در وقت توانگری دشمنان هم اظهار دوستی میکنند،

عند نزول المصائب و تعاقب النوائب تظهر فضيلة الصبر.

نزد فرود آمدن مصیبتها و پی در پی رسیدن ماتمها ظاهر می شود فضیلت صبر، یعنی فضیلت کامل چنین صبری دارد و اگر نه هر صبری خالی از فضیلتی نباشد چنانکه چند فقره قبل ازین نیز مذکور شد.

عند بدیهة المقال تختبر عقول الرجال.

نزد بدیهه گفتن آزمایش کرده می شود عقلهای مردان، «بدیهه» بمعنی اول هر چیزی است و آنچه ناگاه واقع شود و مراد اینست که همین که کسی ابتدا بسخن کند مرتبه عقل او و خرد او را از آن می توان یافت، یا این که از سخنی که بالبدیهه بگوید بی تأمل مرتبه عقل او ظاهر می شود.

عند حضور الشهوات و اللذات يتبين ورع الاتقياء.

نزد حاضر شدن خواهشها و لذتها ظاهر می شود پرهیزگاری پرهیزگاران

عند غلبة الغيظ و الغضب يختبر حلم الحلماء.

نزد غالب شدن خشم و غضب آزمایش کرده می شود بردباری بردباران

عند الايثار على النفس تتبين جواهر الكرماء.

نزد ایثار بر نفس ظاهر می شود گوهرهای کریمان.

عود نفسك الاستهتار بالذكر و الاستغفار، فانه يمحو عنك الحوبة، و يعظم لك المثوبة.

عادت فرما نفس خود را حریص بودن بذكر خدا و طلب آمرزش، پس بدرستی که این محو میکند از تو گناه را، و عظیم میکند از برای تو ثواب را.

عجبت لمن يشك في قدرة الله و هو يري خلقه.

تعجب دارم از کسی که شکّ میکند در قدرت خدا و حال آنکه او می بیند خلق او را

عجبت لغافل و الموت حیث فی طلبه.

تعجب دارم از غافلی و حال آنکه مرگ شتابان است در طلب او، یعنی تعجب دارم از هر که غافل باشد از تهیه مرگ و برداشتن توشه از برای آن با آنکه میداند که مرگ شتابان است در طلب او، و زود خواهد رسید باو.

عجبت لمن انکر النشأ الاخری و هو یری النشأ الاولی.

تعجب دارم از کسی که انکار کند زندگانی دیگر را و حال آنکه او می بیند زندگانی اوّل را

عجبت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء.

تعجب دارم از آباد کننده سرای فنا و ترک کننده سرای بقاء.

عجبت لمن نسی الموت و هو یری من یموت.

تعجب دارم از کسی که فراموش کند مرگ را و حال آنکه او می بیند کسی را که می میرد.

عجبت لمن یری انه ینقص کلّ یوم فی نفسه و عمره و هو لا یتأهب للموت.

تعجب دارم از کسی که می بیند این را که کم کرده می شود هر روز در بدن او

و عمر او، و او آماده نمی شود از برای مردن؟! یعنی تهیه آن را نمی گیرد و تحصیل توشه از برای آن نمی کند.

عجبت لمن یرجو رحمة من فوّه کیف لا یرحم من دونه.

تعجب دارم از کسی که امید می دارد رحمت کسی را که بالاتر از اوست چگونه رحم نمی کند کسی را که پست تر ازوست.

عجبت لمن خاف البيات فلم يكفّ.

تعجب دارم از کسی که بترسد از شیخون پس باز نایستد یعنی داند شیخون مرگ را و ناگاه رسیدن آن را و ترس از آن داشته باشد و با وجود این آماده نشود از برای آن و باز نایستد از گناهان.

عجبت لمن عرف سوء عواقب اللذات كيف لا يعفّ «1».

تعجب دارم از کسی که داند بدی عاقبتهای لذتها را چگونه باز نمی‌ایستد، مراد لذت‌های حرام است و باز ایستادن از آنها.

عجبت لمن يقنط و معه النجاء و هو الاستغفار.

تعجب دارم از کسی که نومید شود و حال آنکه با اوست رستگاری و آن استغفارست،

عجبت لمن علم شدة انتقام الله منه و هو مقيم على الاصرار.

تعجب دارم از کسی که میداند سختی انتقام کشیدن خدا را از او و حال آنکه او ایستادگی کننده است بر اصرار

عجبت لمتكبر كان امس نطفة و هو في غد جيفة.

تعجب دارم از متکبری که بود دیروز نطفه و حال آنکه او در فردا مرداری است، «نطفه» منی را گویند و در اصل بمعنی آب صاف است یا اندک آبی که بماند در دلوی یا خیکی.

عجبت لمن عرف الله كيف لا يشدّ خوفه.

تعجب دارم از کسی که بشناسد خدا را چگونه سخت نمی‌شود ترس او

عجبت لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد.

تعجب دارم از غفلت حسودان از سلامتی بدن‌ها، «حسود» چنانکه مکرر

عجبت لغفلة ذوی الالباب عن حسن الارتیاد، و الاستعداد للمعاد.

تعجب دارم از غفلت صاحبان عقلها از نیکوئی طلب کردن و آماده شدن از برای روز بازگشت، «از نیکوئی طلب کردن» یعنی از این که نیکو طلب کنند توشه و ذخیره آخرت را، و «آماده شدن از برای روز بازگشت» بمنزله تفسیر آنست.

عجبت لمن عرف نفسه کیف یأنس بدار الفناء.

تعجب دارم از کسی که بشناسد نفس خود را چگونه انس می‌گیرد بسوی سرای فنا؟!

عجبت لمن عرف ربّه کیف لا یسعی لدار البقاء.

تعجب دارم از کسی که بشناسد پروردگار خود را چگونه سعی نمی‌کند از برای سرای بقا؟!

عجبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربّه.

عجب دارم از کسی که نداند نفس خود را چگونه می‌شناسد پروردگار خود را.

عجبت لمن عرف دواء دائه فلا یطلبه، و ان وجده لم یتداو به.

عجب دارم از کسی که بداند دوی درد خود را پس نجوید آنرا، و اگر یافته باشد آنرا مداوا نکرده باشد بآن.

عجبت لمن لا یملک اجله کیف یطیل امله.

عجب دارم از کسی که مالک نیست اجل خود را، چگونه دراز می‌گرداند امید خود را

عجبت لمن علم انّ الله قد ضمن «1» الارزاق و قدرّها، و انّ سعیه لا یزیده

فیما قدر له منها و هو حریص دائب فی طلب الرزق.

عجب دارم از کسی که دانسته باشد این را که خدا بتحقیق ضامن شده روزیها را، و تقدیر کرده آنها را، و این را که سعی او زیاد نمی کند او را در آنچه تقدیر شده از برای او از آنها، و حال آنکه او حریص تعب کشنده باشد در طلب روزی.

علم المنافق فی لسانه.

علم منافق در زبان اوست،

علم المؤمن فی عمله.

علم مؤمن در عمل اوست.

علم بلا عمل کسجر بلاثمر.

علمی بی عمل مانند درختی است بی میوه.

علم لا یصلحک ضلال، و مال لا ینفعک وبال.

علمی که بصلاح نیاورد ترا گمراهی است، و مالی که سود ندهد ترا و بالی است،

عبد الشّهوة اذلّ من عبد الرّقّ.

بنده خواهش خوارترست از بنده بندگی یعنی بنده مملوک، چه آن بندگی باعث خواری در آخرت می شود بخلاف این بندگی و در دنیا نیز گاه هست که خواری که بسبب آن حاصل می شود زیاده است از خواری این.

عبد المطامع مسترقّ لا یجد ابدًا العتق.

بنده طمعها بنده گردانیده شده است که نمی یابد هرگز آزادی را.

عبد الشّهوة اسیر لا ینفکّ اسره.

بنده خواهش گرفتاریست که جدا نمی‌شود گرفتاری او، یعنی هرگز از آن خلاصی نیابد.

عمی البصر خیر من کثیر من النظر.

کوری دیده بهترست از بسیاری از نگریستن یعنی نگریستنهای نامشروع.

عزیمه الخیر تطفی نار الشرّ.

قصد کار خیر فرو می‌نشانند آتش شرّ را،

عین المحبّ عمیة عن معایب المحبوب، و اذنه صمّاء عن قبح مساویه «2».

دیده دوست کورست از عیبهای دوست، و گوش او کورست از زشتی بدیهای او

علامة رضا الله سبحانه عن العبد رضا بما قضی به سبحانه، له و علیه.

علامت و نشانه خشنودی خدای سبحانه از بنده اینست که راضی باشد او به آن چه حکم کرده بآن خدای سبحانه، از برای او و بر او، مراد به «آنچه حکم کرده از برای او» اینست که نفع او در آن باشد و به «آنچه تقدیر کرده بر او» اینست که ضرر او در آن باشد.

غایة الدتیا الفناء.

غایت دنیا فناست، یعنی پایان و عاقبت آن، یا غرض از آن فانی شدن است و پاینده نماندن در آن.

غایة الاخرة البقاء.

غایت آخرت بقاست، یعنی غرض از آن باقی و پاینده بودن در آن است.

غایة الحیاة الموت.

غایت زندگانی موت است، یعنی عاقبت زندگانی دنیوی مرگ است.

غایة الموت الفوت.

غایت مرگ فوت است، یعنی پایان آن فوت مطالب و مقاصد است و بعد از آن دیگر کسی نتوان کرد پس باید که کسب سعادت پیش از آن بشود و تأخیر در آن نشود.

غایة الامل الاجل.

غایت امید مرگ است، یعنی پایان امیدها مرگ است و چون مرگ در رسد همه امیدها بریده شود پس آدمی امید آنچه داشته باشد از سعادت و نیکبختی باید که سعی در آن پیش از رسیدن اجل بکند و اگر نه بعد از آن بریده شود آن و محروم ماند از آن.

غایة المجاهدة ان يجاهد المرء نفسه.

نهایت جهاد کردن اینست که جهاد کند مرد با نفس خود، یعنی از برای داشتن او بر طاعات و منع از معاصی.

غایة الدین الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اقامة الحدود.

نهایت دینداری امر بمعروف است، و نهی از منکر، و بر پای داشتن حدود، یعنی حدودی را که حق تعالی از برای گناهان مقرر فرموده و باید که هر یک از آنها را شامل خود نیز گرفت تا نهایت دینداری باشد.

غایة الايمان الموالاة فی الله، و المعاداة فی الله، و التبادل فی الله، و النواصل فی الله سبحانه.

غایت ایمان دوستی کردنست با یکدیگر در راه خدا، و دشمنی کردن با یکدیگر در راه خدا، و عطا کردن بیکدیگر در راه خدا، و پیوستن بیکدیگر و نبریدن از هم در راه خدای سبحانه، یعنی بلند مرتبه‌ترین ایمانها ایمانیست که سبب اینها شود، یا غرض و علت غائی ایمان اینهاست.

غایة العلم السکینه و الحلم.

غایت علم آرام و بردباریست، یعنی از جمله أغراض و فواید آنهاست.

غیره الرجل ایمان.

غیرت داشتن مرد ایمان است،

غیره المرأة عدوان.

غیرت زن ستم است،

غلبه الهزل تبطل عزیمة الجد.

غلبه کردن هزل باطل می‌سازد عزیمت جد را،

غض الطرف عن محارم الله سبحانه افضل عبادة.

پوشیدن چشم از حرامهای خدای سبحانه افزونترین عبادتی است یعنی أفضل عبادات است.

غائب الموت احق منتظر و اقرب قادم.

غایب مرگ سزاوارتر انتظار کشیده شده ایست و نزدیکتر از سفر آینده ایست،

غوص الفطن لا یدرکه، و بعد الهمم لا یبلغه «1».

فرو رفتن فطنتها در نمی‌یابد او را، و دوری همتها نمی‌رسد باو، یعنی هر چند فطنتها فرو روند

در فکرت و تأمل ادراک نمی‌توانند کرد او را و بکنه شناخت او نتوانند رسید، و هر چند

قصدها و همتها بلند شوند و دور روند باو نرسند و چگونگی ذات اقدس او را نتوانند یافت.

غضو الابصار فی الروب فانه اربط للجأش و اسکن للقلوب.

پائین اندازید چشمها را در جنگها، پس بدرستی که این آرام دهنده ترست مر نفس را، و ساکن کننده ترست مر دلها را.

فی الذکر حیوة القلوب.

در یاد خداست زندگانی دلها.

فی الطاعة کنوز الارباح.

در طاعت و فرمانبرداری خداست گنجهای سودها.

فی العزوف عن الدّیا درک النّجّاح.

در بازگشتن از دنیاست دریافتن فیروزی.

فی تصاریف الدّیا اعتبار.

در تغییرهای دنیا عبرت گرفتنی است، یعنی از آنها باید عبرت گرفت، یا این که کسی را که بصیرتی باشد از آنها عبرت گیرد.

فی کلّ لحظة اجل.

در هر نگاه کردنی اجلی است، یعنی هر لحظه احتمال رسیدن اجلی باشد پس غافل نباید بود

فی کلّ نظرة عبرة.

در هر نگاه کردنی عبرتی است، یعنی عبرتی از آن توان گرفت.

فی الزّمان الغیر.

در روزگار تغییرهاست

فی الحرص العناء.

در حرص غناء است، یعنی تعب و رنج، چنانکه ظاهرست.

فی القناعة الغناء.

در قناعت غناء است، یعنی توانگری، چنانکه مکرر مذکور شد.

فی شکر النعم دوامها.

در شکر کردن نعمتها پاینده ماندن آنهاست.

فی کفر النعم زوالها.

در کفران نعمتها زوال آنهاست.

فی صلة الرحم حراسة النعم.

در پیوستن با خویش نگاهبانی نعمتهاست، یعنی صلة خویشان حفظ و حراست

فی قطیعة الرحم حلول النقم.

در بریدن از خویش در آمدن عقوبتهاست، یعنی سبب عقوبتهای الهی می گردد.

فی الشکر تكون الزیادة.

در شکر میباشد زیادت، یعنی زیادت، نعمت، چنانکه مکرر مذکور شد.

فی الجور هلاک الرعیة.

در ستم است هلاک رعیت، یعنی ستم پادشاهان و حکام یا ستم رعیت میانه خود بر یکدیگر،

بر قیاس

فی الحرص الشقاء و النصب.

در حرص بدبختی است و تعب، و این ظاهرست.

فی الموت راحة السّعداء.

در مرگ آسایش نیکبختانست.

فی الدّیاء رغبة الاشقیاء.

در دنیا رغبت بدبختانست، مراد دنیائی است که غرض از آن آخرت نباشد.

فی العجلة الندامة.

در تعجیل کردن پشیمانی است، یعنی تعجیل کردن در کارها و کردن آنها بی تأمل و تفکر بسیارست که سبب پشیمانی گردد.

فی الاناء السّلامه.

در درنگ سلامتی است، یعنی درنگ کردن در کارها و تثبیت و تفکر در آنها.

فکر ساعة قصيرة خير من عبادة طويلة.

فکر کردن ساعتی کوتاه بهترست از عبادتی دراز، مراد فکری است که در مسئله از علوم دینیّه شود و «بهرتر بودن آن از عبادت» باعتبار مزیت علم است بر عمل چنانکه اخبار متواتر است بآن.

فکرک یهدیک الی الرّشاد، و یحدوک علی اصلاح المعاد

فکر تو راه می‌نماید ترا یا می‌رساند بسوی راه راست درست، و میراند ترا بر اصلاح آخرت.

فکرک فی الطّاعة یدعوک الی العمل بها.

فکر تو در طاعت می‌خواند ترا بسوی عمل بآن.

فکرک فی المعصیة یحدوک علی الوقوع فیها.

فکر تو در معصیت میراند ترا بر افتادن در آن، مراد ازین دو فقره مبارکه اینست که اندیشه هر چیز و فکر در آن بسیارست که سبب میل بآن می شود پس باید که همواره اندیشه طاعت کرد و فکر در آن تا باعث عمل بآن شود و اجتناب نمود از اندیشه معصیت و فکر در آن که مبادا سبب وقوع در آن گردد.

فکر ثم تکلم تسلیم من الزل.

فکر کن پس از آن سخنگوی تا ایمن گردی از لغزش.

فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها.

فوت شدن حاجت بهترست از طلب کردن آن از غیر اهل آن یعنی لئیمان.

فاتقوا الله عباد الله تقية «1» من شغل بالفکر قلبه، و او جف الذکر بلسانه، و قدم الخوف لامانه.

پس بترسید از خدا ای بندگان خدا ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خود را، و تند حرکت دهد ذکر زبان او را، و پیش فرستد ترس را از برای ایمنی خود. این نیز تتمه کلامی است «2» مشتمل بر نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح.

قد یضلّ العقل الفذّ.

گاه هست یا بسیارست که گمراه می شود عقل تنها،

قد یزلّ الرأی الفذّ.

گاه هست یا بسیارست که می لغزد رأی تنها، مراد تحریص بر مشورت کردن است در کارها.

قد یدرک المطلوب.

گاه هست یا بسیارست که دریافته می شود مطلوب، این همان مضمون «قد یدرک المراد» است که در

قد تصاب الفرصة.

گاه هست که رسیده می شود فرصت، یعنی در کارها مأیوس نباشد شد گاه هست که رسیده می شود فرصت آن.

قد یضرّ الکلام.

گاه هست یا بسیارست که زیان می رساند سخن گفتن، پس سخن کم باید گفت و بی تأمل نباید گفت.

قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل.

بتحقیق که طلوع کرد طلوع کننده، و درخشید درخشنده، و هویدا شد هویدا شونده، و راست شد کجی.

قد احیا عقله، و امات شهوته، و اطاع ربّه، و عصی نفسه.

بتحقیق که زنده کرده عقل خود را، و میرانیده خواهش خود را، و فرمانبرداری کرده پروردگار خود را، و نافرمانی کرده نفس خود را.

قد استدار الزّمان کهیئته یوم خلق «1» السّماوات و الارض «2».

بتحقیق که بر گردیده روزگار مانند هیئت آن در روزی که آفریده خدا آسمانها و زمین را.

قرن الحیاء بالحرمان.

همراه کرده شده شرم با محرومی. مراد اینست که صاحب حیا و شرم باعتبار شرمی که دارد چون اظهار احوال خود و بعضی تلاشها نمی تواند کرد غالب اینست که محروم می گردد از

خیرات و مبرّات که داده شود پس کسی که عطای آنها کند خوب است که متفحص چنین مردم باشد و ایشان را ترجیح دهد بر دیگران.

قرن الاجتهاد بالوجدان.

همراه کرده شده جدّ و جهد با دریافتن، مراد اینست که غالب اینست که کسی که در مطلبی جدّ و جهد کند آخر دریابد آنرا چنانکه مشهورست که: من قرع بابا و لَجّ و لَجّ، یعنی هر که بکوبد دری را و لجاجت کند داخل شود «1».

قرن الاكثار بالملل.

همراه کرده شده پرگوئی با ملالت، یعنی غالب اینست که سبب ملالت شنوندگان می شود.

قرن الطّمع بالدّلّ.

همراه کرده شده طمع با خواری.

قرن القنوع بالغناء.

همراه کرده شده قنوع با توانگری، مراد به «قنوع» بضمّ قاف راضی شدن بنصیب و بهره خودست از دنیا.

قرن الحرص بالغناء.

همراه کرده شده حرص با تعب و زحمت، و این ظاهرست.

قرنت المحنة بحبّ الدّنيا.

همراه کرده شده محنت با دوستی دنیا، یعنی دوستی دنیا بی رنج و محنت در دنیا نباشد قطع نظر از آخرت.

قتل الحرص راکبه.

کشته است حرص سوار خود را، یعنی هلاک گرداند کسی را که صاحب آن باشد.

قتل القنوط صاحبه.

کشته است نومیدی صاحب آنرا، یعنی نومیدی از درگاه حق تعالی سبب هلاکت صاحب آن می شود هر چند آدمی گنهکار باشد باز باید که امید رحمت حق تعالی داشته باشد که نومیدی از رحمت او بدترین گناهان است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده.

قدر الرجل علی قدر همته، و عمله علی قدر نیته.

قدر مرد بر اندازه همت اوست و عمل او بر اندازه نیت اوست

قیمه کل امرء ما یعلم.

بهای هر مردی آنست که میداند یعنی بقدر علم و دانائی اوست.

قرین الشهوات اسیر التبعات.

همراه خواهشها گرفتار وبالهاست.

قول «لا اعلم» نصف العلم.

گفتن «نمی دانم» نصف دانائیست، یعنی هر گاه کسی چیزی را نداند و گوید که: نمی دانم، این نصف علم است، زیرا داند این را که نمی داند و فرق میانه معلوم خود و مجهول خود کرده و امتیاز داده آنها را از یکدیگر، بخلاف کسی که جهل مرکب داشته باشد و نداند چیزها را و اعتقاد این داشته باشد که میداند چه اصلاً بهره از علم نداشته باشد.

قل من عجل آتاهلک.

کم است کسی که شتاب کند مگر این که هلاک شود یعنی شتاب کند در کارها و بی تأمل و تفکر کند مگر این که زیان و خسران کند.

قلّ من صبر اّلا ملک.

کمست کسی که صبر کند مگر این که مالک شود، یعنی مالک فیروزی شود و بمطلب رسد.

قیمه کلّ امرء عقله.

بهای هر مردی عقل اوست، یعنی بقدر عقل و خرد اوست.

قدر کلّ امرء ما یحسنه.

قدر هر مردی آن چیز است که نیکو داند آن را، یعنی بر اندازه هر صنعتی است که خوب داند آن را.

قلّ الا کل یمنع کثیرا من اعلال «1» الجسم.

کمی خوردن منع میکند بسیاری از علتهای بدن را.

قطیعه الرّحم تجلب «2» النّقم.

بریدن از خویش می کشد انتقامها را، یعنی سبب انتقامهای حق تعالی می شود.

قلب الاحمق فی فیه، و لسان العاقل فی قلبه.

دل احمق یعنی کم عقل در دهان اوست و زبان عاقل در دل اوست،

قلب الاحمق وراء لسانه، و لسان العاقل وراء قلبه.

دل احمق وراء زبان اوست، و زبان عاقل وراء دل اوست، فلان وراء فلان است، یعنی در عقب آنست یا پیشروی آنست، و در اینجا هر یک مناسب است، و بر هر تقدیر این نیز مضمون فقره سابق است و از شرح آن شرح این نیز ظاهر می‌شود.

قلوب الرجال وحشیة، فمن تألفها اقبلت علیه.

دل‌های مردان وحشی‌اند کسی که ألفت بفرماید آنها را رو می‌آورند بسوی او.

مراد اینست که دل‌های مردان بحسب اصل خلقت و جبلت وحشی و رم کننده‌اند و انس و ألفت نمی‌گیرند بدیگران مگر این که کسی بمهربانی و احسان رام کند آنها را و ألفت دهد بخود مانند جانور وحشی که بطعمه دادن رام می‌شود، پس کسی که خواهد که دل‌ها روی بسوی او آورند باید که آنها را بلطف و احسان الفت دهد و رام گرداند.

قوام العیش حسن التقدير، و ملاکه حسن التدبير.

قوام زندگانی نیکوئی تقدیرست، و ملاک آن نیکوئی تدبیرست.

قیدوا قوادم النعم بالشکر، فما کلّ شارد بمردود.

در بند کشید آمده‌های نعمتها را بشکر، پس نیست هر گریخته بازگشته شده،

قلیل یدوم خیر من کثیر منقطع.

اندکی که دایمی باشد بهترست از بسیاری که بریده شود،

کلّ عاقل مغموم.

هر عاقلی غمناک است.

کلّ عارف مهموم.

هر عارفی اندوهگین است.

کلّ عالم خائف.

هر عالمی ترسناک است،

کلّ طامع اسیر.

هر طمع کننده اسیرست، یعنی گرفتار طمع خودست و رهایی نمی یابد از برای پرداختن بأحوال آخرت خود.

کلّ متوکل مکفی.

هر توکل کننده کفایت کرده شده است، یعنی هر که توکل کند بر خدا حق تعالی کفایت امور او و کارگزاری آنها بکند چنانکه فرموده: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» یعنی هر که توکل کند بر خدا پس او بسندست او را.

کلّ حریص فقیر.

هر حریص درویش است، یعنی درویش و تهیدست است در آخرت یا این که در حقیقت درویش است در دنیا نیز، زیرا که حریص هر چند توانگر باشد باز همواره خود را مشغول سعی و طلب و محتاج بمردم دارد و این حقیقت درویشی و نهایت آنست.

کلّ متکبر حقیر.

هر تکبر کننده حقیرست، یعنی کوچک و پست مرتبه است نزد حق تعالی.

کلّ راض مستریح.

هر راضی شونده راحت یابنده است، یعنی هر که راضی و خشنود باشد بنصیب و بهره خود از دنیا و قانع شود بآن، راحت و آسایش یابد از تعبها و زحمتهها.

کلّ جاهل مفتون.

هر جاهلی یعنی نادانی یا بی عقلی بقرینه مقابله با عاقل در فقره بعد انداخته شده در فتنه است، یعنی نمی شود که در فتنه نیفتد دنیوی یا آخروی یا هر دو.

کلّ معدود منتقص.

هر شمرده شده نقصان پذیرنده است، یعنی هر چه بشمار در آید مانند زندگانی و نعمتهای دنیا که متناهی است و بشمار در تواند آمد آن نقصان پذیرست، یعنی چندان چیزی نیست کم شود تا فانی شود، آنچه بکار آید زندگانی آن نشأه است که جاوید و غیر متناهیست و بشمار در نیاید و هرگز کمی را بآن راهی نباشد.

کلّ سرور متنّص.

هر شادمانی تیره شونده است یعنی هیچ شادمانی دنیا بی تیرگی و کدورتی نیست که آمیخته باشد بآن یا از عقب آن در آید.

کلّ جمع الی شتات.

هر جمعیتی بسوی پراکندگیست، یعنی هر جمعیتی در دنیا منتهی می شود پراکندگی.

کلّ متوقع آت.

هر چه انتظار بودن آن باشد آینده است، یعنی هر چه البته بیاید مانند مرگ یا قیامت، آن آینده است و عاقبت بیاید، پس از آن غافل نباید بود و در فکر تهیه که خواهد باید بود.

کلّ طالب مطلوب.

هر طلب کننده طلب کرده شده است، یعنی مرگ در طلب اوست تا دریابد او را، پس از آن غافل نباید بود.

کلّ آت قریب.

هر آینده نزدیک است، یعنی هر چه بیاید هر چند دور باشد در حقیقت نزدیک است، زیرا که زمان متناهی هر چه باشد بزودی تمام شود و غرض تنبیه آدمی است باین که از مرگ و قیامت غافل نباید شد بخیال دوری آن چه هر چند دور باشند نزدیکند و بزودی برسند.

کلّ ماض فکأن لم یکن.

هر گذشته پس گویا نبوده است، غرض اینست که از برای زندگانی دنیا که در گذرست چندان سعی و اهتمام در کار نیست وقتی که گذشت بمنزله اینست که هرگز نبوده پس هر نحو که گذشته باشد گو گذشته باشد سعی از برای آخرت باید که پاینده و جاوید است و هرگز نگذرد.

کلّ آت فکان قد کان.

هر آینده پس گویا بتحقیق بوده، یعنی هر گاه چیزی البته بیاید مانند مرگ یا قیامت هر چند دور باشد بزودی بیاید و بمنزله اینست که آمده پس از آن غافل نباید بود چنانکه در چند فقره دیگر مذکور شد.

کلّ شیء یمیل الی جنسه.

یعنی هر چیزی میل میکند بجنس خود، از فواید این کلام معجز نظام اینست که اگر کسی حاجتی داشته باشد تا تواند آنرا نزد کسی ببرد که از جنس او باشد مثل دانا با دانا و نادان با نادان، نه کسی که جنس او نباشد زیرا که میل جنس بجنس بیشتر باشد از غیر جنس و بر این قیاس در مناکحات و مشارکات و مصاحبتهای غیر آنها.

کلّ شیء ینفر من ضدّه.

هر چیزی نفرت میکند از ضدّ آن، یعنی از چیزی که از جنس آن نباشد و تباین

داشته باشد با آن مثل دانا و نادان، بر قیاس آنچه در فقره سابق مذکور شد.

کلّ نعیم دون الجنّة محقور.

هر نعمتی غیر بهشت کوچک شمرده شده است، مراد غیر بهشت است و آنچه در آن باشد از نعمتهای جسمانی و روحانی که عظیم تر از نعمتهای جسمانی آنست.

کلّ نعیم الدنیا ثبور.

هر نعمت دنیا هلاکت است، یعنی غالب اینست که منشأ هلاکت می شود یا هلاکت است، یعنی عاقبت فانی و زایل می شود چنانکه در بعضی نسخه ها «الی ثبور» واقع شده و ترجمه اینست که بسوی هلاکت است، یعنی عاقبت و انجام آن هلاکت است و بنا بر این نسخه نیز مراد معنی اوّل می تواند بود.

کلّ علم لا یؤیّده عقل مضلّ.

هر دانشی که قوّت ندهد آن را عقلی گمراهیست، مراد به «قوّت ندادن عقل آنرا» اینست که عقلی نباشد که بدارد بر عمل بآن و عمل بآن نشود، یا این که مخالف حکم عقل باشد و بنا بر این مراد به «علم» مطلق ادراک است هر چند مطابق واقع نباشد نه خصوص ادراک مطابق واقع.

کلّ عزّ لا یؤیّده دین مدلّ.

هر عزّتی که قوی نگرداند آنرا دینداری خواریست، «قوی نگرداند آن را دینداری» یعنی با دینداری نباشد چه هر عزّتی که با دینداری باشد دینداری آنرا قوی گرداند.

کلّ شیء فی حیلۀ آلا القضاء.

هر چیز در آن چاره است مگر قضا یعنی تقدیر حق تعالی که چاره نمی توان کرد از برای دفع آن.

کلّ الغنی فی القناعة و الرضا.

همه توانگری در قناعت است و رضا یعنی رضا بنصیب و بهره خود از دنیا و طلب زیادتی نکردن.

کلّ امرء لاق حمامه.

هر مردی ملاقات کننده است مرگ خود را.

کلّ ما خلا الیقین ظنّ و شکوک.

هر چیزی بغیر یقین گمانست و شکها، قبل

کلّ شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه.

هر چیزی از آخرت دیدن آن عظیم ترست از شنیدن آن، یعنی هر چیز از ثواب و عقاب آخرت هر چند وصف شود چون دیده شود آن عظیم تر باشد از آنچه شنیده شده بوصف.

کلّ شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه.

هر چیزی از دنیا شنیدن آن عظیم ترست از دیدن آن، یعنی هر چیز از نعمتهای دنیا که وصف کرده شود شنیدن آن عظیم ترست از دیدن آن چه هر گاه دیده شود ظاهر می شود آمیختگی آن بانواع تعب و زحمت و غم و اندوه که آنها بوصف در نیاید.

کلّ بلاء دون النار عافیة.

هر بلائی نزد جهنم عافیت است، یعنی نسبت بآن و در برابر آن.

کلّ شیء یتحتاج الی العقل، و العقل یتحتاج الی الادب.

هر چیز محتاجست بعقل، و عقل محتاجست بادب،

کم من صباه اکتسبت من لحظه.

بسا سوزش عشقی که کسب کرده شود از نگاه کردنی، غرض اینست که ضبط نگاه بقدر مقدور باید کرد که مبادا منشأ چنین گرفتاری بشود.

کم من مبتلی بالنعماء.

بسا بیلا گرفتار شده بنعمت، یعنی بسا کسی که نعمت از برای او بلائی باشد، یا این که نعمت او را بلائی گرفتار سازد باعتبار این که کسی که آن را در حرامی صرف کند یا کفران آن کند پس صاحب نعمت باید که حذر کند از آن.

کم من ذی عزّة ردّته الدّیة ذلیلاً.

بسا صاحب عزّتی که بر گردانیده باشد دنیا او را خوار.

کم من منعم علیه بالبلاء.

بسا انعام کرده شده بر او بی بنعمت یعنی بسا کسی که بلا از برای او نعمتی باشد باعتبار این که باعث صلاح آخرت او باشد، و بسیارست که صلاح دنیا نیز در آن مییاشد.

کم من صائم لیس له من صیامه الا الظّمأ «1».

بسا روزه داری که نبوده باشد از برای او از روزه او مگر تشنگی یعنی ثمره از برای او نداشته باشد بغير این که تشنگی عبثی کشیده باشد باعتبار این که خالص نباشد از برای خدا، یا اخلال بعضی از شرایط آن شده باشد.

کم من قائم لیس له من قیامه آلا العناء.

بسا ایستاده که نبوده باشد از برای او از ایستادن او مگر تعب و رنج، یعنی بسا ایستاده بنمازی در شبها یا مطلق که ایستادن او از برای او ثمره نداشته باشد بغیر تعب و رنجی که بکشد باعتبار همان که مذکور شد در روزه در فقره سابق.

کم من فرح افضی به فرحه الی حزن مخلد.

بسا فرحناکی که بکشاند او را فرح او بسوی اندوه پاینده، مثل فرحناکی که فرح او باعث طغیان او و ارتکاب فسوق و فجور گردد.

کم من وضع رفعه حسن خلقه.

بسا پست مرتبه که بلند گرداند او را نیکوئی خوی او.

کم من رفیع وضعه قبح خرقة.

بسا بلند مرتبه که پست گرداند او را زشتی تند خوئی او یا کم عقلی او، و اوّل اوفق است با فقره سابق.

کیف یعمل للآخرة المشغول بالدنیا؟!

چگونه کار میکند از برای آخرت کسی که مشغول باشد بدنیا.

کیف یستطیع الاخلاص من یغلبه الهوی؟!

چگونه توانائی دارد اخلاص را کسی که غلبه کند بر او خواهش، یعنی نمی شود که کسی که غلبه کند بر او هوا و هوس خالص گرداند اعمال خود را از برای خدا بلکه البته آمیخته باشد ببعضی هواها و هوسها

چگونه راه می یابد گمراه با غفلت راه نماینده؟! یعنی نمی شود که گمراه راه بیابد با وجود غفلت و بی خبری راهنماینده او

کیف ینجو من الله هاربه؟!!

چگونه رستگاری می یابد از خدا گریزنده از او؟! یعنی گریختن از خدا سودی ندارد و بآن رستگاری نتوان یافت از او.

کیف یسلم من الموت طالبه؟!!

چگونه سالم می ماند کسی که مرگ طلب کننده او باشد؟!!

کیف یضیع من الله کافله؟!!

چگونه ضایع می شود کسی که خدا ضامن او باشد، یعنی ضامن کارگزاری امور او باشد، و مراد هر کسیست که توکل کند بر خدا در هر باب چنانکه حق تعالی فرموده که: هر که توکل کند بر خدا پس خدا بسندست او را «1».

کیف یفرح بعمر تنقصه الساعات؟!!

چگونه شادمانی کرده شود بعمری که کم میکند آنرا ساعتها؟!!

کیف ینتّر بسلامة جسم معرّض لآفات؟!!

چگونه فریب خورده شود سلامتی جسمی که در آورده شده باشد در معرض آفتها؟!!

کیف یجد لذّة العبادّة من لا یصوم عن الهوی؟!!

چگونه می یابد لذّت عبادت را کسی که باز نایستد از خواهش؟! یعنی تا کسی از هوا و هوس باز نایستد و آنها را از خود زایل نکند لذّت عبادت را چنانکه باید نیابد.

کیف یقدر علی اعمال الرضا القلب المتولّه بالدنیا؟!

چگونه توانائی دارد بر کار فرمودن رضا دل شیفته شده بدنیا؟!

کیف یزهد فی الدنیا من لا یعرف قدر الآخرة؟!

چگونه بی رغبت می شود در دنیا کسی که نداند قدر آخرت را؟! یعنی تا کسی خوب نداند قدر و مرتبه بهشت و نعمتهای آنرا، بی رغبت نمی شود در دنیا و فریفته آن می گردد

کیف تبقى علی حالتک و الدهر فی حالتک؟!

چگونه باقی می مانی بر حالت خود و روزگار در تغییر دادن تست؟!

کیف تنسی الموت و آثاره تذکرک؟!

چگونه فراموش میکنی مرگ را و آثار آن یاد می آورد ترا؟!

کیف یصبر عن الشهوة من لم تعنه العصمة؟!

چگونه صبر میکند از خواهش کسی که یاری نکرده باشد او را نگهداری؟! یعنی نگهداری حق تعالی او را

کیف یدعی حبّ الله من سکن قلبه حبّ الدنیا؟!

چگونه دعوی میکند دوستی خدا را کسی که قرار گرفته باشد در دل او دوستی دنیا؟!

کیف یانس بالله من لا یستوحش من الخلق؟!

چگونه انس و آرام می گیرد بخدا کسی که وحشت نمی کند از خلق؟!

کیف یجد حلاوة الايمان من یسخط الحق؟!

چگونه می‌یابد شیرینی ایمان را کسی که بخشم آورد او را حق؟! یعنی سخن یا کار راست درست.

کیف يتمتع بالعبادة من لم يعنه التوفيق؟!!

چگونه بهره می‌یابد بعبادت کسی که یاری نکرده باشد او را توفیق

کیف ينفصل عن الباطل من لم يتصل بالحق؟!!

چگونه جدا می‌شود از باطل کسی که نپیوسته باشد بحق؟! ممکن است که مراد به «حق» حق تعالی باشد و مراد این باشد که: تا کسی خود را بآن جناب نپیوندد و در هر باب متوسل باو نشود از باطل یعنی عقاید فاسده و گناهان جدا نتواند شد

کیف يتخلص من عناء الحرص من لم يصدق توکله؟!!

چگونه خلاص می‌شود از تعب حرص کسی که راست نباشد توکل او؟! یعنی تا کسی توکل او بر حق تعالی راست نباشد از حرص و تعب و رنج آن خلاص نشود.

کفی بالمرء غفلة ان يصرف همته فيما لا يعنيه.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب غفلت یعنی در غافلی او این که صرف کند همت خود را در آنچه نخواهد «1» آن را یعنی در کار نباشد از برای او.

کفی بالرجل غفلة ان يضيع عمره فيما لا ينجيه.

کافیست در مرد بحسب غفلت یعنی در غافلی او این که ضایع کند عمر خود را در آنچه رستگار نگرداند او را، یعنی سبب رستگاری او در آخرت نگردد.

کثرة الكلام تملّ «1» السمع.

بسیاری سخن ملول می‌سازد شنودن را یعنی شنونده را.

کثرة الالحاح توجب المنع.

بسیاری الحاح واجب می‌سازد منع را، «الحاح» بمعنی ابرام و مبالغه در سؤال و طلب است و مراد مذمت إلیحاح است و این که آن باعتبار این که مردم را ناخوش می‌آید سبب منع می‌شود یعنی منع عطا باو اگر طلب عطائی کند، و همچنین منع قبول حاجت او اگر حاجت دیگر باشد.

کثرة الوفاق نفاق.

بسیاری موافقت نفاق است، «نفاق» موافق نبودن باطن است با ظاهر، و مراد اینست که بسیاری موافقت کردن دو کس با یکدیگر بی نفاق نمی‌شود زیرا که بحسب عادت نمی‌شود که دو کس در واقع در اکثر قصدها و اراده‌ها و خواهشها با هم موافق باشند پس هر گاه با هم چنین موافقت کنند بی این نمی‌شود که یکی نفاق کرده باشد و در باطن در بعضی از آنها موافق نباشد

کثرة الصّمت تکسبک الوقار.

بسیاری خاموشی کسب می‌فرماید ترا وقار، یعنی سبب وقار تو می‌شود.

کثرة الهذر تکسب العار.

بسیاری هذر کسب می‌فرماید عار را، یعنی سبب عار می‌شود و «هذر» بفتح‌ها و ذال با نقطه بیهوده گوئیست یعنی گفتن سخنان بی‌حاصل که سود و نفعی بر آن مترتب نشود، و «عار» چیزی را گویند که عیبی را لازم داشته باشد.

کثرة ضحک الرجل تفسد وقاره.

بسیاری خنده مرد فاسد میکند وقار او را.

کثرة کذب المرء تذهب بهاءه.

بسیاری دروغ مرد یا آدمی می برد نیکویی او را، یعنی اگر نیکویی در او باشد دروغ که گوید آنرا فاسد و تباه کند.

کثرة المزاح «1» تسقط الهيبة.

بسیاری مزاح ساقط میکند هیبت را، یعنی می اندازد و پست میکند آنرا، و مراد به «هیبت کسی» ترس و اندیشه مردم است از او.

کثرة الاعتذار تعظم الذنوب.

بسیاری عذر گفتن عظیم می گرداند گناهان را

کثرة السخاء تكثر الاولياء و تستصلح الاعداء.

بسیاری سخاوت بسیار می گرداند دوستان را و بصلاح می آورد دشمنان را، یعنی اصلاح دشمنی ایشان میکند و آنرا زایل میکند.

کثرة المال تفسد القلوب، و تنشئ الذنوب.

بسیاری مال فاسد میکند دلها را، و پدید می آورد گناهان را، یعنی سبب گناهان می شود، «فاسد کردن دلها» باعتبار اینست که آنها را مشغول می سازد دنیا و غافل می گرداند از یاد خدا و فکر در آنچه باعث صلاح آخرت او باشد، و «سبب شدن گناهان» باعتبار اینست که کم است که حقوق آن داده شود و منشأ طغیان و سربلندی نشود، و همچنین بسیاری از گناهان دیگر که غالب اینست که مال بسیار بر می انگیزاند بر آنها.

کن قنعا تکن غنيا.

باش قناعت کننده تا بگردی توانگر، یعنی بی نیاز از مردم که آن حقیقت توانگریست.

کن راضیا تکن مرضیا.

باش راضی تا باشی مرضی، یعنی باش راضی و خشنود بنصیب و بهره خود در هر باب تا حق تعالی راضی و خشنود باشد از تو.

کن موقنا تکن قویا.

باش یقین دارنده تا باشی قوی، یعنی تحصیل یقین کن در معارف إلهیه تا قوی و توانا باشی در طلب آخرت و سعی از برای آن و مشغول نشدن دنیا، و مراد به «یقین» چنانکه مکرر مذکور شد اعتقاد جازم ثابتست که از روی دلیل و برهان باشد.

کن ابداء راضیا بما یأتی به القدر.

باش همیشه راضی به آن چه بیاورد آنرا تقدیر حق تعالی.

کن زاهدا فیما یرغب فیہ الجھول.

باش بی‌رغبت در آنچه رغبت میکند در آن بسیار نادان، یعنی دنیا که رغبت کننده در آن با آن همه زیان و خسران آن بسیار نادان باشد.

کن مشغولا بما انت عنه مسؤل.

باش مشغول به آن چه تو از آن پرسش کرده شوی، یعنی مشغول شو به آن چه در قیامت پرسش آن از تو بشود از عقاید و اعمال، و ضایع مکن اوقات را در غیر آنها.

کن فی الملاء وقورا، و کن فی الخلاء ذکورا.

باش در جمعیت بسیار با وقار، و باش در خلوت بسیار یاد کننده، یعنی یاد کننده خدا بدل و زبان.

کن فی الشدائد صبورا، و فی الزلازل وقورا.

باش در سختیها بسیار شکيبا، و در زلزله‌ها بسیار گران و با وقار، مراد به «زلزله‌ها» مصیبت‌هاست که باعث حرکت و قلق و اضطراب آدمی گردند.

کن للمظلوم عوناً، و للظالم خصماً.

باش مر مظلوم را یاری کننده و مر ظالم را دشمنی.

كونوا قوما علموا انّ الدنيا ليست بدارهم فاستبدلوا.

باشید قومی که دانسته‌اند که دنیا نیست سرای ایشان پس بدل کرده‌اند، یعنی بدل کرده‌اند آنرا بآخرت، و از سر آن گذشته‌اند تا بعوض آن آخرت را بگیرند.

كلام الرّجل میزان عقله.

سخن مرد ترازوی عقل اوست، یعنی ترازوئیست که عقل او را بآن می‌توان سنجید و قدر آنرا از آن معلوم می‌توان کرد.

کمال المرء عقله، و قیمته فضله.

کمال مرد یا آدمی عقل اوست، و بهای او فضل اوست، یعنی بقدر إحسان و انعام اوست یا هر چه در او باشد از فضایل و شمایل.

کمال الحزم استصلاح الاضداد، و مداجاة الاعداء.

کمال دور اندیشی بصلاح آوردن اضداد و مدارا کردن با دشمنان است

كذب من ادّعی الايمان و هو مشغوف من الدّتيا بخدع الامانی و زور الملاهی

دروغ گوید کسی که دعوی کند ایمان را و حال آنکه او رسیده شده باشد بغلاف دل او بمکرهای آرزوها و دروغ بازیها «رسیده باشد»

کلامک محفوظ علیک، مخلص فی صحیفتک، فاجله فیما یزلفک «1»، و ایاک ان تطلقه فیما یوبقک.

سخن تو نگاهداشته شده است بر تو، پاینده داشته شده است در صحیفه تو، پس بگردان آنرا در آنچه نزدیک گرداند ترا، و پرهیز از این که رها کنی آنرا در آنچه هلاک گرداند ترا.

لکلّ همّ فرج.

از برای هر اندوهی گشایشی باشد، مراد تسلی اندوهناکان است و امیدوار ساختن ایشان باین که از برای هر اندوهی گشایشی باشد.

لکلّ ضیق مخرج.

از برای هر تنگی بدر شدی باشد، این نیز نظیر فقره سابق است.

لکلّ اجل کتاب.

از برای هر اجلی نوشته باشد. «اجل» بمعنی مرگ و مدّت بقای چیزی هر دو آمده و هر یک مراد می تواند بود، چه هر یک بقلم تقدیر نوشته شده.

لکلّ حسنه ثواب.

از برای هر حسنه یعنی کار نیکویی ثوابی باشد یعنی جزا و پاداش نیکی.

لکلّ ناجم افول.

از برای هر طلوع کننده پنهان شدنی باشد، غرض اشاره است باین که دولتهای دنیا پاینده و دائمی نباشد پس فرصت را باید غنیمت شمرد و در خیرات و مبرّات صرف نمود که توشه باشد جهت آخرت که پاینده و باقیست.

لکلّ داخل دهشه و ذهول.

از برای هر داخل شونده دهشتی باشد و غفلتی، «دهشت» بمعنی حیرانی و زوال عقلست، مراد چنانکه از فقره آخر فصل ظاهر می شود اینست که هر که بمجلسی داخل شود او را دهشتی و غفلتی باشد پس تدارک حال او کنید بابتدا کردن بسلام باو و سخن گفتن با او و مهربانی کردن باو

لکل سیئه عقاب.

از برای هر گناهی و کار بدی عقاب و جزای بدی باشد، پس از آن اندیشه باید نمود.

لکل غیبه ایاب.

از برای هر غایب شدنی برگشتنی باشد

لکل قول جواب.

از برای هر سخنی جوابی باشد،

لکل حی داء.

از برای هر زنده بیماریی باشد، مراد تسلی بیماران است و این که آدمی باید که تن بآن در دهد هر زنده را بغیر حق تعالی ناچارست از آن، و نمی شود که بیماریی رو ندهد.

لکل عله دواء.

از برای هر بیماریی دوائی باشد، مراد اینست که حق تعالی از برای هر بیماریی دوائی آفریده نهایت گاه هست، که طیب نمی داند آنرا یا در تشخیص مرض خطا میکند.

لکل اجل حضور.

از برای هر مرگی حاضر شدنی باشد، مراد اینست که از مرگ غافل نباید بود و در تهیه و تدارک آن باید بود چه هر چند دیر رسد آخر برسد و چاره از آن نباشد.

لکلّ امل غرور.

از برای هر امیدی فریب دادنی باشد، مراد منع از آرزوها و امیدهاست و این که آنها فریب می‌دهد آدمی را و مشغول می‌سازد بطلب آنها، و باز می‌دارد از سعی از برای آخرت.

لکلّ نفس حمام.

از برای هر نفسی مرگی باشد، مراد اینست که هر نفسی را از مرگ چاره نیست، پس همیشه باید که در تهیه آن باشد.

لکلّ ظالم انتقام.

از برای هر ستم‌کننده انتقامی باشد، مراد منع از ستم است و این که نمی‌شود که انتقام آن کشیده نشود در دنیا یا آخرت یا هر دو.

لکلّ أمر ادب.

از برای هر کاری ادبی باشد

لکلّ شیء سبب.

از برای هر چیزی سببی باشد

لکلّ ضلّة علّة.

از برای هر گمراهی علتی باشد

لکلّ کثرة قلّة.

از برای هر بسیاری کمی باشد، مراد اینست که بسیاری مال یا اولاد و أعوان و أنصار و مانند آنها مغرور نباید شد هر بسیاری را کمی در عقب باشد و در اندک وقتی بکمی مبدل شود.

لکلّ دولة برهه.

از برای هر دولتی زمانیت، یعنی زمانی مقدّر که زیاد و کم نمی شود، یا این که از برای هر دولتی قدریست از زمان و هیچ دولتی پاینده نماند پس بآن مغرور نباید شد.

لکلّ حیّ موت.

از برای هر زنده مردنی باشد،

لکلّ شیء فوت.

از برای هر چیزی فوتی است یعنی نایاب شدنی پس بمال و جاه و أمثال آنها مغرور نباید شد، در اندک وقتی زایل گردد،

لکلّ اقبال ادبار.

از برای هر اقبالی ادباری باشد غرض اینست که باقبال و رو آوردن دولتها مغرور نباید شد هر اقبال و رو آوردنی را ادبار و پشت گردانیدنی باشد.

لکلّ مصاب اضطبار.

از برای هر مصیبت رسیده شده شکیباییست،

لکلّ شیء حيلة.

از برای هر چیز چاره هست، یعنی حق تعالی از برای هر چیز که خواسته و تکلیف بآن کرده یا ضرور شود که کسی بکند چاره قرار داده که بآن می توان کرد آنرا، و کسی را هرگز مضطرّ نمی سازد، پس آدمی در هر کار باید که تأمل کند تا چاره آنرا بیابد.

لکلّ جمع فرقة.

از برای هر جمعیتی پراکندگی باشد غرض اینست که بجمعیتها مغرور نباید شد هر جمعیتی را پراکندگی باشد، و همچنین دل بهیچ جمعیتی نباید بست و پراکندگی آنرا باید بخود قرار داد.

لکلّ امر مال.

از برای هر کاری عاقبتی باشد یعنی هر کاری را عاقبتی باشد نیکو یا زشت، پس هر کاری را که کسی خواهد که بکند باید که نظر در عاقبت آن کند که مبادا عاقبت آن بد باشد.

لکلّ شیء حيلة، و حيلة المنطق الصدق.

از برای هر چیزی چاره ایست، و چاره منطق یعنی سخن راستگوئیست، یعنی هر چیز چاره دارد که به آن دفع گزند از آن می توان کرد و چاره منطق راستگوئیست هرگاه آدمی راست گوید از آن سخن گزندی باو نرسد و ضرری بر آن مترتب نگردد.

لکلّ شیء من الدنیا انقضاء و فناء.

از برای هر چیزی از دنیا گذشتنی و فانی شدنیست، پس بهیچ نعمت آن مغرور نباید شد و دل نباید بست، و از هیچ زحمت و محنت آن نیز اندوهگین نباید بود.

لکلّ شیء من الآخرة خلود و بقاء.

از برای هر چیزی از آخرت پایدگی و باقی بود نیست، پس طلب آن نعمتها باید کرد که پاینده است و زوال را به آنها راهی نیست.

لکل رزق سبب فاجملوا فی الطلب.

از برای هر روزی سببی است پس میانه روی کنید در طلب، مراد اینست که چون هر روزی را سببی باشد پس ناچار طلب آن یکی از اسباب آن باید کرد، نهایت میانه روی باید کرد در آن و جدّ و اهتمام زیاد نباید داشت که آن شرعا و عقلا مذموم است.

لکل امرء یوم لا یعدوه.

از برای هر آدمی یا مردی روزیست که در نمی گذرد از آن، ممکن است که ذکر «روز» بر سبیل مثال باشد چنانکه ذکر مرد نیز بنا بر احتمال دویم بر سبیل مثال است و مراد این باشد که: از برای هر کس وقت مرگی باشد که در نمی گذرد از آن، یا مراد این باشد که: روز آخر عمری باشد که بروز دیگر نرسد.

لکل احد سائق من اجله یحدوه.

از برای هر کسی کشنده هست از اجل او که می کشد او را، چون از برای هر کسی «اجلی» یعنی وقت مرگی مقدّر شده که ناچار می رود تا بآن برسد پس گویا اجل او کشنده اوست و می کشد او را تا بمرگ برساند، و ممکن است که «یحدوه» بمعنی «می کشد او را» نباشد بلکه باین معنی باشد که «حدی می گوید از برای او» و «حدی» خوانندگی است که میکنند از برای شتر تا این که تند برود، و «حدی خواندن اجل»

کنایه از تند بردن آن باشد چنانکه «حدی» باعث تند رفتن شتر می شود.

لکل ظاهر باطن علی مثاله، فمن طاب ظاهره طاب باطنه، و ما خبث ظاهره خبث باطنه.

از برای هر ظاهری باطنی باشد بر مانند آن، پس کسی که نیکو باشد ظاهر او نیکو باشد باطن او، و آنچه زشت باشد ظاهر آن زشت باشد باطن آن، این نزدیکست بمضمون آیه کریمه «البلد الطیب

یخرج نباته یاذن ربّه، و الّذی خبث لا یخرج الّا نکدا بلد نیکو بیرون می آید سبزه آن باذن پروردگار آن، و آنچه پلید باشد بیرون نمی آید مگر دشوار سخت»

لکلّ قادم حیره فابسطوه بالكلام.

از برای هر قادمی حیرانی باشد پس گشاده رو گردانید او را بسخن گفتن، یعنی هر که بمجلسی آید او را حیرانی باشد پس ابتدا کنید با او بسخن گفتن و مهربانی، تا او از آن حیرت برآید و شکفته و گشاده رو گردد.

لکلّ شیء بذر، و بذر العداوة المزاح.

از برای هر چیزی تخمی باشد و تخم دشمنی مزاح است، چون مزاح و خوش طبعی بسیار با مردم سبب بدشمنی ایشان می شود آنرا تخم دشمنی فرمودند که بمنزله تخمی است که بکارند و دشمنی بروید.

للحقّ دولة.

از برای حقّ دولتی باشد،

للباطل جولة.

از برای باطل جولانی باشد

للمتکلم اوقات.

از برای سخنگو اوقاتیس، یعنی اوقات مختلفی است بسبب جمعیت خاطر و غیر آن از اسباب پس اگر از بلیغ کاملی گاهی کلامی صادر شود که موافق رتبه او در بلاغت نباشد او را معذور باید داشت گاه باشد که وقت او چنان وقتی باشد که مقتضی آن باشد.

لِلطَّالِبِ الْبَالِغِ لَذَّةُ الْاِدْرَاكِ.

از برای طلب کننده رسنده لذت دریافتن است، یعنی هرگاه کسی چیزی را طلب کند و برسد بآن لذت دریافت آنرا دریابد.

لِلخَائِبِ الْاَئْسِ مِضُّ الْهَلَاكِ.

از برای محروم نومید درد هلاکت است

لِلشَّدَائِدِ تَدَخُّرُ الرَّجَالِ.

از برای سختیها ذخیره کرده میشوند مردان، یعنی آشنائی و دوستی با مردان از برای اینست که ذخیره باشند از برای این کس در سختیها، و امداد و اعانتی که ایشان را مقذور و میسر باشد بعمل آوردند، پس هر که چنین نباشد آشنائی و دوستی با او لغو و عبث است و او در حقیقت مرد نیست.

لِلْمَجْتَرِي عَلَى الْمَعَاصِي نِقْمٌ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ.

از برای دلیری کننده بر معاصی انتقامها و عقوبتهاست از عذاب خدای سبحانه.

لِبَغْضَانَا مَوَاجِ «1» مِنْ سَخَطِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ.

از برای دشمنی ما موجهایست از دریای غضب خدای سبحانه.

لِلْمَسْتَحْلِي لَذَّةَ الدُّنْيَا غَصَّةً.

از برای شیرین شمرنده لذت دنیا غصه ایست

للاحمق مع کلّ قول یمین.

از برای احمق در هر سخنی قسمی است،

للكیس فی کلّ شیء اتّعاظ.

از برای زیرک در هر چیزی پند گرفتی است، یعنی در هر چیزی تفکر و تدبّر کند و از آن پندی گیرد که بکار او آید «1».

لطالب العلم عزّ الدّین و فوز الآخرة.

از برای طالب علم عزّت دنیاست و فیروزی آخرت.

للحازم من عقله عن کلّ دنیة زاجر.

از برای دوراندیش از عقل او از هر دنیه منع کننده ایست، یعنی عقل او منع کننده اوست از هر دنیه، یعنی صفت پست مرتبه.

لیکفکم من العیان السّماع و من الغیب الخبر.

این تتمه کلامیست و تمام آن چنانکه در نهج البلاغه نقل شده اینست:

کلّ شیء من الدّین سماعه اعظم من عیانه، و کلّ شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه، فلیکفکم من العیان السّماع، و من الغیب الخبر.

لحبّ الدّین صمت «1» الاسماع عن سماع الحکمة و عمیت القلوب عن نور البصيرة.

از برای دوستی دنیا کر شده‌اند گوشها از شنیدن حکمت، و کور گشته‌اند دلها از نور بصیرت، مراد به «حکمت» علم راست درست است، و به «بصیرت» بینائی در امور و دریافت آنها بر نهج حق.

لیست الانساب بالآباء و الأمهات لکنها بالفضائل المحمودات.

نیست نسبه پدران و مادران لیکن آنها بفضیلتهای ستوده شده است، یعنی نسبه که به آنها فخر توان کرد بانتساب پدران و مادران بزرگ بلند مرتبه نیست بلکه بانتساب بفضیلتهای ستوده شده است که در خود باشد.

لیخشع لله سبحانه قلبک، فمن خشع قلبه خشعت جمیع جوارحه.

باید که فروتنی کند از برای خدای سبحانه دل تو، پس هر که فروتنی کند دل او فروتنی کند همه اعضای او.

للمؤمن ثلاث ساعات، ساعة یناجی فیها ربّه، و ساعة یحاسب فیها نفسه، و ساعة یرم فیها معاشه، یعنی «و ساعتی که اصلاح میکند در آن معاش خود را»

از برای مؤمن سه ساعتست، ساعتی که راز می گوید در آن پروردگار خود را، و ساعتی که محاسبه میکند در آن نفس خود را، و ساعتی که وامی گذارد میانه نفس خود و لذت آن در آنچه حلال باشد و زیبا باشد. و در نهج البلاغه بجای ساعت دویم چنین نقل شده: «و ساعة یرم فیها معاشه» یعنی «و ساعتی که اصلاح میکند در آن معاش خود را»

لیکن مرجعک الی الحقّ، فمن فارق الحقّ هلك.

باید که بوده باشد رجوع تو بسوی حقّ، پس هر که جدا شود از حقّ هلاک گردد.

لربّما اقبل المدبر و ادبر المقبل.

هر آینه بسا باشد که رو آورد پشت گرداننده، و پشت گرداند رو آورنده.

غرض اینست که از پشت گردانیدن دولت نومید نباید شد بسا باشد و گاه می شود که باز رو می آورد، و همچنین برو آوردن آن مغرور نباید شد بسا باشد که بسیار می شود که رو آورنده پشت می گرداند.

لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعةً هی اعجب ما فیہ و ذلك القلب و له مواد من الحکمة و اضرار من خلافها.

هر آینه بتحقیق که آویخته شده بنیاط این آدمی پاره که آن عجیب ترین آنهاست که در اوست و آن دل است و مر آنراست ماده‌ها از حکمت و اضراری از خلاف حکمت

لن یجدی القول حتی یتصل بالفعل.

سود نمی دهد گفتار تا پیوندد بکردار، یعنی تا وقتی که پیوندد بکردار و ضمّ شود با آن.

لن ینثر العلم حتی یقارنه الحلم.

میوه نمی دهد علم و دانش تا این که همراه شود آنرا حلم و بردباری.

لن یحصل الاجر حتی یتجرع الصبر.

حاصل نمی شود اجر تا این که جرعه کشیده شود صبر، یعنی اجر و ثواب مصائب و نوائب حاصل نمی شود مگر این که آدمی صبر کند بر آنها و تلخی آن را جرعه وار درکشد.

لن ینصدق الخبر حتی یتحقق العیان.

راست نمی شود خبر تا این که متحقق شود مشاهده بچشم، یعنی

لن تسکن حرقة الحرمان حتی یتحقق الوجدان.

ساکن نمی شود سوزش حرمان تا این که متحقق شود وجدان، غرض اینست

لن یحوز الجنة الا من جاهد نفسه.

جمع نمی کند بهشت را مگر کسی که جهاد کند با نفس خود.

لن يحرز العلم الا من يطيل درسه.

فراهم نمی آورد علم را مگر کسی که دراز کشاند درس خود را، یعنی خواندن خود را.

لن تعرف حلاوة السعادة حتى تذاق مرارة النحس.

شناخته نمی شود شیرینی نیکبختی تا این که چشیده شود تلخی بدبختی، مراد اخبار از واقع است و این که تا کسی تلخی بدبختی را نچشد شیرینی نیکبختی را نمی شناسد و قدر آنرا نمی داند مثل این که تا کسی تلخی بیماری را نچشیده باشد شیرینی صحت را چنانکه باید نمی شناسد و همچنین تا تلخی فتنه و خوف را نچشد شیرینی امنیت و عافیت را چنانکه باشد نمی داند، و همچنین در سایر مراتب.

لن تهتدي الى المعروف حتى تضل عن المنكر.

راه نمی یابی بسوی معروف تا این که فراموش کنی منکر را،

لن تتصل بالخالق حتى تنقطع عن الخلق.

نمی پیوندی پروردگار تا نبری از خلق، این هم نظیر فقره های سابق است و شاهد است بر آنها.

لن يدرك النجاء من لم يعمل بالحق.

در نمی یابد رستگاری را کسی که عمل نکند بحق.

لن ينجو من الموت غني لكثره ماله.

رستگاری نمی یابد از مرگ توانگری بسبب بسیاری مال خود.

لن یسلم من الموت فقیر لاقلا له «1».

سالم نمی ماند از مرگ درویشی بسبب بی چیزی خود، مراد از این دو فقره مبارکه اینست که هیچ کس را چاره از مرگ نیست، نه توانگری باعث رستگاری از آن می شود و نه بی چیزی سبب سلامتی از آن می گردد.

لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه.

نمی شناسید رشد را تا بشناسید آنکه را ترک کرده آن را، مراد بر قیاس نظائر این که قبل از این مذکور شد اینست که راه حق و صواب را نمی شناسید تا وقتی که آنان را که ترک آن کرده اند یعنی خلفای باطل را بشناسید و بیزاری جوئید از ایشان باعتبار تقدّم مطلق تخلیه بر تخلیه

لن تأخذوا بميثاق الكتاب حتی تعرفوا الذی نبذه.

فرا نمی گیرید پیمان کتاب را تا این که بشناسید آنان را که از دست انداخته اند آن را، یعنی بشناسید ایشان را و بیزاری جوئید از ایشان، و مراد پیمان خلفای باطل است و این نیز یا باعتبار تقدّم مطلق تخلیه بر تخلیه است و یا باعتبار این که بیزاری از ایشان از قرآن مجید ظاهر می شود پس وفای پیمان آن بی آن نمی شود.

لن یهلك من اقتصد.

هلاک نمی شود کسی که میانه روی کند، یعنی نه اسراف کند و نه تنگ گیری در معاش، و مراد هلاک نشدن از آن راه است و در باب معاش، و با مراد میانه روی در هر باب است که آن را عدالت گویند و بنا بر این هلاک نشدن مطلق می تواند بود.

لن یفتقر من زهد.

درویش نمی‌شود کسی که زهد آورد، یعنی بی‌رغبت باشد در دنیا، زیرا که چنین کسی را حاجتی دنیا نباشد و این حقیقت توانگریست که مقابل درویشیست و ممکن است نیز که «زهد» سبب توانگری ظاهری نیز شود چنانکه مکرر مذکور شد.

لن یضلّ المرء حتّی یغلب شکّه یقینه.

گمراه نمی‌شود مرد تا این که غلبه کند شکّ او یقین او را

لیس لمتوکل عناء.

نیست از برای هیچ توکل کننده تعبی

لیس لحریص عناء.

نیست از برای هیچ حریصی توانگری

لیس العیان «2» کالخبر.

نیست مشاهده بچشم مانند خبر

لیس کلّ من رمی یصیب.

نیست هر که تیر اندازد چنین که بزند، غرض اینست که چنانکه تیراندازان چنین نیست که هر که بیندازد نشانه را بزند، مردم در رأیها و تدبیرها نیز چنین‌اند، و چنین نیست که رأی و تدبیر هر کس صواب باشد پس تا عقل و وقوف کسی کامل نباشد اعتماد بر رأی و تدبیر او نباید کرد

لیس مع الصّبر مصیبة.

نیست با صبر مصیبتی، یعنی مصیبت با آن سهل و آسان می‌گذرد چنانکه گویا مصیبتی نیست چنانکه مکرر شرح شد.

لیس الوهم کالفهم

نیست و هم مانند فهم، مراد به «وهم» غلط دانستن چیز است و به «فهم» دانستن آن بر وجه صواب، و غرض ترغیب در تحصیل فهم است در هر باب و اکتفا نکردن به آن چه افاده آن نکند از دلایل و امارات ظنیه که احتمال غلط در آنها برود.

لیس للجوج تدبیر.

نیست از برای هیچ لجوجی تدبیری، غرض منع از لجاجت است و این که باعث این می شود که آدمی در مهلکه ها افتد که چاره و تدبیر آنها نتواند کرد، یا این که صاحب آن تدبیر و اندیشه

عاقبت خود نمی کند بلکه هر چه را پیش گیرد یا خواهد لجاجت میکند در تمام کردن آن و اندیشه مفسد آن نمی کند.

لیس لمعجب رأی.

نیست از برای هیچ خودبینی رایی، یعنی رای صوابی، زیرا که باعتبار خودبینی و عجبی که دارد مشورت با کسی نکند بلکه فکر و تأمل هم نکند و خود را محتاج بآن نداند و هر چه بخاطر او رسید رای او بر آن قرار گیرد و در اکثر خطا کند.

لیس لحقود اخوّه.

نیست از برای هیچ کینه وری برادری، غرض منع از اعتماد بر برادری و دوستی اوست.

لیس بمؤمن من لم یهتمّ باصلاح معاده.

نیست مؤمن کسی که اهتمام نداشته باشد باصلاح معاد خود، یعنی بازگشت خود یا روز بازگشت خود.

لم یخلق الله سبحانه الخلق لوحشاً و لم يستعملهم لمنفعة.

نیافریده خدای سبحانه خلق را از برای وحشتی، و کار نفرموده ایشان را از برای منفعتی، یعنی خلق نکرده از برای این که تنها بوده و وحشت داشته از آن

لم یخل الله سبحانه عباده من حجة لازمة او محجة قائمة.

خالی نگذاشته خدا بندگان خود را از حجتی لازم یا محجتی قائم، یعنی برپا ایستاده، و
«حجت»

لم تره سبحانه العقول فتخبر عنه بل كان تعالى قبل الواصفين به له.

ندیده‌اند خدای سبحانه را عقلها پس خبر دهند از او بلکه بود حق تعالی اوّل
وصف کنندگان او،

لم يتناه سبحانه في العقول فيكون في مهبّ فكرها مكيفاً، و لا في روّيات خواترها محدداً مصرفاً.

بنهایت نرسیده خدای سبحانه در عقلها پس بوده باشد در جایگاه وزیدن فکر آنها
چگونگی کرده شده، و نه در اندیشه‌های خاطرهای آنها تحدید کرده شده و تبیین
کرده شده، یعنی عقلها بنهایت معرفت حق تعالی نرسیده‌اند که کنه ذات اقدس او را دانسته
باشند یا این که عقلها احاطه باو نکرده‌اند چه هر چه چیزی احاطه کند بآن متناهی می‌شود
در آن،

لم تطلّ امرء من الدّنيا ديمة رياء الا هتنت عليه مزنة بلاء.

سایه نینداخته مردی را از دنیا ابر وسعت و فراخی مگر این که بریزد بر او ابر بلائی، و در
بعضی نسخه‌ها «تطلّ» بطای بی نقطه است و بنا بر آن ترجمه اینست که: مشرف نشده مردی

را، و حاصل هر دو یکیست و مراد اینست که هیچ نعمتی از دنیا نمی‌شود که زحمتی در عقب نداشته باشد.

لو ان الموت یشتري لاشتره الاغنیاء.

اگر مرگ خریده می‌شد هر آینه می‌خریدند آنرا توانگران،

لو عقل اهل الدنیا لخرت الدنیا.

اگر عاقل می‌بودند اهل دنیا هر آینه خراب می‌شد دنیا، زیرا که اگر همه عاقل کامل بودند کسی از ایشان مشغول کار دنیا نمی‌شد و نظام آن بر هم می‌خورد و خراب می‌شد.

لو احببني جبل تهافت.

اگر دوست می‌داشت مرا کوهی هر آینه می‌ریخت پاره پاره، غرض اینست که دوستان من نمی‌شود که در دنیا ببلاها و مصیبتها گرفتار نگردند که باعث زیادتی مراتب ایشان باشد در آخرت.

لو لم يتواعد الله سبحانه لوجب ان لا يعصى شكرا لنعمته.

اگر وعده عذاب نکرده بود خدای سبحانه هر آینه واجب بود که عصیان کرده نشود از برای شکر نعمت او

لو لم يرغب الله سبحانه في طاعته لوجب ان يطاع رجاء رحمته.

اگر ترغیب نمی‌کرد خدای سبحانه در فرمانبرداری او هر آینه واجب بود این که اطاعت کرده شود از برای امید رحمت او، یعنی اگر ترغیب هم نمی‌کرد واجب بود پس چه جای این که ترغیب هم کرده.

لو لم ينه الله سبحانه عن محارمه لوجب ان يجتنبها العاقل.

اگر نهی نمی کرد خدای سبحانه از حرامهای خود هر آینه واجب بود که اجتناب کند از آنها عاقل، یعنی اگر نهی هم نمی کرد از آنها واجب بود اجتناب عاقل از آنها

لو لم تتخاذلوا عن نصره الحق لم تهنوا عن توهين الباطل.

اگر پشت نگردانید از یاری کردن حق ضعیف نگردید از خوار کردن باطل،

**لو رخص الله سبحانه في الكبر لاحد من الخلق لرخص فيه لانبياؤه لکنه کره
اليهم التکبر و رضی لهم التواضع.**

اگر رخصت می داد خدای سبحانه در تکبر از برای احدی از خلق هر آینه رخصت می داد در آن از برای پیغمبران خود لیکن ناخوش داشته بسوی ایشان تکبر را و خشود شده از برای ایشان فروتنی

**لو كانت الدنيا عند الله محمودا لاخص بها اوليائه لکنه صرف قلوبهم عنها و
محا عنهم منها المطامع.**

اگر می بود دنیا نزد خدا ستوده شده هر آینه مخصوص می گردانید بآن دوستان خود را لیکن او بر گردانیده دلهای ایشان را از آن و محو کرده از ایشان از دنیا طمعها را، یعنی محو کرده طمعهای ایشان را از دنیا، یعنی زائل کرده از ایشان اثر آنها را بالکلیه.

**لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعت
لکنی اخاف ان تکفروا فی رسول الله صلوات الله و سلامه**

لو جرت الأرزاق بالألباب و العقول لم تعش البهائم و الحمقى «1».

اگر روان می شد روزیها بعقلها و خردها زندگانی نمی کردند چهارپایان و احمقان.

لسان العاقل وراء قلبه.

زبان عاقل پشت سر دل اوست

لسان الجاهل مفتاح حتفه.

زبان نادان کلید مرگ اوست، یعنی بسیار می‌شود که در مرگ بر او بسبب آن گشوده می‌شود. و ممکن است که مراد بمرگ شامل هلاکت معنوی نیز باشد.

لسان المرئی جمیل، و فی قلبه الداء الدخیل.

زبان مرئی زیباست و در دل او دردست داخل شده در باطن او

لقاح الایمان تلاوة القرآن.

آبستنی ایمان تلاوت قرآنست، یعنی آبستنی بایمان و حمل آن بتلاوت قرآن مجیدست که ثابت و راسخ می‌گرداند ایمان را در تلاوت کننده.

لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب و استفاد الحکمة.

ملاقات کردن اهل معرفت، آباد کردن دلهاست و فایده بردن حکمت، یعنی علم راست درست.

لسان الحال اصدق من لسان المقال.

زبان حال راستگوترست از زبان گفتار.

لذة الكرام في الاطعام، و لذة اللئام في الطعام.

لذت کریمان در خوراندنست و لذت لئیمان در خوردن، مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا اهل جود، و به «لئیمان» مقابل ایشان، و اول باعتبار جزء دویم آنسب می‌نماید.

من اعتزل سلم.

هر که گوشه گیری اختیار کرده باشد سالم ماند

من عقل فهم.

هر که عاقل باشد می فهمد، یعنی باندک تأملی می فهمد طریق نجات و رستگاری خود را و این که آن تقوی و پرهیزگاریست و اجتناب از مناهی و معاصی.

من عرف کف.

هر که دانا باشد باز ایستد، یعنی از محرّمات و اهتمام باشغال پوچ بیحاصل دنیوی.

من اختر اعتزل.

هر که آزمایش کند گوشه گیری کند، یعنی هر که آزمایش کند مردم را ظاهر می شود بر او این که اختلاط و آمیزش با اکثر ایشان بغیر زیان و خسران ثمره ندارد پس کنار جوید از ایشان و گوشه گیری گزیند.

من حسن ظنه اهمل.

هر که نیکو باشد گمان او اهمال کند، یعنی هر که نیکو باشد گمان او بمردم و همه کس را راست و بی مکر و حيله داند اهمال کند در امور و معاملات خود و اهتمام نکند در محکم کردن آنها و عاقبت زیان و خسران یابد.

من ساء ظنه تأمل.

هر که بد باشد گمان او تأمل کند

من عجل زل.

هر که شتاب کند بلغزد، یعنی شتاب کند در کارها و بی تأمل و تفکر کند بلغزد و در مهالک و زیان و خسران افتد.

من تأمل اعتبار.

هر که تأمل کند عبرت گیرد، یعنی هر که تأمل کند در موجودات پی برد از آنها بوجود مبدأ آنها

و علم و قدرت او بلکه با اکثر احوال مبدأ و معاد، یا این که هر که تأمل کند در سوانح دنیا و وقایع آن پی برد بی اعتباری دنیا و این که سعی و اهتمام در آن نباید داشت.

من تفاقر افتقر.

هر که درویشی بر خود بندد درویش گردد، یعنی هر که بی چیز و درویش نباشد و بدروغ اظهار درویشی کند، یا این که بنحو درویشان سلوک کند و تنگ گیری نماید عاقبت درویش و بی چیز گردد.

من اکثر ملّ.

هر که بسیار گوید ملول شوند مردم از او و ناخوش دارند او را.

من تکثر بنفسه قلّ.

هر که بسیار شمارد نفس خود را کم گردد، یعنی خود را بسیار شمارد و قوی و غالب داند باعتبار قوت و غلبه که داشته باشد و متوسّل بیاری و مدد حق تعالی نباشد، یا این که دوستان و هواداران فرا نگیرد زود کم گردد و خوار و مغلوب شود.

من تهوّر ندم.

هر که تهور کند پشیمان گردد، «تهور» انداختن خودست در مهالك بی تأمل و تدبّر، و ظاهرست که آدمی هر چند پرزور و پهلوان باشد هرگاه بی تأمل و تفکر و تدبیر و تدبّر خود را در مهالك اندازد زود زیان و خسران یابد و پشیمان گردد.

من سأل علم.

هر که سؤال کند بداند، مراد اینست که هرگاه کسی چیزی را نداند باید که سؤال کند تا بداند و از این سؤال ننگ نداشته باشد و آنرا عار نداند، از نادانی باید ننگ داشت.

من تکبر حقّر «1».

هر که تکبر کند تحقیر کرده شود، یعنی مردم او را حقیر و سبک کنند

من أكثر هجر.

هر که بسیار گوید دوری کرده شود، یعنی مردم از صحبت و آمیزش او دوری کنند «2».

من ملک استأثر.

هر که پادشاه شود مستقلّ برای گردد، یعنی غالب اینست که مستقلّ برای گردد و کارها را برای خود بی مشورت کند و این خوب نیست بلکه در مهمات مشورت با عقلا باید کرد تا از زیان و خسران ایمن باشند

من استرشد علم.

هر که طلب راه راست درست کند دانا گردد.

من بذل ماله جلّ.

هر که عطا کند مال خود را بزرگ شود، یعنی در دنیا و آخرت.

من بذل عرضه ذلّ.

هر که بذل کند عرض خود را خوار گردد، مراد تحریص بر نگاهداشتن عرض خودست هر چند بیذل اموال باشد از برای آن.

من توکل کفی.

هر که توکل کند کارگزاری کرده شود، یعنی هر که توکل کند بر خدا از روی صدق نیت و امور خود را باو واگذارد حق تعالی کارگزاری امور او بکند چنانکه در قرآن مجید فرموده: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**؛ هر که توکل کند بر خدا پس او بسندست او را.

من قنع غنی.

هر که قناعت کند توانگر گردد، زیرا که کسی که قناعت کرد بی‌نیاز گردد از مردم و محتاج نشود و این حقیقت توانگریست، و ممکن است نیز که قناعت سبب توانگری و مورث آن گردد.

من سافه شتم.

هر که دشنام دهد دشنام داده شود، مراد اینست که کسی که نخواهد دشنام داده شود باید که خود نیز دشنام ندهد و اگر نه نمی‌شود که دشنام داده نشود.

من ابرم سئم «1».

هر که ابرام کند ملول گردند مردم از او و ناخوش دارند او را.

من يطع الله يفز.

هر که فرمانبرداری کند خدا را فیروزی یابد.

من اطاع هواه هلك.

هر که فرمان برد خواهش خود را هلاک گردد.

من اطاع ربّه ملک.

هر که فرمان برد پروردگار خود را مالک شود، یعنی مالک شود سعادت و نیکبختی را، یا مالک شود نفس خود را و حفظ نماید از هلاک و فساد.

من یغلب هواه یعزّ 1».

هر که غلبه کند بر خواهش خود عزیز گردد، یعنی خواهش را در فرمان خود دارد، و «عزیز گردد» یعنی در دنیا و آخرت.

من قنع شبع.

هر که قناعت کند سیر گردد، یعنی هر که قناعت کند به آن چه روزی او شده سیر شود بآن و کافی باشد آن او را، و اگر قناعت نکند هرگز سیر نشود هر چند زیاد تحصیل کند باز زیاده بر آن خواهد و همچنین پس همیشه در تعب سعی و طلب باشد.

من خاف امن.

هر که بترسد ایمن گردد، مراد ترس از خدای عزّ و جلّ است.

من عاش مات.

هر که زندگانی کند بمیرد.

من یعجل یعثر.

هر که شتاب کند بلغزد، یعنی شتاب کند در کارها و بی تأمل و تدبّر بکند بلغزد و در مهالک و زیان و خسران افتد.

من احتجّ بالحقّ فلج «1».

هر که حجت گوید بحقّ فیروزی یابد، مراد به «حجت گفتن بحق» اینست که او را بر دعوی خود حجت و دلیل حقی باشد و فیروزی یافتن او ظاهرست، چه دلیل حق را چاره بغیر از قبول نیست.

من تقاعس اعتاق.

هر که تأخیر کند منع کند، مراد اینست که کارها را از وقت فرصت تأخیر نباید کرد چه بسیار باشد که بعد از آن دیگر میسر نشود پس تأخیر بمنزله منع و بازداشتن از آنست.

من عمل اشتاق.

هر که عمل کند مشتاق گردد، یعنی هر که اعمال و افعال نیکو کند مشتاق گردد بمرگ و ادراک جزای آنها، و او را از مرگ خوفی نباشد.

من رضی بالقضاء استراح.

هر که راضی شد بحکم و تقدیر خدا راحت یافت، این نیز نزدیک مضمون فقره سابقست و ظاهر اینست که هر یک را در مقامی فرموده‌اند.

من خالف النصّح هلک.

هر که مخالفت کند نصیحت را هلاک گردد، و مراد به «نصیحت» پندیست که کسی که خالص و بیغش باشد بدهد.

من عقل صمت.

هر که عاقل باشد خاموش باشد، یعنی بی ضرورتی سخن نگوید.

من استنجد الصبر أنجده.

هر که یاری جوید از صبر یاری کند آن او را، یعنی صبر کند و یاری جوید از آن برسیدن بمطلبی یاری کند صبر او را و برساند بآن.

من طال فکرة حسن نظره.

هر که دراز کشد فکر او نیکو شود بینائی او یا فکر او

من ذکر الله ذکرة.

هر که یاد کند خدا را یاد کند خدا نیز او را، یعنی نظر لطف و مرحمت باو کند.

من قنع برأيه فقد هلك.

هر که قانع شود برای خود پس بتحقیق که هلاک شود

من دخل مداخل السوء اتهم.

هر که داخل شود در مواضع بدی متهم گردد، غرض منع از مصاحبت و آمیزش با بدانست و داخل شدن در جاهائی که بدی و منکری کرده شود هر چند او بد نباشد و شریک نشود در کردن آن بدی، زیرا که مجرد اختلاط با بدان و داخل شدن در آن جاها سبب این می شود که مردم او را نیز تهمت زنند ببدی و کردن آن بد، و احتراز از تهمت بقدر مقدور امریست مرغوب شرعا و عقلا.

من اکرم نفسه اهانتة.

هر که گرامی دارد نفس خود را خوار گرداند آن او را

من قعد عن الدنيا طلبته.

هر که بنشیند از دنیا و طلب نکند آن را دنیا طلب کند او را، و این معنی بتجربه نیز معلوم شده.

من غالب الاقدار غلبته.

هر که خواهد که غلبه کند بر تقدیرها غلبه کنند آنها بر او، مراد اینست که بسعی و اهتمام غلبه بر تقدیرات حقّ تعالی نتوان کرد باین که آنچه تقدیر نشده بعمل آید یا آنچه تقدیر شده دفع شود

من صارع الدّنيا صرعته.

هر که کشتی بگیرد با دنیا بیندازد دنیا او را.

من عصی الدّنيا اطاعته.

هر که عصیان کند دنیا را اطاعت کند دنیا او را.

من اعرض عن الدّنيا اتته.

هر که اعراض کند از دنیا دنیا بیاید او را.

من حسن ظنّه حسن نیته.

هر که نیکو باشد گمان او نیکو باشد نیت و قصد او.

من ساء ظنّه ساءت طویته.

هر که بد باشد گمان او بد باشد باطن او،

من خادع الله خدع.

هر که مکر کند با خدا مکر کرده شود، یعنی حقّ تعالی با او مکر کند، یعنی جزای مکر او بدهد یا باو شبیه بمکر او معامله کند.

من استغنی بعقله ضلّ.

هر که بی‌نیاز شود بعقل خود گمراه شود، مراد به «بی‌نیاز شدن بعقل خود» اینست که در کارها

اعتماد بر عقل و رأی خود کند و مشورت با عقلا نکند

من استبدّ برأیه زلّ.

هر که منفرد باشد برأی خود بلغزد

من عرف الله توحدّ.

هر که بشناسد خدا را تنهایی گزیند، یعنی هر که حقّ تعالی را بشناسد حقّ شناخت او اختلاط و آمیزش زیاد را با مردم ترک دهد و تنهایی را در اکثر اوقات اختیار کند تا عبادت او مشغول باشد و با او مناجات و راز گوید...

من ظلم دمرّ علیه «1» ظلمه.

هر که ظلم کند هلاک کند او را ظلم او، این همان فقره اولست و تفاوت همین در لفظست.

من عجل کثر عثاره.

هر که شتاب کند در کارها بسیار شود لغزش او.

من قال بالحقّ صدقّ.

هر که بگوید حقّ را تصدیق کرده شود، یعنی غالب اینست که کسی که حقّ گوید از قماش سخن او مردم راستی او را می‌یابند و تصدیق او میکنند.

من عامل بالرفق وفق.

هر که معامله کند با مردم بنرمی و همواری توفیق داده شود، یعنی حقّ تعالی او را در هر باب توفیق دهد.

من ندم فقد تاب.

هر که پشیمان شود پس بتحقیق که توبه کرده، «توبه» بمعنی رجوع و برگشتن از گناه است و مراد

اینست که همین که کسی پشیمان شده از گناه، این قوبه است، زیرا که هر که از چیزی در واقع پشیمان باشد یقین از آن رجوع کرده و برگشته و دیگر قصد کردن آن ندارد و حقیقت توبه همینست.

من شکر دامت نعمته.

هر که شکر کند پاینده ماند نعمت او.

من ظلم اوبقه ظلمه

هر که ظلم کند هلاک کند او را ظلم او، چنانکه مکرر مذکور شد و این همه تکرار آن بألفاظ

مختلف در مجالس متعدّده از برای کمال مبالغه بوده در ذمّ آن و منع مردم از آن.

من صبر هانت مصیبه.

هر که صبر کند سهل گردد مصیبت او، زیرا که تعب و زحمت قلق و اضطراب و فریاد و فغان و امثال آنها با آن نباشد، و همچنین شماتت دشمنان و اعداء که بدترین مصیبتهاست،

و دیگر این که بی صبری چنانکه در احادیث دیگر وارد شده گاه هست که سبب نزول مصیبت دیگر می شود بر

او، و صبر سبب آن نمی شود بلکه سبب رفع آن می گردد پس این را نیز سبب سهل گشتن آن می توان شمرد.

من کبرت همته کبر اهتمامه.

هر که بزرگ باشد همت او، یعنی عزم او بزرگ باشد غمناکی او، زیرا که صاحب همّت و عزم بلند مرتکب شغلها و کارهای بزرگ شود، یا سعی کند از برای رسیدن بمرتبه بلند، و ظاهرست که غم و اندوه هر شغلی بقدر بزرگی آنست،

من احبّ شیئا لهج بذکره.

هر که دوست دارد چیزی را حریص می شود بذکر آن

من مزح استخفّ به.

هر که مزاح کند استخفاف کرده شود باو، غرض منع از مزاح کردن بسیارست با مردم، و این که باعث این می شود که مردم سبک شمارند او را، یا این که آزرده شوند و سبک و خفیف کنند او را.

من جهل وجوه الآراء أعمته الحیل.

هر که نداند وجوه رأیها را عاجز گرداند او را چاره‌ها، مراد به «وجوه رأیها» طرق رأیها و تدبیرهاست یا رأیها و تدبیرهای نیکو، و بر هر تقدیر مراد ترغیب در تفکر و تدبّر و تجربه امور و کارهاست تا این که عارف شود برآی و تدبیر در هر کاری

من کثر ضحکه قلت هیبته.

هر که بسیار باشد خنده او کم شود هیبت او، غرض منع از خنده بسیارست و این که باعث این می شود که هیبت صاحب آن کم شود و وقعی در نظرها نداشته باشد.

من داخل السفهاء حقّر.

هر که داخل شود در میان سفها، یعنی آمیزش و مصاحبت کند با نادانان و کم عقلان تحقیر کرده شود، یعنی مردم تحقیر او کنند و او را سبک شمارند.

من صاحب العقلاء وقّر.

هر که مصاحبت کند با عقلا توقیر کرده شود، یعنی مردم تعظیم و توقیر او کنند.

من قبض یده مخافه الفقر فقد تعجل الفقر.

هر که درهم کشد دست خود را از ترس پریشانی پس بتحقیق که تعجیل کرده پریشانی را، مراد منع از اینست که کسی امساک و بخل کند از ترس این که مبادا عاقبت پریشان شود و این که چنین کسی در حقیقت تعجیل کرده در پریشانی خود، زیرا که ضرر پریشانی تنگی معاشست هرگاه او با وجود وسعت بر خود تنگ گیرد پس او حالا خود را در حقیقت فقیر و پریشان کرده، و ظاهرست که این بدترست از پریشانی که احتمال آن رود بر تقدیر بذل وجود.

من غالب الحقّ غلب.

هر که خواهد که غلبه کند بر حقّ مغلوب شود، زیرا که اگر در دنیا مغلوب نشود در آخرت خود یقین مغلوب خواهد شد.

من حارب الحقّ هرب.

هر که جنگ کند با حقّ محروب شود، مراد به «جنگ با حقّ» اینست که خواهد که حقی را زایل و باطل کند، و به «محروب شدن» همان معنی که در شرح فقره سابق سابق مذکور شد.

من کثر مزاحه «1» استجهل.

هر که بسیار باشد مزاح او جاهل شمرده شود.

من عاند الحقّ قتله.

هر که دشمنی کند با حقّ بکشد حقّ او را، مراد به «دشمنی با حقّ» اینست که امر حقی را ناخوش دارد و خواهد که زایل و باطل کند آنرا و «بکشد حقّ او را» یعنی بکشتن معنوی در آن نشأه اگر در این نشأه نشود.

من تشاغل بالزمان شغله.

هر که مشغول گردد بروزگار مشغول سازد روزگار او را، یعنی همواره مشغول خود سازد و خلاصی نیابد از آن و بهر مطلبی که سعی کند از برای آن چون برسد مطلب دیگر پیش گیرد و سعی کند از برای آن

من تمسک بنا لحقّ.

هر که دست زند بما ملحقّ شود بما در آن نشأه.

من ركب غير سفینتنا غرق.

هر که سوار شود غیر کشتی ما را غرق شود، یعنی غیر کشتی متابعت ولای ما که کشتی نجاتست.

من تألف الناس أحبّوه.

هر که الفت کند با مردم دوست دارند مردم او را، مراد ترغیب بر الفت کردن با مردمست و این که آن سبب دوستی مردم می‌شود و آن از برای دنیا و آخرت مستحسن است.

من استنجد ذلیلاً ذلّ.

هر که طلب یاری کند از خواری خوار گردد، غرض ترغیب در اینست که کسی که محتاج شود بطلب یاری از کس باید که طلب یاری کند از عزیزتری که یاری او باعث خواری این کس نباشد که اگر از خواری طلب یاری کند بر تقدیری که او یاری تواند کرد و بکند یاری او این کس را خوار و ذلیل گرداند.

من ضلّ مشیره بطل تدبیره.

هر که گمراه باشد مشیر او باطل شود تدبیر او

من ساء تدبیره تعجّل تدمیره.

هر که بد باشد تدبیر او شتاب کند هلاک گردانیدن او،

من خالف الحزم هلك.

هر که مخالفت دوراندیشی کند هلاک شود، مراد ترغیب در حزم و دوراندیشی است در کارها و تأمل در عاقبت آنها، و این که کسی که ترک آن کند زود هلاک شود و در زیان و خسران افتد.

من نظر فی العواقب سلم.

هر که نظر کند در عاقبت‌ها سالم ماند.

من أضاع الحزم تهوّر.

هر که ضایع کند حزم را تهوّر کند، «تهوّر» افتادن در مهالک است بی پروا، و مراد اینست که تهوّر از دوراندیشی نکردن ناشی می شود.

من عمل بالسّداد ملک.

هر که عمل کند بطریق درست مالک شود، یعنی سعادت و فیروزی را.

من کابد الامور هلک.

هر که بکشد رنج و سختی کارها را هلاک شود، مراد کارهای دنیویست که بی رنج و سختی نباشد، و مراد اینست که هر که مشغول شود به آنها و بر خود گذارد رنج و تعب آنها را با آن رنج و تعب که بکشد هلاک شود باعتبار این که اشتغال به آنها بی ارتکاب بعضی محرّمات و لااقلّ بی تهاون در امور اخروی نشود، و ممکن است که غرض منع از ارتکاب کارهای سخت و دشوار باشد و این که غالب اینست که باعث هلاکت و زیان و خسران شود.

من لا امانة له لا ايمان له.

هر که امانتی نباشد از برای او ایمانی نباشد از برای او

من صبر خفت محنته.

هر که صبر کند سبک شود محنت او.

من جزع عظمت مصیبه.

هر که جزع و بی تابی کند عظیم گردد مصیبت او، مضمون این دو فقره مبارکه مکرّر مذکور شد.

من عرف نفسه عرف ربه.

هر که بشناسد نفس خود را بشناسد پروردگار خود را، این فقره مبارکه قبل از این نیز مذکور شد و مراد چنانکه مذکور شد یا اینست که هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد باعتبار این که از شناخت خود پی بوجود پروردگار خود و علم و قدرت او می‌توان برد چنانکه در کتب کلامیه استدلال کرده‌اند، و یا این که وجود پروردگار بمرتبه‌ایست از ظهور که همین که کسی خود را بشناسد وجود او را نیز بداند و الله تعالی يعلم.

من کثر ضحکه مات قلبه.

هر که بسیار باشد خنده او مرده باشد دل او، زیرا که خنده بسیار کسی کند که او را غفلتی باشد از مرگ و عقبات و أهوال قیامت، یا پروائی نباشد، و بر هر تقدیر ظاهرست که دل او حیات حقیقی معنوی نخواهد داشت.

من أطلق غضبه تعجل حتفه.

هر که رها کند خشم خود را شتاب کند مرگ او، مراد به «رها کردن خشم» اینست که عنان آن را نگاه ندارد و بگذارد که هر روش که خواهد برود و هر چه خواهد بکند و ظاهرست که چنین کسی شتاب کند مرگ او، یعنی زود هلاک شود بهلاکت معنوی.

من أطلق طرفه کثر أسفه.

هر که رها کند چشم خود را بسیار شود تأسّف او، مراد به «رها کردن چشم» منع نکردن آنست از نگاههای نامشروع...

من کثر مزاحه استحقیق.

هر که بسیار باشد مزاح او کم عقل شمرده شود.

من ایقن بالنقله تأهب للرحیل.

هر که یقین کند بسفر آماده گردد از برای حرکت،

من اظهر عداوته قلّ کیده.

هر که اظهار کند دشمنی خود را کم گردد مکر او

من ادرع الحرص افتقر.

هر که پیراهن خود کند حرص را فقیر شود

من کثر لهوه استحمق.

هر که بسیار باشد بازی او احمق و کم عقل شمرده شود.

من کثر شکره تضاعفت نعمه.

هر که بسیار باشد شکر او دو چندان گردد نعمتهای او.

من اقتحم اللّجج غرق.

هر که بیندازد خود را در لجه‌ها غرق شود، مراد ترغیب در نگاهداشتن خودست از مهالک و نینداختن در آنها و این که کسی که بی پروا خود را در آنها بیندازد نمی‌شود که آخر هلاک نشود چنانکه کسی که خود را در لجه‌ها، یعنی آبهای عظیم یا گردابهای آنها اندازد غرق می‌شود.

من کثر صحکه استرذل.

هر که بسیار باشد خنده او دنی و پست شمرده شود، یعنی مردم توقیر و تعظیم او نکنند.

من کثر هزله استجهل.

هر که بسیار باشد هزل او نادان شمرده شود، «هزل» بفتح هاء و سکون زاء با نقطه نقیض «جدّ» است، یعنی این که کاری را بیازی بکند و از روی جدّ نکند.

من کابد الامور عطب.

هر که بکشد رنج و سختی کارها را هلاک شود، این فقره در همین فصل قبل از این تخمیناً بیک ورق از متن مذکور و شرح شد و در آنجا بجای «عطب»: «هلک» بود که هر دو بیک معنی اند.

من غلب علیه الغضب لم یأمن العطب.

هر که غلبه کند بر او خشم ایمن نیست از هلاک شدن،

من اعجب برأیه ذلّ.

هر که بعجب آورده شود برأی خود خوار گردد، مراد به «عجب آورده شدن برأی خود» پسندیدن آنست و اکتفا کردن بآن و خود را محتاج بمشورت ندانستن در کارها.

من ركب هواه زلّ.

هر که سوار شود بر هوا و هوس خود بلغزد.

من تکبر علی الناس ذلّ.

هر که تکبر کند بر مردم خوار شود، یعنی حقّ تعالی عاقبت او را بجزای آن خوار گرداند یا مردم او را هر وقت دست یابند خوار گردانند.

من أظهر عزمه بطل حزمه.

هر که اظهار کند عزم خود را باطل شود دورانیشی او، مراد اینست که دورانیش باید که عزم خود را بکسی اظهار نکند تا این که جمعی که نخواهند که آن بشود بر آن مطلع نشوند و چاره و تدبیری از برای بر هم زدن آن بکنند.

من قلّ حزمه ضعف عزمه.

هر که کم باشد حزم او سست باشد عزم او، زیرا که عزمی که از روی حزم و دورانیشی نباشد بمجرّد هوا و هوس باشد، و ظاهرست که آن سست باشد و زود برهم خورد.

من حدّرك كمن بشرک.

کسی که بترساند ترا مثل کسیست که بشارت دهد ترا

من سأل غير الله استحقّ الحرمان.

هر که سؤال کند از غیر خدا مستحقّ شود محرومی را، یعنی مستحقّ این باشد که آن کسی که از او سؤال کرده محروم کند او را، یا این که مستحقّ این باشد که حقّ تعالی او را محروم گرداند.

من انفراد كفى الاحزان.

هر که تنها باشد کفایت کرده شود اندوهها را، یعنی فارغ باشد از بسیاری از غمها و اندوهها.

من عاند الحقّ صرعه.

هر که دشمنی کند با حقّ بیندازد حقّ او را، مراد به «دشمنی با حقّ» اینست که امر حقّی را خواهد که زایل و باطل کند، و «انداختن حقّ او را» در آخرتست یا در دنیا نیز.

من کثر حرصه قلّ يقينه.

هر که بسیار باشد حرص او کم باشد یقین او، یعنی این نشان کمی یقین اوست بحق تعالی و صفات او، یا این که حرص زیاد سبب کمی یقین او گردد.

من خاف الله قلت مخافته.

هر که بترسد از خدا کم شود ترس او، زیرا که او دیگر از مردم نمی ترسد بخلاف کسی که از خدا نترسد که او از هر که از او قویتر باشد بترسد چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده.

من عرف الله کملت معرفته.

هر که بشناسد خدا را کامل باشد معرفت او، یعنی این معرفت کاملی باشد از او، یا این که سبب آن می شود که معرفتهای دیگر نیز از برای او حاصل شود و معرفت او کامل گردد.

من غش نفسه لم ينصح غيره.

هر که غش کند با نفس خود خالص نباشد با غیر خود، مراد به «غش کردن با نفس خود» اینست که واگذارد آنرا و منع نکند از معاصی، چه کسی که چنین کند در حقیقت دوست خالص نیست با او و غش دارد.

من عرف بالصدق جاز کذبه.

هر که شناخته شود براستگویی روان شود دروغ او، یعنی اگر بالفرض گاهی دروغی گوید مردم قبول کنند آن را و جاری گردد، بر عکس کسی که شناخته شود بدروغگویی

من عرف بالكذب لم يقبل صدقه.

کسی که شناخته شود بدروغگویی قبول نشود راست او.

من رضی بالقضاء طاب عیسه.

هر که خشنود باشد بقضا و تقدیر خدا نیکو باشد عیش و زندگانی او.

من استمتع بالنساء فسد عقله.

هر که نفع بجوید بزنان فاسد باشد عقل او یا فاسد شود عقل او، ظاهر اینست که مراد به «نفع جستن بزنان» مشورت کردن با ایشانست و عمل کردن برأی ایشان از برای انتفاع خود، یا اعمّ از این و از هر طلب نفعی از ایشان بملازمت و نوکری و أمثال آن.

من صغرت همته بطلت فضيلته.

هر که کوچک باشد همّت او باطل شود فضیلت او، مراد به «همّت» عزمست، یعنی هر که عزم او کوچک باشد و عزم مراتب سهل باشد نه مراتب بلند، او پست مرتبه گردد، و او را فضیلت و افزونی مرتبه که باشد بحسب نسب یا حسب باطل شود.

من ساء خلقه ضاق رزقه.

هر که بد باشد خوی او تنگ باشد روزی او، این یا باعتبار اینست که حقّ تعالی بجزای آن خوی بد روزی را بر او تنگ کند، و یا باعتبار این که مردم باعتبار بدخوئی او از او تنفّر کنند و معامله با او نکنند، و همچنین احسانها و رعایتها که با مردم خوب کنند.

من کرم خلقه اتسع رزقه.

هر که گرامی باشد خوی او فراخ باشد روزی او، بر عکس بد خو بیکی از دو اعتبار که در فقره سابق مذکور شد.

من حسنت سریره حسنت علانیه.

هر که نیکو باشد باطن او نیکو باشد ظاهر او.

من أمن الزمان خانه و من أعظمه أهانه.

هر که امین گرداند روزگار را خیانت کند آن او را، و هر که تعظیم کند او را خوار گرداند آن او را،

من ضعف جدّه قوی ضدّه.

هر که ضعیف باشد جدّ او قوی شود دشمن او، مراد ترغیب در جدّ و جهدست در نظم و نسق امور خود و این که کسی که جدّ نکند در آنها دشمن او قوی گردد.

من ركب جدّه قهر ضدّه.

هر که سوار شود بر جدّ خود غلبه کند بر دشمن خود، مراد اینست که غلبه بر دشمن بی آن نمی‌شود، یا غالب اینست که کسی که جدّ و جهد تمام کند غالب گردد، زیرا که کم اتفاق می‌افتد که هر دو طرف جدّ تمام داشته باشند، و ممکن است که مراد به «دشمن» خصوص شیطان باشد و بنا بر این حکم کلی می‌تواند بود.

من زرع العدوٰن حصد الخسران.

هر که بکارد دشمنی درو کند زیان و خسران.

من تعزّز بالله لم یدلّه سلطان.

هر که عزیز شود بخدا خوار نگرداند او را هیچ پادشاهی.

من اعتصم بالله لم یضرّه شیطان.

هر که چنگ در زند بخدا ضرر نرساند باو هیچ شیطانی،

من کثرت مخافته قلّت آفته.

هر که بسیار باشد مخافت او یعنی ترس او، کم باشد آفت او، مراد ترس از خداست.

من کثرت فکرته حسنت عاقبتہ.

هر که بسیار باشد فکرت او یعنی تفکر و تدبّر او، نیکو باشد عاقبت او.

من کثرت تجربته قلت غرّته.

هر که بسیار باشد آزمایش و تجربه او کم باشد فریب خوردن او.

من نظر فی العواقب سلم من النّوائب.

هر که نظر کند در عاقبتها سالم ماند از مصیبتها.

من أحکم التجارب سلم من المعاطب.

هر که محکم کند تجربه‌ها را سالم ماند از مهلکه‌ها.

من طلب السّلامه لزم الاستقامه.

هر که طلب کند سلامت را لازم باشد استقامت را، یعنی باید که همیشه با استقامت و راستی باشد و از آن جدا نشود.

من تأخّر تدبیره تقدّم تدمیره.

هر که پس افتد تدبیر او پیش افتد هلاک گردانیدن او، مراد اینست که تدبیر کارها را پیش از کردن آنها باید کرد و هر که پیش نکند و پس اندازد گاه هست که کاری بکند که باعث هلاک او شود و تدبیر آخر سودی ندهد زیرا که پیش از تدبیر خود را هلاک کرده.

من نصح مستشیره صلح تدبیره.

هر که خالص باشد با مشورت کننده با او شایسته باشد تدبیر او

من ركب العجل أدرك الزلّ.

هر که سوار شود بر عجل یعنی شتاب در کارها، دریابد زلّل را یعنی لغزشها را، یعنی نمی‌شود که لغزشها از او واقع نشود.

من عجل ندم علی العجل.

هر که شتاب کند در کارها پشیمان شود بر آن شتاب.

من اتّاد أمن من الزلّ.

هر که باتائی و آرام باشد در کارها ایمن باشد از لغزشها.

من فعل ما شاء لقی ما ساء.

هر که بکند آنچه را خواهد ملاقات کند آنچه را بد باشد.

من طلب للناس الغوائل لم یأمن البلاء.

هر که طلب کند از برای مردم مصیبتها ایمن نباشد از بلا.

من غشّ مستشیره سلب تدبیره.

هر که غشّ کند با مشورت کننده با خود سلب کرده شود تدبیر او، یعنی حقّ تعالی بجزای این خیانت او زایل کند از او رأی و تدبیر را و چنان کند که رأیها و تدبیرهای او فاسد شود.

من خاف سوطک تمنّی موتک.

هر که بترسد از تازیانه تو آرزو کند مرگ ترا

من تجرّع العصّ أدرك الفرص.

هر که جرعه وار در کشد غصّه‌ها را دریابد فرصتها را

من قنع بقسم الله استغنى.

هر که قناعت کند به آن چه خدا نصیب و بهره او کرده بی‌نیاز گردد، یعنی از مردم و تعب و زحمت و سعی و طلب زیاد.

من لم يقنع بما قدر له تعنى.

هر که قناعت نکند به آن چه تقدیر شده از برای او تعب کشد.

من ظنّ بك خيرا فصدق ظنه.

هر که گمان کند بتو خیری را پس تصدیق کن گمان او را،

من رجاك فلا تخيب امله.

هر که امید داشته باشد ترا پس نومید مگردان امید او را، همان مضمون فقره سابقست بنا بر احتمال

من فوض أمره الى الله سدده.

هر که واگذارد کار خود را بسوی خدا بر راه درست دارد خدا او را.

من وثق بالله توكل عليه.

هر که اعتماد داشته باشد بخدا توکل کند بر او، یعنی همه امور خود را باو واگذارد و طلب کارگزاری آنها از او کند.

من استدام الهمّ غلب عليه الحزن.

هر که دایم دارد همّ را غلبه کند بر او حزن. «حزن» بمعنی اندوهست و «همّ» نیز بتشدید میم گاهی بهمان معنی مستعمل می‌شود و بنا بر این ممکن است که مراد این باشد که اندوهی که روی دهد باید زود آن را از دل بدر کرد و خود را بآن نداد که اگر کسی چنان بکند اندوه بر او غالب می‌شود و اکثر اوقات باید که اندوهناک بود، زیرا که اندوههای دنیا بسیار میباشد پس اگر کسی خود را بهر یک از آنها بدهد و از دل بدر نکند اکثر اوقات گرفتار اندوهی باشد

من ملکه الجزع حرم فضیلة الصبر.

هر که مالک او شود جزع محروم می‌شود فضیلت صبر را، مراد به «مالک شدن جزع او را» اینست که او فرمان آن برد و جزع و بی‌تابی کند.

من لا عقل له لا ترجیه «2».

هر که عقلی نباشد از برای او امید مدار باو.

من رضی بالمقدور اکتفی بالمیسور.

هر که راضی شود به آن چه تقدیر شده از برای او اکتفا کند به آن چه میسر باشد او را، یعنی تواند اکتفا کرد بآن و آن کافی باشد از برای او، و سعی از برای زیاد بر آن ضرور نباشد.

من کثر مزاحه قلت هیبته.

هر که بسیار شود مزاح او کم شود هیبت او.

من أفسی سرک ضیع أمرک.

هر که فاش کند سرّ ترا ضایع کند کار ترا.

من غالب الضدّ ركب الجدّ.

هر که خواهد غلبه کند بر دشمن سوار شود جدّ را، یعنی باید که کمال جدّ و جهد کند و مساهله نکند که بی آن غلبه کم میسر می شود مخصوصاً این که هرگاه دشمن آگاه شود بر کار او او نیز درصدد دفع او در می آید، و گاه باشد که او مساهله نکند بلکه مساهله این را بر ضعف حمل میکند و سبب زیادتی جرأت او می شود.

من جعل دیدنه الهزل لم يعرف جدّه.

هر که بگرداند عادت خود را بازی، شناخته نشود جدّ او، مراد منع از اینست که کسی دأب و عادت خود را بازی کند در کردارها یا گفتارها و این که هر که چنین کند کاری را یا سخنی را که بجدّ هم باشد نتوان شناخت و بر بازی محمول شود و ضرر این ظاهرست و حکایات در این باب مشهورست.

من غالب من فوقه قهر.

هر که خواهد غلبه کند بر بالاتر از خود مغلوب گردد.

من عاند الحقّ کان الله خصمه.

هر که دشمنی کند با حقّی بوده باشد خدا خصم او، مراد هر امر حقّیست و به «دشمنی با آن» این که خواهد که آن را زایل کند و باطل کند، و مراد به «خصم» مدّعی و منازعست.

من عدم القناعة لم یغنه المال.

هر که نیابد قناعت را توانگر نسازد او را مال

من هان علیه بذل الاموال توجّهت الیه الآمال.

هر که سهل باشد بر او عطای اموال رو کند بسوی او آمال یعنی امیدها، مراد اینست که کسی که خواهد که امیدها که داشته باشد رو بسوی او کنند و برآیند باید که بذل اموال بر او سهل باشد و بذل کند، و کسی که آن بر او دشوار باشد و مضایقه کند در آن کمست که امیدها روی بسوی او کنند و برآیند.

من أنس بالله استوحش من الناس.

هر که انس بگیرد بخدا وحشت کند از مردم.

من علم أنه مؤاخذ بقله فليقتصر في المقال.

هر که بداند که مؤاخذه کرده شود بسخن خود پس باید که کوتاه کند سخن گفتن را مراد اینست که آدمی چنانکه مؤاخذه کرده می شود در کردار مؤاخذه کرده می شود در گفتار نیز، و هرگاه این را داند باید که کوتاه کند سخن گفتن را و کم گوید، زیرا که کمست که سخن بسیار متضمن امری نباشد که سبب مؤاخذه او باشد از دروغ و غلط و ایذاء مردم و امثال آنها.

من خلا بالعلم لم توحشه خلوة.

هر که خلوت کند با علم بوحشت نیندازد او را هیچ خلوتی، زیرا که در هر خلوتی علم مونس اوست و از تنهایی بوحشت نمی افتد.

من أساء الى أهله لم يتصل به تأمیل.

هر که بد کند بسوی اهل خود پیوسته نشود باو امیدی، یعنی قابل این نیست که دیگری از او امید احسان داشته باشد، زیرا که احسان باهل خود ضرورتیست از احسان بدیگران، پس کسی که با اهل خود بد کند دیگری باو چه امید احسانی داشته باشد؟!.

من کثر باطله لم يتبع حقه.

هر که بسیار باشد باطل او پیروی کرده نمی‌شود حقّ او، یعنی اگر گاهی حقی گوید یا کند مردم پیروی آن نمی‌کنند بسبب گمان این که آن هم مثل سایر باطل‌های او خواهد بود.

من کثر نفاقه لم يعرف وفاقه.

هر که بسیار باشد نفاق او دانسته نمی‌شود وفاق او

من کثر سخطه لم يعرف رضاه.

هر که بسیار باشد خشم او شناخته نمی‌شود خشنودی او

من کثرت أدواؤه لم يعرف شفاؤه.

هر که بسیار باشد بیماری‌های او شناخته نشود شفای او

من غلب علیه غضبه تعرّض لعطبه.

هر که غلبه کند بر او خشم او متعرّض هلاک خود گردد یعنی در عرضه آن در آید، زیرا که با غلبه غضب هیچ دور نیست که کاری کند که باعث هلاکت اخروی او گردد بلکه گاهی دنیوی نیز.

من أبطأ به عمله لم يسرع به نسبه.

هر که درنگ کند باو عمل او شتاب نکند باو نسب او

من أعطى الدعاء لم يحرم الاجابة.

هر که عطا کرده شود دعا را، یعنی توفیق آن یابد و بکند محروم نمی‌گردد از اجابت، یعنی هرگاه با شرایط آن باشد.

من أعطى الاستغفار لم يحرم المغفرة.

هر که عطا کرده شود استغفار، یعنی طلب آمرزش و توفیق آن یابد و بکند محروم نمی‌گردد از آمرزش، و این هم هرگاه با شرایط آن باشد که توبه و پشیمانی از خلوص قلبست.

من ألهم الشکر لم یعدم الزیادة.

هر که ملهم شود شکر را، یعنی در دل او افتد آن و بکند آن را نیست در نیابنده زیادتى، یعنی نمی‌شود که در نیابد زیادتى نعمت را، بلکه البته دریابد آن را و برسد بآن.

من أحبنا بقلبه، و كان معنا بلسانه، و قاتل عدونا بسيفه، فهو معنا فى الجنة فى درجتنا.

هر که دوست دارد ما را بدل خود، و بوده باشد با ما بزبان خود، و جنگ کند با دشمن ما بشمشیر خود، پس او با ماست در بهشت در درجه ما.

من أحبنا بقلبه، و أعاننا بلسانه، و لم یقاتل معنا بیده، فهو معنا فى الجنة دون درجتنا. هر که دوست دارد ما را بدل خود، و یاری کند ما را بزبان خود، و جنگ نکند همراه ما بدست خود، پس او با ماست در بهشت در درجه پست‌تر از درجه ما.

من أعطى التوبة لم يحرم القبول.

هر که عطا کرده شود توبه را، یعنی توفیق توبه بیابد و بکند محروم کرده نشود از قبول یعنی البته توبه او قبول بشود، و مراد به «توبه» پشیمانی از گناهست از خلوص قلب، و لازم

اینست «1» که دیگر قصد کردن آن نداشته باشد و عزم اصرار بر ترک آن داشته باشد و اگر نه در حقیقت پشیمان نخواهد بود.

من خالط الناس ناله مکرهم.

هر که آمیزش کند با مردم برسد باو مکر ایشان.

من أكثر مسألة الناس ذلّ.

هر که بسیار کند سؤال از مردم را خوار گردد، مراد به «سؤال» درخواست حاجتی است از ایشان از مال و غیر آن.

من خاف الله لم يشف غيظه.

هر که بترسد از خدا شفا ندهد خشم خود را، یعنی بایذاء و آزار آن کسی که غضبناک شده بر او.

من اعتزّ بغير الله ذلّ.

هر که عزیز گردد بغير خدا خوار گردد.

من صبر على النكبة كأن لم ينكب.

هر که صبر کند بر نکتت یعنی مصیبت، بمنزله اینست که مصیبت زده نشده، چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

من سلا عن المسلوب كان لم يسلب.

هر که فراموش کند آنچه را برده شود از او بمنزله اینست که برده نشده از او

من لم ينجه الحقّ أهلكه الباطل.

هر که نجات ندهد او را حقّ هلاک گرداند او را باطل، ظاهر اینست که مراد بیان این باشد که نجات و رستگاری همین در دین حق باشد و دین باطل البته هلاک گرداند، پس کسی که نجات ندهد او را دین حق باعتبار این که بر دین حق نباشد البته هلاک گرداند او را باطل، زیرا که هر که بر حق نباشد بر دین باطل باشد و آن هلاک گرداند او را.

من لم یهدہ العلم أضلّہ الجہل.

هر که راه ننماید او را علم و دانائی گمراه گرداند او را جهل و نادانی،

من لم یسس نفسہ أضعاعہا.

هر که سیاست نکند نفس خود را ضایع گرداند او را

من لم یشکر النعمۃ عوقب بزوالہا.

هر که شکر نکند نعمت را جزا داده می شود بزایل شدن آن.

من لم ینجہ الصبر أہلکہ الجزع.

هر که نجات ندهد او را صبر هلاک گرداند او را جزع،

من لم یتعرّض للنّوائب تعرّضت له النّوائب.

هر که متعرّض مصیبتها نشود متعرّض او شود مصیبتها، مراد اینست که پیش از نزول مصیبتها باید که متعرّض آنها شد و بصدد دفع آنها در آمد بتوسّل بدرگاہ حق تعالی و تضرّع و دعا و تصدّق و امثال آنها که اگر آدمی پیشتر متعرّض دفع آنها نشود آنها متعرّض آدمی میشوند و بر او وارد می گردند و بعد از ورود و نزول آنها دفع آنها نمی توان کرد.

من راقب العواقب أمن المعاطب.

هر که نگهبانی کند عاقبتها را ایمن گردد از مهلکه‌ها، مراد به «نگهبانی عاقبتها» اینست که پیش از کردن کارها تأمل کند در عاقبت آنها بحسب دنیا و آخرت و هر چه عاقبت آن را بد داند نکند.

من لم یحسن الاقتصاد أهلكه الاسراف.

هر که نداند میانه روی را یا خوب نکند میانه روی را هلاک گرداند او را اسراف،

من اعتزّ بغير الله أهلكه العزّ.

هر که عزیز گرداند خود را بغير خدا هلاک گرداند او را آن عزّت.

من سخط علی نفسه أرضی ربّه.

هر که خشمناک باشد بر نفس خود خشنود گرداند پروردگار خود را.

من رضی عن نفسه أسخط ربّه.

هر که خشنود باشد از نفس خود خشمناک گرداند پروردگار خود را.

من ركب الباطل أهلكه مرکبه.

هر که سوار شود باطل را هلاک گرداند او را مرکب او، یعنی آنچه بر او سوار شده باشد یا سواری او، و مراد به «سوار شدن باطل» اینست که اعتماد بر آن کند یا این که خواهد که آنرا جولان دهد و رواج فرماید.

من تعدّی الحقّ ضاق مذهبه.

هر که درگذرد از حقّ تنگ باشد مذهب او، یعنی راهی که برود یا رفتن او، و بنا بر این «اسناد تنگی بآن» بر سبیل مجاز باشد.

من کمل عقله استهان بالشهوات.

هر که کامل باشد عقل او خوار شمارد خواهشها را.

من اشتغل بذكر الناس قطعه الله سبحانه عن ذكره.

هر که مشغول گردد بیاد مردم ببرد خدای سبحانه او را از یاد خود.

من اشتغل بذكر الله طيب الله ذكره.

هر که مشغول گردد بیاد خدا نیکو گرداند خدا یاد او را، یعنی خالص و پاکیزه گرداند از آمیختگی بغرض دیگر غیر رضای او، یا با اجر و ثواب گرداند، یا این که خدای سبحانه نیز او را نیکو یاد کند، یا این که چنین کند که مردم او را بنیکوئی یاد کنند.

من أسرّ الی غیر ثقۀ ضیع سرّه.

هر که بگوید سرّ خود را بغیر کسی که اعتماد باشد بر او ضایع کند سرّ خود را.

من صحب الاشرار لم یسلم.

هر که مصاحبت کند با بدان سالم نماند.

من رأى الموت بعین یقینه رآه قریبا.

هر که ببیند مرگ را بچشم یقین خود ببیند آن را نزدیک، زیرا که کسی که بچشم یقین نگاه کند بآن می بیند که در اندک وقتی می رسد پس آن را نزدیک می بیند.

من أیقن بالآخرة لم یحرص «1» علی الدنیا.

هر که یقین کند بآخرت حریص نباشد بر دنیا.

من توکل علی الله غنی عن عباده.

هر که توکل کند بر خدا بی نیاز گردد از بندگان او.

من استکثر من الدنیا استکثر مما یوبقه.

هر که بسیار طلب کند از دنیا بسیار طلب کند از آنچه هلاک گرداند او را.

من رأى الموت بعین أمله رآه بعیدا.

هر که ببیند مرگ را بچشم امید خود ببیند آن را دور، زیرا که کسی بچشم امید نظر کند در آن گمان دارد که او بامیدهای خود پیش از رسیدن بآن برسد و امیدهای او خود دور و دراز است پس او را دور خواهد دید.

من کاشفک فی عیبک حفظک فی غیبک.

هر که اظهار کند بتو عیب ترا حفظ کند ترا در غایبانه تو، مراد اینست که کسی که اظهار عیب تو بتو بکند او دوست تست و دوست در غایبانه حفظ جانب دوست کند و عیب او را نگوید پس از چنین کسی آزرده نباید شد بلکه باید دوست داشت او را.

من داهنک فی عیبک عابک فی غیبک.

هر که مدافعه کند با تو در عیب تو، یعنی سهل شمارد آن را یا اظهار نکند عیب کند ترا در غایبانه تو، زیرا که چنین کسی دشمن است و دشمن کسی نمی شود که غایبانه او عیب او را نگوید.

من لا یبالک «1» فهو عدوک.

هر که پروا نداشته باشد ترا پس او دشمن تست، یعنی کسی که پروا نداشته باشد از خوبی و بدی تو و این که در تو عیبی باشد یا نباشد او دوست تو نیست بلکه بمنزله دشمن تست، دوست تو کسی است که اهتمام داشته باشد در اصلاح حال تو

من اهتمم بک فهو صدیقک.

هر که اهتمام داشته باشد در باره تو پس او دوست تست.

من کثر هممه سقم بدنه.

هر که بسیار باشد اندوه او بیمار شود بدن او، مراد اینست که در امور دنیوی باید که بی‌پروا بود و غم و اندوه از برای آنها بخود راه نداد و اگر نه اندوه این کس بسیار شود و اندوه بسیار بدن را بیمار کند.

من کثر غمه تأبّد حزنه.

هر که بسیار باشد غم او دائمی گردد اندوه او، مراد از این نیز اینست که در امور دنیوی باید که بی‌پروا بود و از برای آنها غم بخود پر راه نباید داد که اگر کسی چنین نباشد و از برای هر یک از آنها که بر وفق خواهش او نشود غمناک گردد باید که همیشه غمناک باشد و اندوه او دائمی گردد.

من طال عمره کثر مصائبه.

هر که دراز کشد عمر او بسیار شود مصیبت‌های او، غرض اشاره است باین که نعمت‌های دنیا صاف و خالص و بی‌حزن و اندوه نمی‌باشد چنانکه عمر دراز که همه کس آرزوی آن دارند نمی‌شود که با آن مصیبت‌های بسیار باین کس نرسد.

من کثر شره لم یأمنه مصاحبه.

هر که بسیار باشد شرّ او ایمن نباشد از او مصاحب او، زیرا که احتمال می‌دهد که هر چند با او مصاحب باشد شرّ او باو نیز برسد، پس باعث این می‌شود که همه کس از او وحشت کنند و دوست و مصاحبی نداشته باشد، و ظاهرست که چنین زندگانی بکار کسی نیاید.

من لم یجهد نفسه فی صغره لم ینبل فی کبره.

هر که بتعب نینداخته باشد نفس خود را در کوچکی خود تند فطنت نگردد یا افزون مرتبه نگردد در بزرگی خود.

من لا حیاء له فلا خیر فیه.

هر که نباشد شرمی از برای او پس نیست هیچ خیری در او.

من استدام ریاضة نفسه انتفع.

هر که دایم دارد ریاضت نفس خود را سود یابد، مراد به «ریاضت نفس» چنانکه مکرر مذکور شد رام کردن آنست باطاعت و انقیاد حقّ تعالی و فروتنی کردن در درگاه او و با مردم نیز.

من شرفت همّته عظمت قیمته.

هر که بلند باشد همّت او عظیم باشد قیمت او، «همّت» بمعنی عزم است

و عظیم بودن قیمت صاحب عزم بلند باعتبار اینست که آن نشان علوّ نفس و شرافت آنست و ظاهرست که قیمت و بهای چنین کسی عظیم باشد بخلاف کسی که عزم او بلند نباشد و بمراتب پست راضی شود که این نشان دنائت و پستی نفس اوست و قیمت او باندازه مرتبه او باشد.

من اعتصم باللّه عزّ مطلبه.

هر که چنگ در زند بخدا غالب باشد مطلب او، یعنی آنچه طلب کند غلبه کند بر مطلبهای دیگران که در آنها بغیر حقّ تعالی متوسّل شده باشند، یا این که غلبه کند حصول آن بر

خلاف آن و البته حاصل شود، و ممکن است که مراد به «مطلب او» همان حقّ تعالی باشد که او را طلب کرده از برای توسّل باو، و بنا بر این غالب بودن او ظاهرست.

من زهد هانت علیه المحن.

هر که بی‌رغبت باشد در دنیا سهل گردد بر او محنتها، زیرا که فارغ شود از بسیاری از محنتها که باعتبار طلب دنیا رو می‌دهد و آنها اکثر محنتها و عمده آنهاست.

من اقتصد خفت علیه المؤمن «1».

هر که میانه روی کند سبک گردد بر او مؤنثها و اخراجات.

من أفسد دینه أفسد معاده.

هر که تباه کند دین خود را تباه کند روز بازگشت خود را، و در بعضی نسخه‌ها بجای «أفسد»: «فسد» نقل شده است و بنا بر این ترجمه اینست که: تباه شود روز بازگشت او.

من طلب الزیاده وقع فی النقصان.

هر که طلب کند زیادتی را بیفتد در نقصان،

من ركب الهوی أدرك العمی.

هر که سوار شود هوا و هوس را دریابد کوری را، یعنی کوری از راه نجات و رستگاری «1».

من کثر هزله بطل جدّه.

هر که بسیار شود بازی او باطل شود جدّ او، زیرا که مردم جدّ او را نیز بر بازی حمل کنند چنانکه مکرّر مذکور شد.

من أَمَات شَهْوَتَهُ أَحْيَى مَرَوْتَهُ.

هر که بمیراند خواهش خود را زنده گرداند آدمیت خود را.

من كَثُرَتْ شَهْوَتُهُ ثَقُلَتْ مَوْنَتُهُ.

هر که بسیار شود خواهش او سنگین شود مؤنت او، یعنی اخراجات و تعب و زحمت او.

من ضَعْفَتْ فِكْرَتُهُ قَوِيَتْ غُرَّتُهُ.

هر که ضعیف باشد تفکر او قوی باشد فریب خوردن او.

من غَلَبَ شَهْوَتَهُ صَانَ قَدْرَهُ.

هر که غلبه کند بر خواهش خود نگاهدارد قدر خود را.

من كَثُرَ اِعْجَابُهُ قَلَّ صَوَابُهُ.

هر که بسیار باشد إعجاب او کم باشد صواب او

من طَالَ عَمْرُهُ فَجَعَّ بَاعِزَّتُهُ وَ أَحْبَبَّاهُ.

هر که دراز کشد عمر او دردناک گردانیده شود بعزیزان او و دوستان او، غرض اشاره است باین که نعمتهای دنیا بی‌الم و اندوه نباشد چنانکه عمر دراز که أعظم آنهاست و همه کس آنرا می‌خواهند لازم دارد کشیدن درد و اندوه مصائب عزیزان و دوستان.

من كَثُرَ وَقَارُهُ كَثُرَتْ جَلَالَتُهُ.

هر که بسیار باشد وقار او بسیار باشد بزرگی او.

من لَانَ عَوْدُهُ كَثُفَتْ اَغْصَانُهُ.

هر که نرم باشد چوب او درهم رود شاخهای او،

من أكثر المقال سئم.

هر که بسیار کند سخن را ملول گردند مردم از او و ناخوش دارند او را.

من ألحّ في السؤال حرم.

هر که مبالغه کند در سؤال محروم شود، غرض تعلیم سائلانست باین که مبالغه و الحاح در سؤال نکنند، زیرا که مردم را از آن خوش نمی آید و باعث این می شود که محروم سازند او را.

من لزم الصّمت أمن المقت.

هر که لازم باشد خاموشی را ایمن گردد از دشمنی، یعنی از دشمنی کردن مردم با او چه اکثر آن از سخن گفتن ناشی می شود.

من قلّ كلامه قلّت آثامه.

هر که کم باشد سخن گفتن او کم باشد گناهان او، چه بسیاری از گناهان بسخن گفتن میباشد مثل غیبت و دشنام.

من قلّ طعامه قلّت آلامه.

هر که کم باشد خورش او کم باشد دردهای او، مراد اینست که اکثر دردها و بیماریها از خورش زیاد ناشی شود.

من قلّ كلامه بطل عيبه.

هر که کم باشد کلام او باطل شود عیب او، یعنی ظاهر نشود عیب او، و مراد عیبهاست که از سخن گفتن ظاهر می شود، یا این که کم سخن گفتن کمالست که همه عیبها را یا اکثر آنها را باطل کند و تلافی آنها کند.

من أمر عليه لسانه قضا بحتفه.

هر که امیر سازد بر خود زبان خود را حکم کند بر او بمرگ او، یعنی هر که زبان خود را در فرمان خود نتواند داشت بلکه او در فرمان زبان باشد زبان او را بکشتن می دهد پس حکم میکند بر او

من انقطع الي غير الله شقى و تعنى.

هر که بریده شود بسوی غیر خدا یعنی بریده شود از خدا و متوسل شود بغیر خدا بدبخت گردد و تعب کشد.

من توكل على الله كفى و استغنى.

هر که توکل کند بر خدا کارگزاری کرده شود و بی نیاز گردد.

من أحب لقاء الله سبحانه سلا عن الدنيا.

هر که دوست دارد ملاقات خدای سبحانه را فراموش کند دنیا را.

من غلب عليه اللهو بطل جدّه.

هر که غالب باشد بر او بازی باطل شود جدّ او، چنانکه مکرر مذکور شد.

من غلب عليه الهزل فسد عقله.

هر که غلبه کند بر او بازی فاسد شود عقل او.

من غلبت عليه الغفلة مات قلبه.

هر که غلبه کند بر او غفلت بمیرد دل او.

من كثر مزحه قل وقاره.

هر که بسیار شود مزاح کردن او کم شود وقار او.

من اعترّ بالحقّ أعزّه الحقّ.

هر که عزّت جوید بحقّ عزیز گرداند او را حقّ،

من رضی بالقضاء طابت عیشته.

هر که راضی شود بحکم خدا خوش باشد زندگانی او.

من حسنت سیاسته دامت ریاسته.

هر که نیکو باشد سیاست او پاینده گردد سرکردگی و ریاست او، مراد به «سیاست» چنانکه مکرّر مذکور شد امر و نهی رعیتست.

من شرّهت نفسه ذلّ موسرا.

هر که حریص باشد نفس او خوار شود در حالی که توانگر باشد.

من حرص علی الآخرة ملک.

هر که حریص باشد بر آخرت مالک شود یعنی آن را، یا سعادت و نیکبختی را.

من حرص علی الدنیا هلك.

هر که حریص باشد بر دنیا هلاک گردد.

من راقب أجله اغتم مهله.

هر که نگهبانی کند اجل خود را غنیمت شمارد مهلت خود را،

من رضی بالقدر استخفّ بالغير.

هر که راضی گردد بتقدیر خدا سبک شمارد حوادث تغییر دهنده روزگار را،

زیرا که هر چه بشود نزد او سهل باشد و بآن راضی شود پس فارغ باشد از اندوه و غم آنها.

من تسخط بالمقدور حلّ به المحذور.

هر که ناراضی باشد به آن چه تقدیر شده از برای او فرود آید باو آنچه حذر کرده شود، یعنی بلائی که مردم از آن حذر کنند.

من حسن ظنه فاز بالجنة.

هر که نیکو باشد گمان او فیروزی یابد ببهشت، مراد نیکوئی گمان بحقّ تعالی است و کمال امیدواری از او، چنانکه مکرّر مذکور شد.

من زاد شعبه «1» كظته البطنة.

هر که زیاد کند سیری خود را بتعب و اندوه اندازد او را امتلاء، و مراد به «زیاد کردن سیری» اینست که باندک سیری اکتفا نکند و زیاد کند بر آن تا خوب سیر شود.

من كظته البطنة حجبته عن الفطنة.

هر که بتعب و اندوه اندازد او را امتلاء منع کند او را از دریافت و فطنت، زیرا که امتلاء شکم باعث غلبه بخار می شود بر دماغ و آن مانع از فکر و دریافت می شود چنانکه باید
«1».

من لزم القناعة زال فقره.

هر که لازم شود قناعت را زایل شود درویشی او، یا باعتبار این که محتاج نشود بمردم و این حقیقت توانگریست، و یا باعتبار این که حقّ تعالی او را بجزای قناعت او توانگر گرداند، چنانکه مکرّر مذکور شد.

من قلّ أكله صفى فكره.

هر که کم باشد خورش او صاف گردد فکر او.

من داری الناس أمن مکرهم.

هر که مدارا کند با مردم ایمن گردد از مکر ایشان.

من اعتزل الناس سلم من شرهم.

هر که گوشه گیری کند و کناره جوید از مردم سالم ماند از شر ایشان.

من رضی بالمقدور قوی یقینه.

هر که راضی باشد بتقدیر کرده شده قوی باشد یقین او، زیرا که رضا بآن ناشی می شود از قوت یقین بعدل و حکمت حق تعالی و رعایت مصلحت در هر باب.

من زهد فی الدنیا حصن دینه.

هر که بی رغبت گردد در دنیا نگاهدارد دین خود را یا محکم گرداند آن را.

من سلّ سیف العدوان قتل به.

هر که بکشد شمشیر ستم را کشته شود بآن، یعنی همان شمشیر سبب هلاکت او شود هر چند آن بستم نباشد و بحق باشد، یا این که خاصیت ستم این باشد که

صاحب آن عاقبت بستم هلاک شود.

من أبدی صفحته للحقّ هلک «1».

هر که ظاهر کند صفحه روی خود را از برای حق هلاک شود، مراد به «حق» هر امر حقّ ثابتی باشد و مراد به «ظاهر کردن صفحه روی خود از برای آن» چهره شدن با آنست «2» و

معارضه کردن با آن و قیام در مقام انکار و ابطال آن، و به «هلاک شدن» افتادن در زیان و خسران یا فزایش و رسوایی.

من تفکر فی ذات الله الحد.

هر که تفکر کند در ذات خدا الحاد کند، مراد «تفکر» در کنه ذات حق تعالی است، زیرا که معرفت آن محالست و تفکر در آن عبث و لغوست

من طلب شیئا ناله أو بعضه.

هر که طلب کند چیزی را می‌رسد بآن یا پاره از آن، غرض ترغیب در سعی و طلب است در مطالب ضروریّه و این که هر چند مشکل نماید ترک سعی در آن نباید کرد که هر که طلب کند چیزی را و سعی کند در آن می‌رسد بآن یا پاره از آن، و هر یک که بشود به از آنست که بالکلّه آنرا واگذارد.

من رضی عن نفسه کثر السّاخط علیه.

هر که خشنود باشد از خود بسیار باشد خشمناک بر او، زیرا که خشنودی از خود عجب و خودبینی است که خدا و خلق را از آن خشم آید.

من یطلب الهدایه من غیر أهلها یضلّ «1».

هر که طلب میکند راهنمایی را از غیر اهل آن گمراه می‌شود، مراد اینست که امام و راهنمایی که کسی فرا گیرد بلکه استاد و معلّم نیز باید که از اهل آن باشد و اگر نه گمراه می‌شود.

من تفکر فی آلاء الله وقّق.

هر که تفکر کند در نعمتهای خدا توفیق داده شود، یعنی حقّ تعالی او را توفیق راه حقّ و اطاعت و فرمانبرداری دهد.

من تفکر فی ذات الله تزندق.

هر که تفکر کند در ذات خدا زندیق گردد، «زندیق» کسی را گویند که انکار وجود حقّ تعالی کند که در مشهور او را «ملحد» می گویند

من جالس الجهال فليستعدّ للقليل و القال.

هر که همنشینی کند با نادانان پس باید که آماده باشد از برای قیل و قال، «قیل و قال» هر یک بمعنی سخن گفتن است و شایع شده استعمال «قیل و قال» در سخنان پوچ بی فائده.

من أكثر من ذكر الموت نجا من خداع الدنيا.

هر که بسیار کند یاد مرگ را رستگاری یابد از مکر دنیا.

من أغبن ممن باع البقاء بالفناء!؟

کیست غبن دارتر از آنکه بفروشد بقا را بفناء،

من أخسر ممن تعوّض عن الآخرة بالدنيا!؟

کیست زیانکارتر از آنکه بعوض بگیرد از آخرت دنیا را، این هم مضمون فقره سابقست.

من قارن ضده كشف عيبه و عذب قلبه.

هر که همراه باشد با دشمن خود ظاهر سازد عیب خود را و عذاب کند دل خود را، غرض منع از مصاحبت و همراه بودن با دشمنست و این که این باعث این می شود که عیب این کس بر او ظاهر شود و او شهرت دهد آن را و باعث این می شود نیز که دل این کس در عذاب و شکنجه باشد.

من اشتغل بما لا يعنيه فاته ما يعنيه.

هر که مشغول گردد به آن چه مهمّ و در کار نباشد او را فوت شود از او آنچه مهمّ و در کار باشد او را،

من أخطأه سهم المنية قيده الهرم.

هر که خطا کند از او تیر مرگ در بند اندازد او را پیری، مراد اینست که عاقبت دنیا سالم نتواند ماند اگر بالفرض تیر مرگ خطا کند و درگذرد از کسی پیری او را در بند کند و گرفتار آن گردد بعنوانی که هیچ کار نتواند کرد مانند کسی که در بند باشد و مرگ رهایی باشد از آن پس از آن گریزان نباید بود، بلکه تدارک و تهیه آن باید کرد که بعد از آن در راحت بود.

من رقی درجات الهمم عظمته الامم.

هر که بالا رود مراتب بلند همّت‌ها و عزم‌ها را بزرگ شمارند او را امّت‌ها یعنی طوایف مردم، غرض ترغیب در همّت و عزم بلندست و این که باعث تعظیم همه اصناف مردم می‌شود صاحب آنرا.

من شغل نفسه بما لا يجب ضياع من أمره ما يجب.

هر که مشغول سازد نفس خود را به آن چه لازم نباشد ضایع کند از کار خود آنچه لازم باشد...

من أصبح يشكو مصيبة نزلت به فانما يشكو ربه.

هر که داخل صباح شود چنین که شکوه کند یا بگردد چنین که شکوه کند مصیبتی را که فرود آمده باشد باو پس بدرستی که او شکوه نکند مگر پروردگار خود را.

من سما الی الریاسة صبر علی مضض السیاسة.

هر که بلند شود بمرتبه ریاست صبر کند بر درد سیاست، «سیاست رعیت» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی أمر و نهی ایشانست و اصلاح احوال ایشان، و مراد اینست که هر که بلند شود بمرتبه ریاست و سرکردگی، باید که صبر کند بر تعب و زحمت سیاست، و رنج آن را بر خود گذارد.

من قصر عن السیاسة صغر عن الریاسة.

هر که کوتاه باشد از سیاست کوچک باشد از ریاست، یعنی هر که کوتاهی کند در امر و نهی رعیت و اصلاح احوال ایشان باین که از او نیاید یا کاهلی کند و نکند مرتبه او کوچکست، و اهلیت سرکردگی و قابلیت ریاست ندارد.

من اجترأ «1» علی السلطان فقد تعرّض للهوان.

هر که جرأت کند بر پادشاه پس بتحقیق که متعرض خواری گردیده، مراد منع از جرأت کردن بر پادشاه است بگفتن حرفی یا کردن کاری که ملایم طبع او نباشد و او را از آن خوش نیاید و این که آن خود را در معرض خواری در آوردنست.

من سأل ما لا يستحقّ قبول بالحرمان.

هر که سؤال کند چیزی را که مستحقّ آن نباشد برابر کرده شود بمحرومی، مراد تعلیم مردم است باین که هر که سؤالی کند از درگاه حقّ تعالی یا از کسی، باید که سؤال چیزی باشد که استحقاق و اهلیت آنرا داشته باشد و اگر نه در برابر آن سؤال و بازاء آن محرومی خواهد بود و ثمره دیگر نخواهد داشت.

من داری أضداده أمن المحارب.

هر که مدارا کند با دشمنان خود ایمن گردد از «محارب» یعنی جنگها، یا جنگ کننده‌ها.

من فکّر فی العواقب أمن المعاطب.

هر که فکر کند در عاقبتها ایمن گردد از «معاطب» یعنی هلاکتها یا جایگاههای هلاکت.

من کشف ضرّه للناس عدّب نفسه.

هر که ظاهر کند بدی حال خود را از برای مردم عذاب فرماید نفس خود را، مراد منع از اظهار کردن بدی حال خودست باعتبار تنگی و پریشانی یا غیر آن بمردم و تحریص در متوسّل شدن در رفع آن بدرگاه حقّ تعالی زیرا که اظهار آن بمردم عذاب فرمودن نفس خودست بخوار و سبک گردانیدن آن و شماتت فرمودن دشمنان که هر یک از آنها عذابست گران.

من ركب الأهوال اکتسب الأموال.

هر که سوار شود أهوال را کسب کند أموال را، مراد اینست که کسب أموال بی ارتکاب أهوال دنیا و آخرت نمی‌شود، پس هر که آنها را برابر خود نتواند گذاشت اراده کسب مال نکند «1».

من أظهر فقره أذلّ قدره.

هر که ظاهر کند درویشی و بی چیزی خود را خوار گرداند قدر خود را.

من قلّ عقله کثر هزله.

هر که کم باشد عقل او بسیار باشد هزل او، یعنی بازی او.

من اعتزّ بغير الحقّ أذّله الله بالحقّ.

هر که عزیز گردد بغیر حقّ یعنی از راه غیر حقّی، خوار گرداند او را خدا بحقّ یعنی بوجه حقّی.

من کثر فکرة فی المعاصی دعتہ الیہا.

هر که بسیار باشد فکر او در گناهان بخوانند گناهان او را بسوی خود، مراد اینست که آدمی باید که پر در فکر و خیال منکرات نباشد و خود را مشغول سازد از آن که پر در فکر و خیال آنها بودن باعث میل و رغبت به آنها می شود و بسیار می شود که بحدّی رسد که مرتکب آنها گردد.

من ترقّق فی الامور أدرك أربه منها.

هر که نرمی کند در کارها دریابد حاجت خود را از آنها، مراد ترغیب در نرمی و همواری است در معاملات با مردم و سخت نگرفتن در آنها، و این که هر که چنین کند بحاجت خود برسد بخلاف کسی که سختگیری کند که غالب اینست که بحاجت خود نرسد.

من قعد عن طلب الدّنیّا قامت الیہ.

هر که بنشیند از طلب دنیا برخیزد دنیا بسوی او، یعنی برخیزد و بسوی او آید چنانکه این مضمون مکرّر مذکور شد و بتجربه مشاهده می شود.

من کثر فکرة فی اللذات غلبت علیہ.

هر که بسیار باشد فکر او در لذّتها غالب شوند لذّتها بر او، یعنی پر در فکر و خیال لذّتها نباید بود و خود را مشغول باید ساخت از آن، زیرا که پر در فکر و خیال آنها بودن باعث این می شود که آنها غلبه کنند بر این کس، و ترک آنها نتواند کرد، و این همان مضمون «من کثر فکرة فی المعاصی دعتہ الیہا» است که دو فقره قبل از این مذکور شد.

من شکرک من غیر صنیعه فلا تأمن ذمه من غیر قطیعه.

هر که شکر کند ترا بی احسانی پس ایمن مباش از مذمت کردن او بی بریدنی، مراد اینست که فریب چنین شکری نباید خورد و بسبب آن اعتماد بر صاحب آن نباید کرد، کسی که شکر تو کند بی

این که احسانی باو کرده باشی یا هرزه در است «1» و یا شکر او برای غرضی باشد و بر هر تقدیر هیچ دور نیست که گاهی مذمت تو نیز کند بی این که ضرر و زیانی از تو باو رسیده باشد از راه هرزه درایی یا از برای غرضی دیگر، شکری که اعتمادی بر آن باشد شکر نیست که کسی ترا کند بازای احسانی که باو کرده باشی.

من استهدی الغاوی عمی عن نهج الهدی.

هر که راهنمایی جوید از گمراه کور گردد از راه واضح راه راست

من عتب علی الدهر طال معتبه.

هر که ملامت کند روزگار را دراز کشد ملامت او، یعنی روزگار مستحق سرزنش و ملامت بسیارست هر که ملامت آن کند طول کشد ملامت او.

من تعدی الحق ضاق مذهبه.

هر که در گذرد از حق تنگ باشد راهی که رود یعنی راه واسع در هر باب راه حق است که هیچ زیان و خسروانی ندارد و هر که از آن تجاوز کند بهر راهی که رود تنگ باشد یعنی کار بر او تنگ شود و در هلاکت و زیان و خسروان افتد.

من أحبّ الذکر الجمیل فلیبذل ماله.

هر که دوست دارد ذکر جمیل را پس عطا کند مال خود را، مراد به «ذکر جمیل» اینست که مردم او را بنیکوئی یاد کنند.

من طلب ما فی ایدی الناس حقروه «2».

هر که طلب کند آنچه را در دستهای مردم است سبک شمارند او را.

من فکر أبصر العواقب.

هر که فکر کند بینا گردد عاقبتها را.

من لهی «1» عن الدنیا هانت علیه المصائب.

هر که ترک کند دنیا را سهل گردد بر او مصیبتها.

من انتصر بأعداء الله استحقّ الخذلان.

هر که یاری جوید بدشمنان خدا مستحقّ گردد خذلان را، یعنی سزاوار این گردد که خدا و دوستان او ترک یاری او کنند.

من خشنت عریکته أقفرت حاشيته.

هر که درشت باشد خوی او خالی گردد کنار او، یعنی مردم از دور و کنار او رم کنند و تنها ماند.

من اطّرح «1» الحقد استراح قلبه و لبّه.

هر که بیندازد کینه را راحت یابد دل او و عقل او،

من استقصی علی نفسه أمن استقصاء غیره علیه.

هر که خرده گیری «2» کند بر نفس خود ایمن گردد از خرده گیری کردن غیر بر او، زیرا که کسی که خرده گیری کند با خود و بنهایت رساند بازخواست نفس خود را، دیگر گناهی از برای او باقی نماند که دیگری خرده گیری کند بر او و بازخواست آن کند.

من لم یأس علی الماضي و لم یفرح بالآتی فقد أخذ الزهد بطرفیه.

هر که اندوهناک نشود بر گذشته و شادمان نگردد به آینده پس بتحقیق که فرا گرفته «زهد» را بدو طرف آن، یعنی کمال «زهد» و بی رغبتی در دنیا و تمام آن اینست که آدمی اندوهناک نگردد بر آنچه از دنیا بگذرد از او و نرسد باو، و شادمان نگردد به آن چه از دنیا بیاید بجانب او و رو کند باو.

من تسرع الی الشهوات تسرع الیه الآفات.

هر که شتاب کند بسوی شهوتها شتاب کند بسوی او آفتها.

من ترقب الموت سارع الی الخیرات.

هر که انتظار کشد مرگ را شتاب کند بسوی خیرات، یعنی کسی که در فکر مرگ باشد و انتظار آن کشد شتاب کند در خیرات، از ترس این که مبادا مرگ دیگر فرصت آن ندهد، کسی که شتاب نکند غافل است از مرگ و در فکر آن نباشد.

من اشتاق الی الجنّة سلا عن الشهوات.

هر که مشتاق باشد بسوی بهشت فراموش کند شهوتها را.

من أشفق من النار اجتنب المحرمات.

هر که بترسد از جهنم اجتناب کند از حرامها.

من أحبّ الدار الباقیه لهی «1» عن اللذات.

هر که دوست دارد سرای باقی را فراموش کند لذتها را و ترک کند یاد آنها را.

من صَوَّرَ الموت بين عينيه هان أمر الدنيا عليه.

هر که مصوّر سازد مرگ را میانه دو چشم خود خوار گردد یا سهل گردد کار دنیا بر او.

من اشتغل بغير المهم ضيع الأهم.

هر که مشغول گردد بغير آنچه مهمّ و ضرور باشد ضایع کند آنچه را مهمّتر و ضرورتر باشد، زیرا که اوقات آدمی وفا بپرداختن بهر دو نکند، پس بقدر آنچه

در غیر مهمّات صرف کند مهمّات از او ضایع گردد که مهمّتر و ضرورتر باشند از آنچه او مشغول بآن شده.

من أسرف في طلب الدنيا مات فقيرا.

هر که اسراف و تجاوز از حدّ کند در طلب دنیا بمیرد فقیر، یعنی تهیدست از توشه آخرت و ذخیره از برای آن.

من كان عند نفسه عظيما كان عند الله حقيرا.

هر که بوده باشد نزد نفس خود بزرگ بوده باشد نزد خدا کوچک، غرض اینست که هر که خواهد که نزد خدا عظیم و بزرگ باشد، باید که خود را حقیر و کوچک داند و فروتنی کند در درگاه حقّ تعالی و با خلق نیز که اگر کسی خود را عظیم و بزرگ داند و سربلندی کند نزد حقّ تعالی کوچک و حقیر گردد چنانکه مکرر مذکور شد.

من احتجت اليه هنت عليه.

هر که محتاج باشی بسوی او خوار گردی بر او، مراد ترغیب در اینست که کسی خود را محتاج بدیگری نکند و حاجتی از او نخواهد، زیرا که از هر که حاجتی بخواهد نزد او خوار و ذلیل گردد.

من کتم مکنون دائه عجز طیبه عن شفائه.

هر که پنهان دارد درد نهانی خود را عاجز گردد طیب او از شفای او، مراد اینست که کسی را که درد نهانی باشد و از اظهار آن شرم کند باید که اظهار کند و شرم نکند و اگر نه طیب عاجز گردد، و مجرد این که بعضی از لوازم و آثار آنرا از برای او بگویند کافی نیست گاه هست که دردهای مختلف که دواهای ایشان مختلف باشد در بعضی لوازم و آثار شریک باشند، پس باید که خصوص درد و کوفت را بطیب اظهار کرد تا در معالجه آن عاجز نگردد.

من رفع بلا کفایه وضع بلا جنایه.

هر که بلند کرده شود بی کفایتی پست کرده شود بی جنایتی، مراد اینست که کسی که خواهد که نزد پادشاهان یا غیر ایشان از بزرگان بلند مرتبه گردد و دولت او را استقراری باشد باید که از راه حسن کفایت و کارگزاری مهمات و نیکوئی سعی او در خدمات باشد که اگر از آن راه نباشد و بمجرد اتفاق یا بعضی جهات دیگر کسی بلند مرتبه گردد اعتمادی بر آن نیست بسیار باشد که چنان باز بی گناه و تقصیری پست کرده شود.

من استهان بالأمانة وقع فی الخیانه.

هر که سهل شمارد امانت را بیفتد در خیانت، ظاهر اینست که مراد این باشد که امانتداری را سهل نباید دانست و تا ضرورتی نشود مرتکب آن نشد که هر که سهل شمارد آنرا و بی ضرورتی بسیار قبول امانات کند نمی شود که در خیانتی نیفتد اگر همه بتقصیر در حفظ و نگهداری آنها باشد.

من صلح مع الله سبحانه لم يفسد مع أحد.

هر که صالح باشد با خدای سبحانه فاسد نباشد با هیچ کس، مراد به «صالح بودن با خدا» اینست که کار خود را نزد خدا فاسد نکرده باشد و خدا از او راضی باشد پس هر که چنین باشد او نزد هیچ کسی فاسد نشود و همه کس او را گرامی دارند بخلاف کسی که فاسد کرده باشد خود را نزد خدا که فاسد شود او نزد همه کس

من فسد مع الله لم يصلح مع أحد.

هر که فاسد باشد با خدا صالح نباشد با هیچ کسی.

من جهل نفسه كان بغير نفسه أجهل.

هر که نادان باشد بنفس خود بوده باشد بغير نفس خود نادانتر، ظاهر اینست که مراد به «نادان بودن بنفس خود» این باشد که قدر و مرتبه خود را نداند و از حدّ خود تجاوز کند

من زهد في الدنيا استهان بالمصائب.

هر که بی رغبت باشد در دنیا سهل شمارد مصیبتها را.

من كرم عليه المال هانت عليه الرجال.

هر که گرامی باشد بر او مال خوار باشد بر او رجال یعنی مردان، یعنی مال را عزیزتر داند از مرد، و روا ندارد بذل آن را از برای حفظ خود از ذلّت و خواری.

من كرم عليه عرضه هان عليه المال.

هر که گرامی باشد بر او عرض او سهل باشد بر او مال، یعنی صرف آن از برای نگاهداشتن عرض خود در جائی که بذل مال از برای آن باید، یا از برای این که او را بیخیلی یاد نکنند و سبب آن هتک عرض او نشود.

من أسرع فی الجواب لم یدرک الصواب.

هر که شتاب کند در جواب درنیابد صواب را، مراد اینست که سؤالی که کسی بکند بی تأمل جواب نباید گفت که کسی که شتاب کند و بی تأمل جواب گوید بسیار باشد که خطا کند و جواب صواب یعنی درست را درنیابد «1»، یا این که بی تأمل جواب گفتن درست نیست، پس

کسی که بی تأمل جواب گوید در آن باب خطا کند و راه درست را درنیابد هر چند جواب او اتفاقاً درست باشد.

من عمل بالحقّ مال الیه الخلق.

هر که عمل کند بحقّ، میل کند بسوی او خلق.

من استعمل الرّفق استدرّ الرّزق.

هر که کار فرماید رفق و نرمی را، روان سازد رزق و روزی را، یعنی نرمی و همواری کردن باعث روانی و افزونی روزی می گردد.

من وحّد الله سبحانه لم یشبهه بالخلق.

هر که یگانه داند خدای سبحانه را تشبیه نکند او را بخلق، مراد به «یگانه دانستن خدا» اینست که داند که مثل او ممکن نیست، و ظاهرست که چنین کسی تشبیه نکند او را بخلق، زیرا که هر چه شبیه بخلق باشد مثل او باشد یا ممکن باشد.

من وثق بقسم الله لم يتهمه في الرزق.

هر که اعتماد داشته باشد بر سوگند خدا متهم ندارد او را در روزی،

من استحيى من قول الحق فهو أحمق.

هر که شرم کند از گفتن حق پس او احمقست.

من جاهد على اقامة الحق وقق.

هر که جنگ کند بر اقامت حق یعنی از برای برپاداشتن آن توفیق داده شود.

من شاور الرجال شاركها في عقولها.

هر که مشورت کند با مردان شریک گردد با ایشان در عقلهای ایشان، غرض ترغیب در مشورت کردن با مردان عاقلست و این که هر که با ایشان مشورت کند شریک گردد با ایشان در عقلهای ایشان، زیرا که هر یک رأی و تدبیر خود را باو گوید پس عقل او در آن باب دریابد آنچه عقل هر یک دریابد، پس با عقل هر یک شریک شود.

من نكب عن الحق ذم عاقبته.

هر که عدول کند از حق مذموم گردد عاقبت او.

من طابق سره علانيته و وافق فعله مقاتله فهو الذي أدى الأمانة و تحققت عدالته.

هر که موافق باشد نهان او با آشکار او، و مطابق باشد کردار او با گفتار او، پس اوست آنکه ادا کرده امانت را و صحیح است عدالت او...

من وجهه رغبته اليك وجبت معونته عليك.

هر که متوجه سازد رغبت خود را و بگرداند روی آن را بسوی تو واجب است یاری او بر تو.

من سلّ سیف البغی غمد فی رأسه.

هر که بیرون آورد از غلاف شمشیر ستم و طغیان را در غلاف کرده شود آن در سر او، یعنی فرو رود در سر او و آن بمنزله غلافی گردد از برای آن.

من استبدّ برأیه خفت وطأته علی أعدائه.

هر که منفرد باشد برای خود سبک باشد پامال کردن او بر دشمنان او، مراد منع از منفرد بودن برای خودست و کردن کارها بمجرّد رأی خود تنها بی مشورت با عقلا و این که هر که چنین باشد سهل و آسان باشد پامال کردن او بر دشمنان او.

من اغترّ بحاله قصر عن احتیاله.

هر که مغرور گردد بحال خود کوتاهی کند از احتیال خود، یعنی از چاره کار خود، مراد منع از مغرور شدن بقوّت و دولت و کثرت أعوان و أنصار خود و مانند اینهاست، و این که هر که مغرور شود باینها در مهلکه افتد که چاره کار خود، در آن نتواند کرد باید همیشه خود را ضعیف دانست و طلب اعانت و یاری از حقّ تعالی کرد.

من غنی عن التجارب عمی عن العواقب.

هر که بی نیاز گردد از تجربه‌ها کور گردد از عاقبتها، مراد به «بی نیاز گشتن از تجربه‌ها» اینست که خود را محتاج به آنها نداند و آنها را در کار نداند.

من راقب العواقب سلم من النّوائب.

هر که رعایت و نگهبانی کند عاقبتها را سالم ماند از مصیبتها.

من جهل موضع قدمه عثر «1» بدواعی ندمه.

هر که نداند جایگاه پای خود را بلغزد بخواننده‌های پشیمانی خود، مراد ترغیب در اینست که آدمی قدر و مرتبه خود را داند و پا از اندازه خود بیرون نگذارد و اگر نه بلغزد بکاری چند که بخوانند او را بسوی پشیمانی او، یعنی سبب پشیمانی او باشند و عاقبت پشیمانی گردد از آنها.

من انتصر بالله عز نصره.

هر که یاری بجوید بخدا غالب باشد یاری او، یعنی یاری که خدا او را کند، یا یاری که او دیگری را کند بر قیاس فقره بعد.

من اختال فی ولایته أبان عن حماقته.

هر که تکبر کند در امارت خود ظاهر کند کم عقلی و حماقت خود را.

من عمل بالعدل حصن الله ملكه.

هر که عمل کند بعدل محکم گرداند خدا ملک او را یعنی مملکت او را یا پادشاهی او را.

من عمل بالجور عجل الله هلكه.

هر که عمل کند بجور و ستم تعجیل فرماید خدا هلاکت او را.

من کرمتم علیه نفسه لم یهنها بالمعصية.

هر که گرامی باشد بر او نفس او خوار نگرداند آن را بنافرمانی حق تعالی، یعنی نگذارد که نافرمانی کند و بسبب آن خوار گردد.

من سالم الناس ربح السلامة.

هر که آشتی باشد با مردم و نزاع و دشمنی نکند با ایشان سود کند سلامتی را، یعنی سلامتی از ضرر ایشان را.

من عادى الناس استثمر الندامة.

هر که دشمنی کند با مردم بچیند میوه پشیمانی و ندامت.

من بذل فى ذات الله ماله عجل له الخلف.

هر که بذل کند در راه خدا مال خود را تعجیل فرماید خدا از برای او خلف و جانشینی آن را.

من لهج قلبه بحب الدنيا التا ط منها بثلاث، هم لا يغنيه و حرص لا يترکه و أمل لا یدرکه.

هر که حریص باشد دل او بدوستی دنیا می چسبد از آن بسه چیز، اندوهی که دائمی باشد نه این که یک روز باشد و یک روز نباشد، و حرصی که ترک نکند آن را، و امیدی که در نیابد آن را.

من جار ملکه «1» تمنى الناس هلکه.

هر که ستم کند در ملک خود آرزو کنند مردم هلاک او را.

من سترک عيبك و عابك فى غيبك فهو العدو فاحذره.

هر که بپوشاند از تو عیب ترا، و عیب کند ترا در غیبت تو، پس اوست دشمن، پس حذر کن از او.

من بصرك عيبك و حفظك فى غيبك فهو الصديق فاحفظه.

هر که بینا گرداند ترا بعیب تو، و نگاهدارد جانب ترا در غیبت تو، پس اوست دوست، پس نگاهدار او را.

من کان له من نفسه یقظة کان علیه من الله حفظة.

هر که بوده باشد از برای او از نفس او بیداری، بوده باشد بر او از جانب خدا نگاهدارندگان، یعنی ملائکه که نگاهدارند او را از بدیها و آفات.

من عدل عن واضح المسالك سلک سبل المهالك.

هر که عدول کند از واضح مسالک یعنی راهها، سلوک کند راههای مهالک یعنی مهلکه‌ها یا هلاکتها، غرض اینست که هر که از راه حقّ که واضح و ظاهرست عدول کند برود براههایی که او را بهلاکت اندازد مانند کسی که در بیابانها از جاده واضح عدول کند.

من أحدّ سنان الغضب لله سبحانه قوی علی أشدّاء الباطل.

هر که تیز کند نیزه خشم را از برای خدای سبحانه قوی گردد بر اقویای باطل یعنی هر که تیز کند نیزه خشم خود را که آن خشم از برای خدای سبحانه و رضای او باشد، یا تیز کند از برای خدا سبحانه و رضای او قوی گردد بر دفع اقویائی که بر باطل باشند و حقّ تعالی ظفر دهد او را بر قویترین طاغوتها.

من وثق بانّ ما قدر الله له لن یفوته استراح قلبه.

هر که اعتماد داشته باشد باین که آنچه تقدیر کرده خدا از برای او هرگز فوت نشود از او راحت یابد دل او، زیرا که در غم و اندوه روزی و مانند آن نخواهد بود.

من أصرّ علی ذنبه اجتری علی سخط ربّه.

هر که اصرار کند بر گناه خود جرأت کند بر خشم پروردگار خود، «اصرار بر چیزی» ایستادگی بر آن و مداومت کردن بر آنست و کردن گناهی و عزم بر کردن آن بار دیگر نیز در حکم اصرارست، هر چند هنوز بار دیگر نکرده باشد چنانکه مکرر مذکور شد، و «جرأت کند بر خشم پروردگار» یعنی دلیر و بی‌باک رود بنزد او.

من أكثر من ذكر الموت قلت في الدنيا رغبته.

هر که بسیار کند یاد مرگ را کم شود در دنیا رغبت او.

من حفر لأخيه بئرا أوقعه الله في بئره.

هر که بکند از برای برادر خود چاهی بیندازد او را خدا در همان چاه.

من ساء تدبيره كان هلاکه في تدبيره.

هر که بد باشد تدبیر او، بوده باشد هلاک او در تدبیر او، یعنی گاه می‌شود که هلاک او در تدبیر او باشد.

من أكثر من ذكر الآخرة قلت معصيته.

هر که بسیار کند یاد آخرت را کم باشد معصیت او.

من ملك شهوته كملت مروته و حسنت عاقبته.

هر که مالک باشد شهوت خود را یعنی آنرا در فرمان خود دارد کامل باشد مروّت و آدمیت او، و نیکو باشد عاقبت او.

من كرم عليه نفسه هانت عليه شهوته.

هر که گرامی باشد بر او نفس او خوار گردد بر او شهوت او، یعنی خواهش او.

من ناقش الاخوان قلّ صدیقه.

هر که مناقشه کند با برادران کم گردد دوست او، «مناقشه» خرده گیری کردن در حسابست، و مراد اینست که با برادران مسامحه در کارست و مناقشه نباید کرد و اگر نه کم دوستی باقی بماند بر دوستی.

من قضی حقّ من لا یقضی حقّه فقد عبّده «1».

هر که بجا آورد حقّ کسی را که او بجا نیاورد حقّ او را پس بتحقیق که بنده گرداند او را

من حاط النعم بالشکر حیط بالمزید.

هر که نگاهدارد نعمتها را بشکر نگاهداشته شود بزیادتی، یعنی نگاهداشته شود او همراه با زیادتی نعمت.

من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبه فقد أحبّ أجره.

هر که بزند دست خود را بر ران خود نزد مصیبتی پس بتحقیق که باطل کند اجر خود را.

من أسهر عین فکرتہ بلغ کنه همّته.

هر که بیدار دارد چشم فکرت خود را برسد بنهایت همّت خود، مراد به «بیدار داشتن چشم فکرت خود» بیدار داشتن چشم خودست در شبها از برای فکر و تأمل در مسائل و غیر آنها از آنچه اصلاح حال او کند...

من شکا ضرّه الی غیر مؤمن فکأنما شکا الله سبحانه.

هر که شکوه کند بدی حال خود را بسوی غیر مؤمنی پس گوئیا شکوه کند خدای سبحانه را.

من شکا ضرّه الی مؤمن فکأنما شکا الی الله سبحانه.

هر که شکوه کند بدی حال خود را بسوی مؤمنی پس گوئیا شکوه کند بسوی خدای سبحانه.

من عظیم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها.

هر که عظیم شمارد مصیبت‌های کوچک را مبتلی گرداند او را خدا بمصیبت‌های بزرگ.

من أطاع نفسه فی شهواتها فقد أعانها علی هلكها.

هر که فرمان برد نفس خود را در خواهش‌های آن پس بتحقیق که یاری کرده آنرا بر هلاکت آن.

من تتبّع عورات الناس کشف الله عورته.

هر که از پی رود و تفحص کند عورت‌های مردم را ظاهر کند خدا عورت او را، مراد به «عورت» چیز است که آدمی بپوشاند آن را از دیگران از عیبه‌ها و گناهان.

من قلت طعامته خفت علیه مؤنته.

هر که کم باشد خوراک او سبک باشد بر او مؤنت و خرج او.

من بحث عن أسرار غیره أظهر الله أسرارہ.

هر که تفتیش کند از اسرار غیر خود آشکار کند خدا اسرار او را.

من اقتصر فی أکله کثرت صحته و صلحت فکرته.

هر که اقتصار کند در خوردن خود بسیار باشد صحّت او و شایسته باشد فکرت او، مراد به «اقتصار در آن» کم خوردنست و اکتفای بآن و تجاوز نکردن از آن بقدر سیری یا زیاد بر آن.

من استوحش عن الناس أنس «2» بالله سبحانه.

هر که وحشت کند از مردم انس گیرد بخدای سبحانه.

من اتخذ قول الله دليلاً هدى الى التي هي أقوم.

هر که فرا گیرد قول خدا را دلیل، راه نموده شود به آن چه محکم تر باشد، مراد اینست که هر که در هر باب دلیل و راهنمای خود را آیات قرآن مجید کند او راه نموده شود بطریقه که محکم تر باشد از هر طریقه.

من زهد في الدنيا أعتق نفسه و أرضى ربه.

هر که بی رغبت باشد در دنیا آزاد گرداند نفس خود را و راضی گرداند پروردگار خود را.

من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء.

هر که پیش ببیند وجوه رأیها را بداند موقع های خطا را، یعنی هر که پیش از کارها تأمل و تدبّر کند و وجه هر رائی را ببیند و ملاحظه نماید بشناسد مواقع خطا را و خطا کم کند بخلاف کسی که بی تأمل کارها را کند که خطا از او بسیار واقع شود.

من تلذذ بمعاصي الله أورثه الله ذلاً.

هر که لذت جوید بمعصیتهای خدا میراث دهد او را خدا خواری یعنی حقّ تعالی او را بجزای آن خوار و ذلیل گرداند.

من كانت همته ما يدخل بطنه كانت قيمته ما يخرج منه.

هر که بوده باشد همّت او آنچه داخل شود در شکم او، بوده باشد قیمت او آنچه بیرون می آید از آن، مراد به «همّت» عزم است و غرض توبیخ کسیست که عزم و قصد او خورش باشد و از برای آن سعی زیاد کند.

من ترک قول «لا أدري» أصیبت مقاتله.

هر که ترک کند گفتن «نمی‌دانم» را رسیده شود جایگاههای کشته «1» شدن آن، مراد تویخ جمعیت که گفتن «نمی‌دانم» را نقص خود می‌دانند، و هر چه از ایشان سؤال کنند از احکام شرعیّه و غیر آن جوابی می‌گویند خواه درست و خواه غلط تا این که مردم ایشان را بهمه چیز دانا دانند و حاصل کلام اینست که: کسی که چنین باشد خود را هلاک کرده و گویا آلت جارحه بجایگاههای قتل او رسیده و او را بهلاکت انداخته، زیرا که غیر معصومین صلوات الله علیهم أجمعین کسی را علم بهمه چیز میسر نیست و بسیاری را نمی‌دانند پس در آنها خصوصا در احکام شرعیّه اگر «نمی‌دانم» نگویند و اظهار دانش کنند دروغ گویند و بسبب آن خود را هلاک کنند، زیرا که فتوی در آنها با وجود جهل از اعظم گناهانست و حکم بغیر آنچه حقّ تعالی فرو فرستاده بمنزله کفرست چنانکه قرآن مجید ناطق به آنست.

من اتقی الله سبحانه جعل له من کلّ همّ فرجا و من کلّ ضیق مخرجا.

هر که بترسد از خدای سبحانه بگرداند از برای او از هر اندوهی گشایشی و از هر تنگی بدر شدی.

من صبر علی بلاء الله سبحانه فحقّ الله أدّی و عقابه اتّقی و ثوابه رجی.

هر که صبر کند بر بلای خدای - سبحانه - پس حقّ خدا را ادا کرده، و از عقاب او ترسیده، و ثواب او را امید داشته.

من تبصّر فی الفطنه ثبتت له الحکمه و عرف العبره.

هر که بینا گردد در فطنت ثابت و برقرار گردد از برای او حکمت، و شناسد عبرت را

من تعمق لم ینب الی الحقّ.

هر که تعمق کند و بته رود در تفکر کند نشود بسوی حق، یعنی در ادراک حق در هر باب و رسیدن بسوی آن، و ممکن است که ترجمه «لم ینب الی الحق» این باشد که دوری نکند بسوی حق یعنی از رفتن بسوی حق.

من غلبت الدنیا علیه عمی عما بین یدیه.

هر که غلبه کند دنیا بر او کور گردد از آنچه پیشروی اوست که قیامت باشد یا مرگ.

من أصلح أمر آخرته أصلح الله له أمر دنیا.

هر که اصلاح کند کار آخرت خود را اصلاح کند خدا از برای او کار دنیای او را.

من عمر دنیاہ أفسد دینہ و أخرج أخراہ.

هر که آباد کند دنیای خود را تباه کند دین خود را و خراب کند آن سرای

خود را،

من ضیعه الأقرب أتیح له الأبعد.

هر که ضایع کند او را نزدیکتر تقدیر کرده شود از برای او دورتر، یعنی هرگاه خویش و نزدیک کسی را واگذارد و رعایت و احسان نکند حق تعالی تقدیر کند از برای او دورتری را که رعایت و احسان او بکند.

من تذلل لأبناء الدنیا تعرّی من لباس التقوی.

هر که فروتنی کند از برای ابنای دنیا برهنه گردد از لباس پرهیزگاری.

من قصر نظره علی أبناء الدنیا عمی عن سبیل الهدی.

هر که مقصور سازد نگاه خود را بر ابنای دنیا کور گردد از راه هدی.

من عمر قلبه بدوام الذکر حسنت أفعاله فی السرّ و الجهر.

هر که آباد گرداند دل خود را بدوام یاد خدا نیکو باشد افعال او در نهان و آشکار.

من ضیع أمره ضیع کلّ أمر.

هر که ضایع کند کار خود را ضایع کند هر کاری را.

من نسی الله سبحانه أنساه الله نفسه و أعمی قلبه.

هر که فراموش کند خدای سبحانه را فراموش او گرداند خدا نفس او را و کور گرداند دل او را، یعنی سلب الطاف خود از او کند و او را بخود واگذارد پس فراموش کند نفس خود را و کور گردد دل او.

من ذکر الله سبحانه أحيی الله قلبه و نور عقله و لبّه.

هر که یاد کند خدای سبحانه را زنده گرداند خدا دل او را و نورانی و روشن گرداند خرد او و عقل او را.

من عرض نفسه للّتهمه فلا يلومنّ من أساء الظنّ به.

هر که در آورد نفس خود را در عرضه تهمت پس ملامت نکند کسی را که بد کند گمان را باو، غرض منع از در آوردن خودست در معرض تهمت و این که هر که چنین کند و کسی باو بد گمان شود باید که خود را ملامت کند که چنین کرده نه آن کسی را که باو بد گمان شده، بد گمانی بچنین کسی بیجا نیست بلکه نمی شود که حاصل نشود.

من أطل الحديث فيما لا ينبغی فقد عرض نفسه للملامه.

هر که دراز گرداند سخن را در آنچه سزاوار نباشد پس بتحقیق که در آورد نفس خود را در معرض ملامت و سرزنش.

من اعتذر من غير ذنب فقد أوجب علي نفسه الذنب.

هر که عذرخواهی کند بی گناهی پس بتحقیق که ثابت کند بر نفس خود گناه را، مراد منع از عذرخواهیهاست که گاهی بعضی مردم میکنند بی این که گناهی کرده باشند و این که این اثبات گناهی بر نفس خود میکند.

من سكن قلبه العلم بالله سكنه الغنى عن خلق الله.

هر که ساکن شود و قرار گیرد در دل او علم بخدا، ساکن شود در او بی نیازی از خلق خدا، زیرا که کسی که او را علم بخدا باشد چنانکه باید جود و کرم او را داند و داند که کسی که در هر باب توکل بر او کند او کارگزاری او کند و با وجود این علم ظاهرست که بی نیاز گردد از خلق و حاجتی نباشد او را بایشان.

من أحبّ أن يكمل إيمانه فليكن حبه لله، و بغضه لله، و رضاه لله، و سخطه لله.

هر که دوست دارد که کامل گردد ایمان او پس باید که بوده باشد دوستی او هر که را دوست دارد از برای خدا، و دشمنی او هر که را دشمن دارد از برای خدا، و خشنودی او از برای خدا، و خشم او از برای خدا.

من جعل الحمد ختام النعمة جعله الله سبحانه مفتاح المزيد.

هر که بگرداند حمد و سپاس خدا را ختم کننده نعمت یعنی هر نعمتی که باو برسد ختم کند آنرا بحمد خدا، بگرداند خدا آن حمد او را مفتاح زیادتی یعنی کلید و گشاینده زیادتی نعمت او.

من جعل الحقّ مطلبه لان له الشّديد، و قرب عليه البعيد.

هر که بگرداند حق را مطلب خود نرم شود از برای او سخت، و نزدیک گردد بر او دور.

من طلب خدمة السلطان بغير أدب خرج من السلامة الى العطب.

هر که طلب کند خدمت پادشاه را بی آموختن ادب، بیرون رود از سلامتی بسوی هلاکت و عطب.

من أضعف الحقّ و خذله أهلکه الباطل و قتله.

هر که ضعیف گرداند حقّ را و ترک یاری آن کند هلاک گرداند او را باطل و بکشد او را.

من ترک لله سبحانه شیئا عوضه الله خيرا مما ترک.

هر که ترک کند چیزی را از برای خدای سبحانه، عوض دهد خدا او را بهتر از آنچه ترک کرده.

من استعان بذوی الألباب سلک سبیل الرّشاد.

هر که یاری جوید بصاحبان عقلها سلوک کند راه رشاد را، مراد یاری جستن بمشورت کردن با ایشانست یا در ضرورتی که روی دهد و «رشاد» بفتح راء مقابل گمراهیست که راه راست و درست باشد.

من استشار ذوی النّهی و الألباب فاز بالحزم و السّداد.

هر که مشورت کند با صاحبان عقلها و خردها فیروزی یابد بدورانیشی و سداد، یعنی قول و فعل درست یا میانه روی در آنها.

من کثر مزاحه «1» لم یخل من حاقد علیه و مستخفّ به.

هر که بسیار باشد مزاح او خالی نباشد از کینه و بر او، و سبک شمارنده او یا سبک کننده او، یعنی نمی‌شود که کسی نباشد که کینه او را داشته باشد و کسی نباشد که او را سبک شمارد یا خفیف و سبک کند.

من عرف الدنیا لم یحزن علی ما أصابه.

هر که بشناسد دنیا را اندوهناک نگردد بر آنچه برسد باو، یعنی از مکاره و مصائب دنیوی، زیرا که کسی که بشناسد دنیا را میدانند کمال خست و دنائت آنرا و این که آنرا بقائی نیست و بزودی فانی گردد پس هر چه از او فوت شود از آن اندوهناک نگردد بر آن باعتبار خست و دنائت آنها، و همچنین سایر مکروهات را چون داند که در گذرست و بقائی ندارد و تلافی آنها در آخرت که پاینده و باقیست بر وجه احسن خواهد شد، بر آنها نیز اندوهناک نگردد.

من لم یتعلّم فی الصّغر لم یتقدّم فی الکبر.

هر که علم نیاموزد در کوچکی پیش نیفتد در بزرگی،

من أصلح الأضداد بلغ المراد.

هر که اصلاح کند اضداد را برسد بمراد، مراد به «أضداد» دشمنانست و به «اصلاح ایشان» این که ایشان را از دشمنی بر گرداند باحسان و مهربانی و غیر آن، یا صفات متضاده که در آدمیست از اسراف و بخل و تهوّر و جبن و غیر آنها، و به «اصلاح آنها» سلب آنها از خود و میانه روی میانه آنها که آن را عدالت می‌گویند.

من کان له من نفسه زاجر کان علیهِ من الله حافظ.

هر که بوده باشد از برای او از نفس او منع کننده، بوده باشد بر او از جانب خدا نگاهدارنده

من غلب علیه سوء الظنّ لم یتَرَکَ بینه و بین خلیل صلحا.

هر که غلبه کند بر او بدگمانی نگذارد میانه خود و میانه هیچ دوستی جای صلحی، یعنی بسبب بدگمانی همه دوستان خود را چنان برنجانند که جای صلح و آشتی نگذارد.

من کثر کلامه کثر لغظه، و من کثر هزله کثر سخفه.

هر که بسیار باشد سخن او بسیار باشد سخنان پوچ بی معنی او، و هر که بسیار باشد بازی او بسیار باشد تنکی «1» عقل او.

من لم یرحم الناس منعه الله رحمته.

هر که رحم نکند مردم را منع کند خدا از او رحمت خود را.

من لم یصلح نفسه لم یصلح غیره.

هر که اصلاح نکند نفس خود را اصلاح نکند غیر خود را.

من لم یصلح علی أدب الله لم یصلح علی أدب نفسه.

هر که شایسته نشود بر ادب خدا شایسته نشود بر ادب نفس خود، مراد به «ادب خدا

من خاف الله آمنه الله سبحانه من کلّ شیء.

هر که بترسد از خدا ایمن گرداند او را خدای سبحانه از هر چیز.

من خاف الناس أخافه الله سبحانه من کلّ شیء.

هر که بترسد از مردم بترساند او را خدای سبحانه از هر چیز.

من جعل ملکه خادما لدینه انقاد له کلّ سلطان.

هر که بگرداند پادشاهی خود را خدمت کننده از برای دین خود، فرمانبرداری کند از برای او هر پادشاهی، مراد به «گردانیدن پادشاهی خدمت کننده از برای دین» اینست که آن را در رواج دین خود صرف کند.

من جعل دینه خادما لملکه طمع فیه کلّ انسان.

که بگرداند دین خود را خدمت کننده از برای پادشاهی خود طمع کند در او هر آدمی.

من تهاون بالدین هان، و من غالب الحقّ لان.

هر که خوار شمارد دین را خوار گردد، و هر که غلبه جوید بر حقّ و خواهد غالب شود بر آن نرم گردد، یعنی نرم گردد از برای حقّ و مغلوب آن گردد، یا نرم گردد از برای همه کس و هر کسی او را مالش تواند داد.

من کان غرضه الباطل لم یدرک الحقّ و لو کان أشهر من الشمس.

هر که بوده باشد غرض او باطل در نیابد حقّ را و هر چند بوده باشد مشهورتر از آفتاب، یعنی هر که خواهش باطل و میل بآن داشته باشد یعنی خواهش امری داشته باشد که آن در واقع باطل باشد هر چند او بطلان آنرا نداند در آن باب حقّ را در نیابد هر چند در کمال وضوح و ظهور باشد بلکه هر چه از دلایل و امارات آن بیند در صدد تأویل آن در آید تا منافاتی با آن باطلی که خواهش آن دارد نداشته باشد پس اگر کسی خواهد که بحقّ برسد باید که خود را بی غرض سازد و خواهش یک طرف را از خود سلب نماید و طلب کند تا حقّ بر او ظاهر گردد.

من کان مقصده الحقّ أدركه و لو کان کثیر اللبس.

هر که بوده باشد مقصد او حقّ دریابد آنرا و هر چند بسیار پوشیدگی باشد یعنی هرگاه مقصد کسی در مطلبی این باشد که آنچه حقّ است در آن باب در واقع بآن برسد و

خواهش این نداشته باشد که حقّ فلان باشد یا فلان بلکه هر یک که حقّ باشد او آنرا خواهد و طلب کند دریابد حقّ را و هر چند پوشیدگی زیاد داشته باشد.

من لم يتدارك نفسه باصلاحها أعضل داؤه و أعيب شفاؤه و عدم الطّيب.

هر که تدارک و بازیافت احوال نفس خود نکند سخت باشد درد او و عاجز گرداند شفای او و نیابد طیب را، «عاجز گرداند شفای او» یعنی عاجز گرداند معالج را از تدبیری برای آن، و «نیابد طیب را» یعنی طیبی را که علاج او تواند کرد.

من توکل علی الله ذلت له الصّعب، و تسهّلت علیه الأسباب، و تبوّأ الخفض و الكرامة.

هر که توکل کند بر خدا، نرم گردد از برای او سختها، و سهل شود بر او اسباب، و فرود آید در وسعت و کرامت، مراد به «اسباب» اسباب حصول مطالب و مآرب دنیوی و اخروی اوست.

من اتّخذ دین الله لهوا و لعبا أدخله الله سبحانه النار مخلّدا فیها.

هر که فرا گیرد دین خدا را بازی و لهو داخل گرداند خدای سبحانه او را در جهنّم پاینده در آن، مراد به «فرا گرفتن دین بازی و لهو» اینست که آنرا از روی حکمت و مصلحت نداند بلکه بازیچه شمارد یا این که تصلّب و اهتمام نداشته باشد در آن، هر وقت که خواهد عمل کند بآن، و هر وقت که نخواهد ترک کند مانند کسی که با چیزی بازی کند.

من عظمت الدّین فی عینه و کبر موقعها فی قلبه آثرها علی الله و انقطع الیها و صار عبدا لها.

هر که عظیم باشد دنیا در چشم او، و بزرگ باشد وقع آن در دل او، برگزیند آنرا بر خدا و بریده شود بسوی آن و بگردد بنده آن، مراد اینست که آدمی باید که تأمل و تفکر کند در احوال دنیا و بی‌اعتباری آن و آمیختگی آن نعمتها و لذات آن باضعاف آن از محنتها و آلام تا این که ظاهر شود بر او حسّت و دنائت آن و بزرگ نماید در چشم او و بزرگ نشود وقع آن در دل او، و اگر نه باعتبار بودن آن حاضر و عاجل و مشاهد و معاین قوی گردد آن در چشم و دل او تا این که برگزیند آنرا بر خدای سبحانه، و بریده شود از او بسوی آن و بگردد بنده آن.

من أعطی فی الله، و منع فی الله، و أحبّ فی الله، و أبغض فی الله فقد استکمل الایمان.

هر که عطا کند در راه خدا، و منع کند در راه خدا، و دوست دارد در راه خدا، و دشمن دارد در راه خدا، پس بتحقیق که کامل گردانیده ایمان را.

من شغل نفسه بغير نفسه تحیر فی الظلمات و ارتبک فی الهلکات.

هر که مشغول سازد نفس خود را بغير نفس خود، حیران گردد در تاریکیها و گرفتار گردد در هلاکتها، یعنی هر که مشغول سازد نفس خود را بامری که مانع شود او را از رسیدن بأحوال نفس خود و کامل گردانیدن آن بعلم و عمل حیران گردد در تاریکیهای گمراهی و جهالت که شایعست استعاره تاریکی از برای آنها یا تاریکی قبر و منازل جهنم.

من طلب رضی الله بسخط الناس ردّ الله ذامه من الناس حامدا.

هر که طلب کند خشنودی خدا را بخشم مردم، بر گرداند خدا مذمت کننده او را ستایش کننده، یعنی هر که از برای رضای خدای سبحانه و خشنودی او کاری کند یا حرفی گوید که مردم را از آن بخشم آورد ضرری باو از آن نرسد بلکه حقّ تعالی بسبب آن چنان کند که مذمت کننده او برگردد از آن و مدح و ستایش او کند.

من طلب رضی الناس بسخط الله ردّ الله حامده من الناس ذامًا.

هر که طلب کند خشنودی مردم را بخشم خدا، برگرداند خدا ستایش کننده او را از مردم مذمت کننده، این بر عکس فقره سابقست.

من أحبنا فليعدّ للبلاء جلبابا.

هر که دوست دارد ما را پس آماده کند از برای بلا جلبابی، در فضا بریده شده ابهران او، خوار بر خدا فنای او دور بر برادران لقای او...

من استشعر الشغف بالدنيا ملأت ضميره أشجانا لها رقص على سويداء قلبه، همّ يشغله و غمّ يحزنه حتّى يؤخذ بكظمه فيلقى بالفضاء منقطعاً أبهرا هينا على الله فناءه، بعيدا على الاخوان لقاءه «1».

هر که شعار خود کند شغف دنیا را پراکند دنیا خاطر او را اندوههایی که بوده باشد مر آنها را رقصی بر سويدای دل او، اندوهی که مشغول سازد او را، و غمی که اندوهگین سازد او را، تا این که فرا گرفته شود با خشم او، پس افراخته شود

من کثر ذکره استنار لبه.

هر که بسیار باشد ذکر او نورانی گردد عقل او، مراد به «ذکر» یاد خداست خواه بدل باشد یا بزبان نیز.

من أطلق طرفه جلب حتفه.

هر که رها کند چشم خود را بکشد موت خود را، مراد به «رها کردن چشم خود» نگاه کردن بزینتهای دنیاست یا نگاههای حرام است مثل نگاه بزن نامحرم یا پسران صاحب حسن از روی شهوت، و مراد به «کشیدن موت» کشیدن هلاکت معنویست.

من غضّ طرفه قلّ أسفه و أمن تلفه.

هر که پائین اندازد چشم خود را یا باز دارد چشم خود را کم باشد تأسّف او و ایمن باشد از تلف خود، زیرا که اکثر تأسّفها و همچنین خوف هلاکت از نگاه کردن بزینتهای دنیا و خواهش آنها حاصل می شود یا نگاههای حرام.

من کرمت نفسه صغرت الدّیا فی عینه.

هر که گرامی باشد نفس او کوچک باشد دنیا در چشم او.

من عاند الحقّ قتله و من تعزّز علیه ذلّه «1».

هر که دشمنی کند با حقّ بکشد حقّ او را، و هر که غلبه خواهد بر آن خوار کند او را.

من اتّبع هواه أعماه و أضلّه و أضله.

هر که پیروی کند خواهش خود را کور گرداند او را و کر گرداند و خوار کند و گمراه کند، مراد کور گردانیدن از دیدن حقیقت که بر خلاف خواهش او باشد، و همچنین کر گردیدن از شنیدن چنین حقیقتی.

من لم یشکر النّعمه منع الزّیاده.

هر که شکر نکند نعمت را منع کرده شود از زیادتی.

من لم یهدّب نفسه فضحه سوء العاده.

هر که پاکیزه نگرداند نفس خود را رسوا کند او را بدی عادت، یعنی بدی خصال و اعمال که عادت به آنها کرده باشد.

من عدل سفیها فقد عرض للسّب نفسه.

هر که ملامت کند سفیهی را پس بتحقیق که در آورد در عرضه دشنام نفس خود را، مراد منع از نصیحت و ملامت «سفیه» است یعنی کم حلم یا بی حلم یا جاهل، و این که باعث این می شود که دشنام دهد و هرزه گوید.

من ساء لفظه ساء حظّه.

هر که بد باشد لفظ او یعنی سخن او بد باشد حظّ او، یعنی بهره و نصیب او.

من أطلق لسانه أبان عن سخفه.

هر که رها کند زبان خود را ظاهر کند تنکی «1» عقل خود را.

من اطمأنّ قبل الاختبار ندم.

هر که اعتماد کند پیش از آزمایش پشیمان گردد.

من لم یحتمل مرارة الدواء دام ألمه.

هر که متحمل نشود تلخی دوا را پاینده ماند درد او، مراد ظاهر این می تواند بود و ممکن است که غرض ترغیب در تحمل تلخی دواهای دردهای معنوی نیز باشد و تشبیه آن نیز باین.

من لم یصبر علی مضض الحمیة طال سقمه.

هر که صبر نکند بر درد منع از طعام دراز کشد بیماری او، مراد از این نیز بر قیاس فقره سابق یا ظاهر اینست و یا تشبیه صبر بر درد منع از محرّمات و هوا و هوس را باین:

من زرع شیئا حصده.

هر که بکارد چیزی را بدرود همان را.

کارها را با عقل خود و تدبّر و تفکّر کند در آنها هر گاه عقل او صحیح باشد آگاه گردد بر اموری که مصداق آنها باشند

من اعتبر الامور وقف على مصدقها.

هر که بسنجد کارها را آگاه گردد بر مصداق‌های آنها، یعنی هر که بسنجد

من الآجال انقضاء الساعات

از اجلهاست گذشتن ساعتها، مراد به «أجل» در اینجا مدّت عمرست و مراد اینست که: هر ساعتی که می‌گذرد از جمله مدّت عمرست و قدر آن را باید دانست و بعثت نباید گذرانید.

من الساعات تولّد الآفات.

از ساعتهاست زائیده شدن آفتها، یعنی هر ساعتی محلّ تولّد آفتها تواند بود پس همواره باید در حذر بود از آنها، و توّسل جست بدرگاه حق تعالی از برای دفع آنها بدعا و تصدّق و مانند آنها.

من خزائن الغیب تظهر الحكمة.

از خزانه‌های غیب ظاهر می‌شود حکمت، مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است، و مراد اینست که آن فعلی نیست از افعال بنده بلکه از خزانه‌های نهانی حق تعالی فایض می‌شود بر بنده، یا بی توّسط فکر و نظر چنانکه در بدیهیات است و همچنین در نظریات از برای انبیا و اولیا صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین، و با بتوسّط فکر و نظر و بعد از آن مانند نظریات از برای سایر مردمان.

من کمال العلم العمل بما يقتضيه.

از کمال علم عمل کردنست به آن چه اقتضا کند آن علم آنرا، یعنی علم کامل تمام آنست که عمل شود بقتضای آن، و کسی که عمل نکند بعلم خود علم او ناقص و ناتمام باشد.

من کمال العمل الاخلاص فیه.

از کمال عمل اخلاص در آنست، یعنی عمل کامل تمام آنست که خالص باشد از برای حق تعالی و آمیخته بغرضی دیگر که منافی آن باشد نباشد و عملی که خالص نباشد ناقص و ناتمام باشد هر چند اصل آن از برای حق تعالی باشد و اهتمامی بآن غرض دیگر نباشد.

من أعظم المکر تحسین الشرّ.

از بزرگترین مکر تحسین کردن شرّست یعنی تحسین کردن شرّ و بدیی که کسی بکند مکریست با او از بزرگترین مکرها.

من صحّة الأجسام تولّد الأسقام.

از صحّت اجسام است زائیده شده أسقام، ممکن است که غرض بیان این باشد که نعمتهای دنیا نمی شود که آمیخته بآلم و کدورتی نباشد چنانکه از صحّت بدن

و تندرستی بیماری زائیده شود، یا این که مغرور بصحّت بدن نباید شد و بسبب اعتماد بر آن تأخیر در مهمّات نباید کرد ناگاه از صحّت بدن بیماری متولّد شود که مانع از آنها گردد.

من أفضل الايمان الرضا بما يأتي به القدر. من صحّة الأجسام تولّد الأسقام.

از صحّت اجسام است زائیده شده أسقام، ممکن است که غرض بیان این باشد که نعمتهای دنیا نمی شود که آمیخته بآلم و کدورتی نباشد چنانکه از صحّت بدن

و تندرستی بیماری زائیده شود، یا این که مغرور بصحت بدن نباید شد و بسبب اعتماد بر آن تأخیر در مهمّات نباید کرد ناگاه از صحت بدن بیماری متولد شود که مانع از آنها گردد.

من أعظم المحن دوام الفتن.

از بزرگترین محنتها پاینده بودن فتنه‌هاست، یعنی زمانی که فتنه و آشوب در آن دائمی باشد، پس پناه باید جست بحق تعالی از آن و شکر باید کرد در زمانی که چنین نباشد، و ممکن است که غرض اشاره نیز باشد باهتمام در سعی و استخلاص از فتنه آخرت که پاینده است.

من ضیق العطن لزوم الوطن.

از تنگی عطن است لازم بودن وطن، «عطن» جایی را گویند که نزد آب شتران را بعد از خوردن آب بخوابانند تا بار دیگر آب دهند و بعد از آن بچراگاه خود برند و «تنگی عطن» مثل است از برای تنگدستی و کم همّتی، و مراد اینست که از جمله تنگدستی و کم همّتی لازم بودن در وطن است و بیرون نرفتن از آن بسفرها...

من علامات الخذلان ایتمان الخوآن

از علامتهای خذلان امین گردانیدن خوآنست، «خذلان» بکسر خاء با نقطه و سکون ذال با نقطه بمعنی وا گذاشتن و ترک یاری کردنست، و «خوآن» بضمّ خاء با نقطه و تشدید واو بمعنی خیانت کنندگانست، و مراد اینست که از علامتهای خذلان حق تعالی کسی را وا گذاشتن او بخود و یاری نکردن او اینست که او امین گرداند در کارهای خود خیانت کننده‌ها را.

من علامات الادبار مقارنه الأردال.

از علامات ادبار همراهی با آرذال است، یعنی از علامات ادبار کسی و پشت گردیدن دولت از او اینست که مصاحبت کند با مردم دنی پست مرتبه.

من هنیء النعم سعة الأرزاق.

از گوارائی نعمتها فراخی روزیهاست، پس کسی که این نعمت داده شود باید که قدر آن را بداند و شکر آن را چنانکه باید بجا آورد.

من أشدّ عيوب المرء أن تخفى عليه عيوبه.

از سخت ترین عیبهای مردانیست که پنهان باشد بر او عیبهای او

من علامة الكرم تعجيل المثوبة.

از علامت و نشانه کرم یعنی بلندی مرتبه شتاب کردنست در مثبت یعنی در جزای نیک.

من علامة اللؤم تعجيل العقوبة.

از علامت لئیمی و پستی شتاب کردنست در عقوبت، یعنی جزای بد.

من کمال حماقة الاختيال في الفاقة.

از کمال حماقتست تکبر کردن در فقر و درویشی.

من کمال النعم وفور العقل.

از کمال نعمتهاست وافر بودن عقل و کامل بودن آن.

من أشدّ المصائب غلبة الجهل.

از سختترین مصیبتهاست غلبه جهل و زیادتی آن.

من أعظم الحمق مؤاخاة الفجار.

از بزرگترین حماقتست برادری کردن با فاسقان.

من كنوز الايمان الصبر على المصائب.

از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبتها، یعنی آن بمنزله گنجیست از برای صاحب ایمان که از برای آخرت خود ذخیره گذارد.

من أشرف أفعال الكرم تغافله عما يعلم.

از بلند مرتبه‌ترین کارهای کریم یعنی شخص گرامی بلند مرتبه تغافل کردن اوست از آنچه بداند، مراد تغافل کردن اوست از آنچه بداند از بی ادبیا و بدیهای مردم نسبت باو و در صدد انتقام در نیامدن بلکه اصلا اظهار آنها نکردن بعنوانی که گویا مطلع نشده بر آنها.

من عقل الرجل أن لا يتكلم بجميع ما أحاط به علمه.

از عقل مردست این که سخن نگوید بهمه آنچه فرو گرفته باشد آنرا علم او

من النبى أن يبذل الرجل ما له و يصون عرضه.

از افزونی مرتبه اینست که عطا کند مرد مال خود را و نگاهدارد عرض خود را.

من اللوم أن يصون الرجل ماله و يبذل عرضه.

از دنائت و پستی مرتبه اینست که نگاهدارد مرد مال خود را و از دست دهد عرض خود را.

من الشقاء أن يصون المرء دنياه بدینه.

از بدبختیست این که نگاهدارد مرد دنیای خود را بدین خود، یعنی این که از دست دهد دین خود را از برای نگاهداری دنیای خود.

من أقبح الكبر تكبر الرجل على ذوی رحمہ و أبناء جنسہ.

از زشتترین تکبر تکبر کردن مردست بر صاحبان خویشی خود و ابنای جنس خود یعنی امثال و اقران خود.

من أفضل المكارم تحمل المغارم، و اقراء الضیوف.

از افزونترین مکرمتهاست بر خود گرفتن دیون مردم و مهمانی کردن مهمانان.

من هوان الدنيا على الله أن لا يعصى إلا فيها.

از خواری دنیاست بر خدا این که عصیان کرده نمی شود خدا مگر در آن، یعنی این معنی از جمله خواریهای دنیاست نزد خدا و از اسباب آنست، یا این که از علامات خواری و بی اعتباری دنیا نزد خدا اینست که عصیان کرده نمی شود خدا مگر در آن...

من أعظم الشقاوة المساوة.

از بزرگترین بدبختی سخت دلی و بی رحمی است.

من الحزم حفظ التجربة.

از دور اندیشی است نگاهداشتن آزمایش، یعنی این که تجربه که کرده باشد آنرا در یاد نگاه دارد تا در وقت ضرورت عمل کند بآن.

من الحمق العجلة قبل الامكان.

از حماقتست شتاب کردن در کاری پیش از مقدور بودن آن.

من الحمق الدالة على السلطان.

از حماقتست ناز کردن بر پادشاه، زیرا که طبع پادشاهان بسیار نازکست و ناز کسی را نمی‌کشند، کسی هر چند عزیز و بزرگ مرتبه باشد نزد پادشاه ممکن است که بیک ناز کردن در معرض غضب در آید.

من الحزم الوقوف عند الشبهة.

از دور اندیشیست ایستادن نزد شبهه، یعنی ترک چیزی که اشتباهی در حلیت آن باشد یا ترک حکم و فتوی هر گاه اشتباهی در آن باشد و ظاهر و واضح نباشد.

من الغرّة بالله سبحانه أن يصرّ المرء على المعصية و يتمنى المغفرة.

از مغرور شدن بخدای سبحانه است این که اصرار کند مرد بر گناه و آرزو کند آمرزش را، مراد به ...

من علامات الخذلان استحسان القبيح.

از نشانه‌های خذلانست نیکو شمردن قبیح، «خذلان کسی» بمعنی ترک یاری اوست و مراد اینست که از علامات ترک یاری حق تعالی کسی را وا گذاشتن او بخود اینست که او نیکو شمارد زشت و قبیح را و خوب داند آنرا.

من برهان الفضل صائب الجواب.

از برهان و دلیل افزونی مرتبه است جواب درست، یعنی جواب سخنی را درست گفتن بعنوانی که غلطی و زیاد و کمی در آن نباشد.

من أمارات الأحق كثرة تلوته.

از علامات احمق بسیاری رنگ برنگ گشتن اوست یعنی این که عزم او ثابت نباشد و هر عزم که کند زود ترک دهد و عزم دیگر بر خلاف آن کند.

ما أعجب برأيه آلا جاهل.

خود بینی نکند برای خود مگر جاهلی.

ما جمّل الفضائل كاللّب.

زیبا نگرداند فضائل و افزونیهای مرتبه را چیزی مثل عقل، یعنی زیبایی که عقل و زیرکی دهد آنها را زیاده است از هر چیز زیبا گرداند آنها را.

ما زنی غیور قطّ.

زنا کند صاحب غیرتی هرگز یعنی هر که را غیرتی باشد آنرا ننگ خود داند و ارتکاب آن نکند، و ممکن است که این باعتبار این باشد که وارد شده که: هر که زنا کند نمی شود که زنا واقع نشود بزوجه او یا یکی از اولاد او، یا باعتبار این که عقل صحیح حکم میکند باین که کسی که چاهی نکنده باشد از برای دیگری، خود بچاهی نمی افتد، پس صاحب غیرت ارتکاب آن نمی کند که مبادا نسبت باهل او نیز چنین امری واقع شود.

ما أفحش کریم قطّ.

فحش نگوید کریمی هرگز یعنی کسی که گرامی و بلند مرتبه باشد.

ما أقلّ راحة الحسود.

چه کم کرده است راحت حسود را، مراد تعجّبست از کمی راحت و آسایش او و از برای تأکید و مبالغه در آن تعبیر می شود باسفهام از این که آیا چه چیز باشد سبب کمی آن که آنرا چنین کم کرده.

ما أنكد عیش الحقود.

چه تیره کرده عیش و زندگانی کینه‌ور را، این نیز تعجب است از زیادتی تیرگی عیش و زندگانی او و مبالغه و تأکید در آن بتعبیر باستفهام از سبب آن که آنرا چنین تیره کرده.

ما أنكرت الله تعالى منذ عرفته.

انکار نکردم خدای بلند مرتبه را از آن وقتی که تصوّر کردم او را، مراد اظهار پاکیزگی خودست از آلودگی بکفر و این که هرگز مثل دیگران که غصب حقّ او کردند آلوده بآن نشده.

ما شككت في الحقّ مذ أريته.

شکّ نکردم در حقّ از آن وقت که نموده شدم آنرا، این نیز مضمون فقره سابقست، و مراد به «حقّ» حقّ تعالی است، و این که هرگز شکّ نکرده در او از آن وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده او را باو یعنی وصف او کرده از برای او و دعوت کرده او را بسوی او.

ما ضللت «1» و لا ضلّ بی.

گمراه نشده‌ام و گمراه کرده نشده بمن یعنی هرگز کسی را گمراه نکرده‌ام.

ما سعد من شقی «1» إخوانه.

نیکبخت نگردد کسی که بدبخت کند برادران خود را یعنی ظلم و ستم کند بر ایشان یا واگذارد ایشان را و رعایت ایشان نکند با وجود قدرت بر آن.

ما عزّ من ذلّ جیرانه.

عزیز نگردد کسی که خوار کند همسایگان خود را.

ما أقرب الحيوة من الموت.

چه نزدیک کرده است حیات را از مرگ، مراد تعجب است از کمال نزدیکی حیات بمرگ و مبالغه و تأکید در آن باس تفهام و سؤال از سبب آن

ما تقرّب متقرّب بمثل عبادۀ اللّٰه.

نزدیکی نجسته یعنی بسوی حق تعالی نزدیکی جوینده بمثل عبادت و بندگی خدا یعنی بچیزی دیگر مثل آن.

ما حصّنت النّعم بمثل الشکر.

محکم نگاهداشته نشده نعمتها بچیزی مثل شکر، یعنی سببی از برای محکم نگاهداشتن نعمتها مثل شکر نباشد، آن قویترین اسباب آنست.

ما يعطى البقاء من أحبّه.

داده نمی شود بقا کسی را که دوست دارد آن را.

ما هلك من عرف قدره.

هلاک نشده هر که شناخته قدر خود را، یعنی اندازه و مرتبه خود را بر وفق آن سلوک کرده با مردم و تجاوز نکرده از آن، و همچنین خود را از آن مرتبه نینداخته و خفیف و خوار نکرده بگناهان و طمعها و مانند آنها.

ما استنبط الصّواب بمثل المشاوره.

استنباط کرده نشده صواب بمثل مشورت کردن، «استنباط» بمعنی بیرون آوردن چیزیست از چیزی، و مراد به «صواب» راه درست است، و مراد آنستکه استنباط راه درست در هر باب بچیزی مثل مشورت کردن با عقلا نمی تواند باشد.

ما تأکدت الحرمة بمثل المصاحبة و المجاورة.

سخت نمی‌شود حرمت بمثل مصاحبت و همسایگی، یعنی هیچ چیز سبب سختی و شدت احترام و رعایت حرمت مثل مصاحبت و همسایگی نمی‌شود و رعایت حرمت مصاحب و همسایه زیاده از دیگران باید داشت.

ما أدرك المجد من فاته الجدّ.

نرسد بشرف کسی که فوت شود او را جدّ و بذل جهد در تحصیل کمالات و اسباب آن.

ما أذلّ النفس كالحرص، و لا شان العرض كالبخل.

خوار نکرده نفس را چیزی مثل حرص، و عیناک نکرده عرض را چیزی مثل بخیلی.

ما اتقى أحد آآ سهل الله مخرجه.

پرهیزگار نشد هیچ کس مگر این که آسان گردانیده خدا بدر شد او را یعنی از هر تنگی.

ما اشتدّ ضيق آآ قرب الله فرجه.

سخت نشده هیچ تنگی مگر این که نزدیک گرداند خدا گشایش آن را.

ما أمر الله سبحانه بشيء آآ و أعان عليه.

امر نکرده خدای سبحانه بچیزی مگر این که و یاری کرده بر آن.

ما نهى الله سبحانه عن شيء آآ و أغنى عنه.

نهی کرده خدای سبحانه از چیزی مگر این که و بی نیاز کرده از آن.

ما حصن الدول بمثل العدل.

محکم نگاهداشته نشده دولتها بچیزی مثل عدل.

ما اجتلب سخط الله بمثل البخل.

کشیده نشده خشم خدا بچیزی مثل بخیلی یعنی جلب خشم خدا بآن زیاده از هر خوبی می شود زیرا که آن مانع از ادای حقوق مردم و بسیاری از حقوق الهی می شود و در اخلاق دیگر چنین خلقی نیست.

ما آمن بالله من قطع رحمه.

ایمان نیاورده بخدا کسی که برود از خویش خود یعنی صله او را بجا نیاورد و بنا بر مشهور که أعمال داخل در ایمان نباشد مراد ایمان کامل است.

ما اختلف دعوتان الا كانت احدهما ضلالة.

مختلف نمی شود دو دعوت مگر این که بوده باشد یکی از آنها گمراهی، مراد اینست که نمی شود که دو کس مردم را دعوت کنند و خوانند هر یک بامامت و پیشوائی خود و هر دو بر حق باشند با وجود اختلاف میانه ایشان

ما صبرت عنه خیر مما التذت به.

آنچه صبر کنی از آن بهترست از آنچه لذت یابی بآن، یعنی صبر از چیزی هر گاه نبوده باشد بهترست از لذت یافتن بآن بسعی کردن در تحصیل آن و لذت یافتن بآن بعد از آن

ما أقرب الحی من المیت للحاقه به.

چه نزدیکست زنده بمرده از برای لاحق شده او باو.

ما أبعد المیت من الحی لانقطاعه عنه.

چه دور است مرده از زنده از برای بریده شدن او از او، مراد از این دو فقره مبارکه تعجب است از کمال نزدیکی زنده بمرده باعتبار لاحق شدن باو و رسیدن باو از عقب او بزودی

زود، و کمال دوری مرده از زنده باعتبار بریده شدن او از او بالکلیه بعنوانی که خبری هم از او نمی‌تواند گرفت.

ما قسم الله سبحانه بين عباده شيئاً أفضل من العقل.

قسمت نکرده خدای سبحانه میانه بندگان خود چیزی را افزون مرتبه‌تر از عقل و زیرکی، زیرا که آن منشأ سعادات اخروی و دنیوی می‌شود و کدام نعمت افزون- مرتبه‌تر از این تواند بود؟!

ما انقضت ساعة من دهرک الا بقطعة من عمرک.

نگذشته ساعتی از روزگار تو مگر با قطعه از عمر تو، غرض اینست که هر ساعتی که می‌گذرد با پاره از عمر آدمی می‌گذرد پس قدر آن را باید دانست و بعث نباید گذرانید بلکه در اعمال و افعال خیر صرف باید نمود.

ما زاد فی الدنیا نقص فی الآخرة.

آنچه زیاد کرده در دنیا کم کرده در آخرت

ما أشجع البریء و أجبن المریب.

چه دلیرست بیگناه و ترسناکست صاحب شک

ما أنزل الموت منزله من عدّ غداً من أجله.

فرود نیاورده مرگ را در جایگاه خود هر که شمرده باشد فردا را از اجل خود، یعنی زمان حیات خود، مراد اینست که آدمی باید که رعایت مرگ چنان بکند که هر لحظه احتمال قدوم آن بدهد و تهیه آن را گرفته باشد

ما أعظم المصيبة فی الدنیا مع عظم الفاقة غدا

چه بزرگست ماتم در دنیا با وجود درویشی بزرگ در آخرت

ما لا ینبغی أن تفعله فی الجهر فلا تفعله فی السرّ.

چیزی که سزاوار نباشد که بکنی آن را در آشکارا پس مکن آن را در نهان یعنی هر کار بدی را که در آشکارا نکنی باعتبار شرم از مردم پس در نهان نیز مکن و شرم کن از خدا که حاضرست در همه جا.

ما أسرع الساعات فی الاّیام، و أسرع الاّیام فی الشهور، و أسرع الشهور فی السنّه، و أسرع السنّه فی العمر.

چه شتاب میکند ساعتها در روزها، و شتاب میکند روزها در ماهها، و شتاب میکند ماهها در سال، و شتاب میکند سال در عمر، غرض اینست که عمر در نهایت شتاب می گذرد پس در تهیّه گرفتن از برای رفتن نیز شتاب باید کرد و تأخیر نباید کرد و چندان باکی از شدّت و سختی عیش آن نباید داشت و برفاهیت وسعت آن نیز چندان شاد نباید بود.

ما أنفع الموت لمن أشعر الاّیمان و التّقوی قلبه.

چه سودمندست مرگ از برای کسی که فرو گیرد بایمان و پرهیزگاری دل خود را

ما خیر دار تنقض نقض البناء و عمر یفنی فناء الزّاد.

چیست خیر سرائی که خراب شود مانند خراب شدن عمارت ساخته شده، و عمری که فانی شود مانند فانی شدن توشه،

ما أبعد الخیر ممّن همّته بطنه و فرجه

چه دورست خیر از کسی که عزم و همّت او شکم او و فرج او باشد یعنی عزم او مقصور بر آنها باشد و در غم تهیّه و تدارک آخرت نباشد، یا این که اهمّتی به آنها داشته باشد

چه همین نشان دوری خیرست از آن کسی که خیر نزدیک باشد باو [واو] اهتمام و اعتنائی نمی دارد به آنها.

ما أعمى النفس الطامعة عن العقبى الفاجعة.

چه کورست نفس طمع کننده از عاقبت درد آورنده

ما الانسان لو لا اللسان الا صورة ممثلة او بهيمة مهملة.

نیست آدمی اگر نباشد زبان مگر صورتی کشیده شده یا جانوری واگذاشته شده، مراد ترغیب آدمیست در اهتمام در اصلاح زبان خود، و این که امتیاز آدمی به آنست، و اگر آن نباشد بمنزله صورتیست کشیده شده یا جانور جنبنده که مهمل واگذاشته شده باشد و تربیتی نیافته باشد.

ما أعظم اللهم ما نرى من خلقك، و ما أصغر عظيمه في جنب ما غاب عنا من قدرتك.

چه بزرگست خداوندا آنچه می بینیم ما از خلق تو، و چه کوچکست بزرگ آن در پهلوئی آنچه پنهانست از ما از قدرت تو،

ما أهول اللهم ما نشاهده من ملكوتك، و ما أحقر ذلك فيما غاب عنا من عظيم سلطانك.

چه هولناکست خداوندا آنچه مشاهده می کنیم ما از پادشاهی تو، و چه حقیرست آن در جنب آنچه پنهانست از ما از سلطنت بزرگ تو، این نیز نزدیک بمضمون فقره سابقست.

ما بالكم تفرحون باليسير من الدنيا تدركونه، و لا يحزنكم الكثير من الآخرة تحرمنه.

چیست حال شما که شادمان می‌گردید باندکی از دنیا که دریابید آنرا، و اندوهناک نمی‌گرداند شما را بسیاری از آخرت که محروم شوید آنرا. غرض اظهار تعجب است از حال اکثر مردم که چنین باشند.

ما لکم تؤملون ما لا تدرکونه، و تجمعون ما لا تأکلونه، و تبون ما لا تسکنونه.

چیست شما را که امید می‌دارید آنچه را که در نمی‌یابید آن را، و فراهم می‌آورید آنچه را که نمی‌خورید آن را، و بنا می‌کنید آنچه را که ساکن نمی‌گردید در آن، غرض اظهار تعجب است از حال اکثر مردم که چنین باشند.

ما أهمني ذنب أمهلت فيه حتى أصلي ركعتين.

غمناک نمی‌سازد مرا گناهی که مهلت داده شوم در آن تا این که بگذارم دو رکعت نماز

ما لابن آدم و الفخر و اوله نطفة و آخره جيفة، لا یرزق نفسه و لا یدفع حنفة.

چیست از برای پسر آدم با فخر کردن یعنی نسبتی ندارد با او و حال آنکه او نطفه است که آبیست گندیده و آخر او مرداریست و روزی ندهد نفس خود را و دفع نکند مرگ خود را، یعنی فخر کردن با وجود این مراتب بسیار قبیح و زشت است.

ما قصم ظهري انا رجلا ن عالم متهتك و جاهل متنسك، هذا ینفر عن حقّه بهتکه، و هذا یدعو الی باطله بنسکه.

نشکسته است پشت مرا مگر دو مرد، عالمی بیباک و جاهلی عبادت کننده، آن رم می‌دهد از حقّ خود بسبب بی‌باکی خود و این می‌خواند بیاطل خود بسبب عبادت خود...

ما لابن آدم و العجب و اوله نطفة مذرة و آخره جيفة قدره و هو بین ذلک یرحم العذرة.

چیست از برای پسر آدم با خودبینی، یعنی نسبتی ندارد با او و حال آنکه اوّل او نطفه‌ایست فاسد و آخر او مردار است گندیده، و او در میان این دو حال بر می‌دارد عذره را یعنی فضله خود را که همیشه با خود دارد.

ما شیء من معصیة الله سبحانه یأتی الآ فی شهوة.

نیست چیزی از معصیت و نافرمانی خدا چنین که بیاید مگر در شهوت، یعنی خواهش و میل نفس بآن.

ما من شیء من طاعة الله سبحانه یأتی الآ فی کره.

نیست چیزی از طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه چنین که بیاید مگر در کراهتی یعنی مشقت و ابای نفس از آن، و ظاهر اینست که غرض از این دو فقره مبارکه تغییر و سرزنش آدمی باشد با این که هر معصیتی را از روی شهوت و خواهشی میکند و هر طاعتی را از روی کراهت و ناخوشی، یا اشاره باشد بعلت ترتب ثواب بر ترک معاصی و فعل طاعات.

ما قضی الله سبحانه علی عبد قضاء فرضی به الآ کانت الخیرة له فیه.

حکم نکرده خدای سبحانه بر بنده حکمی پس راضی باشد بآن مگر این که بوده باشد خیر از برای او در آن، یعنی هر چه حق تعالی از برای هر بنده تقدیر کرده هر گاه راضی شود بآن البته خیر او در آن باشد.

ما أعطی الله سبحانه العبد شیئا من خیر الدنیا و الآخرة الآ بحسن خلقه و حسن نیته.

نبخشیده خدای سبحانه بنده را چیزی از خیر دنیا و آخرت مگر با نیکوئی خوی او و نیکوئی نیت و قصد او، یعنی تا یکی از آن نیکوئیها با بنده نباشد حق تعالی هیچ خیری از خیرات دنیا و آخرت با او عطا نکند.

ما دفع الله سبحانه عن المؤمن شيئا من بلاء الدنيا و عذاب الآخرة إلا برضاة بقضائه و حسن صبره على بلائه.

دفع نکند خدای سبحانه از مؤمن چیزی از بلای دنیا و عذاب آخرت را مگر بسبب خشنودی او بقاضی خدا و نیکوئی صبر او بر بلای او، یعنی بلائی که از جانب خدا باشد، و ممکن است مراد به «او» در آخر نیز همان مؤمن باشد یعنی صبر او بر بلائی که وارد شود بر او «1».

ما أحسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه. و ما أحسن تيه الفقراء على الاغنياء اتكالا على الله سبحانه.

چه نیکوست فروتنی توانگران از برای درویشان برای طلب آنچه نزد خدای سبحانه است، یعنی از اجر و ثواب آن، و چه نیکوست تکبر کردن درویشان بر توانگری از روی اعتماد بر خدای سبحانه، و وا گذاشتن امور خود باو.

ما أطل أحد الأمل إلا نسي الأجل و أساء العمل.

دراز نکشد هیچ یک از شما امید را مگر این که فراموش کند اجل را و بد کند عمل را، مراد منع از امیدهای درازست و این که باعث فراموش کردن اجل و بد کردن عمل می شود، زیرا که صاحب امیدهای دراز مشغول می گردد بسعی از برای آنها و بفکر اجل و تهیه آن نمی افتد و اعمال را چنانکه باید بجای نمی آورد.

ما نزلت آية إلا و قد علمت فيما نزلت و أين نزلت في نهار أو ليل، في جبل أو سهل، و ان ربي و هب لي قلبا عقولا و لسانا قؤولا «1».

فروود نیامده آیه مگر این که و بتحقیق دانسته‌ام که در چه باب فروود آمده و کجا فروود آمده، در روز یا شب، در کوه یا همواری، و بدرستی که پروردگار من بخشیده مراد دلی بسیار دریافت کننده و زبانی کامل در گویندگی...

ما أحقّ الانسان أن تكون له ساعة لا يشغله عنها شاغل يحاسب فيها نفسه فينظر فيما اكتسب لها و عليها في ليها و نهارها.

چه سزاوارست آدمی باین که بوده باشد از برای او ساعتی که مشغول نسازد او را از آن هیچ مشغول کننده محاسبه کند در آن ساعت نفس خود را، پس نگاه کند در آنچه کسب کرده از برای نفع آن و ضرر بر آن در روز آن و شب آن.

ما ولدتم فللتراب، و ما بنیتم فللخراب، و ما جمعتم فللذّهاب، و ما عملتم ففی کتاب مدّخر لیوم الحساب.

آنچه زائیده‌اید از برای خاک است، و آنچه بنا کرده‌اید از برای خرابیست، و آنچه فراهم آورده‌اید از برای رفتن است، و آنچه عمل کرده‌اید پس آن در نامه‌ایست ذخیره گذاشته شده از برای روز حساب،

ما أقرب الدّنيا من الذّهاب، و الشّيب من الشّباب، و الشّكّ من الارتياب.

چه نزدیکست دنیا از رفتن، و پیری از جوانی، و شکّ از ارتیاب، ظاهر

ما أودع أحد قلبا سرورا الا خلق الله من ذلك السرور لطفًا فاذا نزلت به نائبة جری اليها كالماء فی انحداره حتّی يطردها عنه كما تطرد الغریبة من الابل.

بامانت نگذاشته هیچ کسی دلی را شادمانی مگر این که آفریده باشد خدا بسبب آن شادمانی لطفی با امانت سپارنده....

ما من عمل أحبّ إلى الله تعالى من ضرّ يكشفه رجل عن رجل.

نیست هیچ عملی دوستر بسوی خدا از بدی حالی که زایل کند آنرا مردی از مردی.

ما رفع امرأ کهمته، و لا وضعه کشهوته.

بلند نکرده مردی را چیزی مثل همّت و عزم او، و پست نکرده او را چیزی مثل شهوت و خواهش او.

ما کرمت علی عبد نفسه الا هانت الدتیا فی عینه.

گرامی نباشد بر هیچ بنده نفس او مگر این که خوار گردد دنیا در چشم او، یعنی هر که خواهد که نفس او عزیز و گرامی باشد خوار گردد دنیا در چشم او، زیرا که میداند که عزیز داشتن دنیا باعث خفت و خواری او در دنیا و آخرت می گردد.

ملاک الأمر العقل.

ملاک امر عقلست، «ملاک چیزی» چیزی را گویند که بآن بر پای ماند آن چیز، و بآن مالک آن تواند شد، و مراد اینست که ملاک هر کاری عقل است و بآن بر پای ماند و مالک آن توان شد.

ملاک السیاسة العدل.

ملاک سیاست عدلست، مراد به «سیاست» رعیت پروریست و نظم و نسق احوال ایشان، و ظاهرست که ملاک آن عدل میانه ایشانست.

ملاک العلم نشره.

ملاک علم پهن کردن آنست، «بودن پهن کردن علم ملاک آن» باعتبار اینست که اگر عالم علم خود را پهن نکند و بدیگران نیاموزد آن علم بموت او از میان می رود

ملاک السرّ ستره «1».

ملاک سرّ پوشیدن آنست یا پرده آنست، و بنا بر اوّل «ستر» بفتح سین باشد و بنا بر دویم بکسر آن.

ملاک الوعد إنجازه.

ملاک وعده بجای آوردن آنست، یعنی اصل آن بجای آوردن آنست چه وعده که وفا بآن نشود فضیلتی با آن نباشد بلکه قبیح و زشت باشد.

ملاک الدین الورع.

ملاک دین پرهیزگاریست، زیرا که کسی که پرهیزگاری نداشته باشد اگر دین او باقی ماند ناقص و ناتمام باشد.

ملاک الشرّ الطّمع.

ملاک شرّ طمع است، زیرا که اکثر شرّها و ضرر رسانیدنها از طمع ناشی می شود.

ملاک التّقی رفض الدّتیا.

ملاک پرهیزگاری ترک دنیاست.

ملاک الدین مخالفه الهوی.

ملاک دینداری مخالفت کردن هوی و هوس است.

ملاک الورع الکفّ عن المحارم.

ملاک ورع باز ایستادن از حرامهاست

ملاک الامور حسن الخواتم.

ملاک کارها نیکوئی عاقبتهاست

مع الشکر تدوم النعمة.

با شکر پاینده می ماند نعمت.

مع البرّ تدرّ الرحمة.

با نیکوئی روان می شود رحمت، یعنی رحمت خدا از برای صاحب آن.

مع الثروة تظهر المروءة.

با مالداری ظاهر می شود مروّت، یعنی تا کسی مالدار نباشد مروّت او ظاهر نمی شود و درویش بسا باشد که صاحب مروّت باشد و از تنگدستی مروّت او ظاهر نشود.

مع الانصاف تدوم الاخوة.

با انصاف پاینده می ماند برادری، یعنی تا کسی با دوست و برادر خود با انصاف و عدل سلوک کند دوستی و برادری میان ایشان پاینده ماند، و همین که نا انصافی و جوری بشود دوستی و برادری باقی نماند.

مع الساعات تفنى الآجال.

با ساعتها فانی می شود أجلها، مراد به «أجل» در اینجا مدّت عمرست و مقصود اینست که قدر هر ساعتی را باید دانست و بعثت نباید گذرانید، زیرا هر ساعتی که می گذرد از عمرست و بساعتها فانی می شود عمرها.

مع العجل يكثر الزلّ.

با تعجیل کردن در کارها بسیار می شود لغزشها.

مع الاحسان تكون الرفعة.

با احسان کردن میباید بلندی مرتبه.

مدارسة العلم لذة العلماء.

درس گفتن علم لذت علماست.

مداومة الذكر خالص الأولياء.

دایم داشتن ذکر یعنی ذکر خدا یا آخرت دوست خالص اولیاست یعنی اولیا و دوستان حق تعالی بآن انس می گیرند چنانکه کسی با دوست خالص خود انس گیرد، یا این که آن نفع می رساند بایشان مانند نفع رسانیدن دوست خالص کسی باو.

ملازمة الخلوۃ دأب الصلحاء.

ملازمت خلوت عادت و شأن صالحانست.

مذیع الفاحشه كفاعلها.

فاحش کننده فاحشه مثل کننده آنست، یعنی نقل کننده آن و پهن کننده آن در وزر و وبال مثل کننده آنست، و مراد به «فاحشه» زناست یا هر گناهی که از حد در گذشته باشد در بدی.

مستمع الغيبة كقائلها.

گوش اندازنده بغیبت مثل گوینده اوست یعنی در وزر و وبال.

مداومة المعاصی تقطع الرزق.

مداومت گناهان می برد روزی را، یعنی کم میکند آن را و تنگ می گرداند یعنی حق تعالی بجزای آن چنان کند.

مجاهدۃ النفس عنوان النبیل.

جنگ کردن با نفس عنوان بلندی مرتبه یا تندی فطنت است، یعنی دلیل آنست یا سر سخن آنست.

مرارة الدنیا حلاوة الآخرة.

تلخی دنیا شیرینی آخرتست، یعنی سبب آن می شود.

مرارة الیأس خیر من التضرع إلی الناس.

تلخی نومیدی بهترست از تضرع و زاری کردن بسوی مردم.

مجاهرة الله سبحانه بالمعاصی تعجل النقم.

آشکار کردن با خدای سبحانه بگناهان تعجیل می فرماید انتقامها را، یعنی آشکارا گناهان کردن و پنهان نداشتن آنها و بیباک بودن از آن تعجیل می فرماید انتقامهای خدای عز و جل را و سبب این می شود که حق تعالی بزودی از او انتقام بکشد.

مجالس الأسواق محاضر الشیطان.

مجلسهای بازارها جایگاههای حضور شیطانست، غرض کراهت نشستن در آن مجلسهاست، باعتبار این که شیطان در آن جاها حاضر میباشد از برای فریب دادن معاملین و انداختن ایشان در حرامی.

مثل الدنیا کظلك إن وقفت وقف، و إن طلبته بعد.

مثل دنیا مانند سایه تست اگر بایستی می ایستد و اگر طلب کنی آن را دور می شود، یعنی چنانکه سایه تو اگر بایستی و از پی آن نروی می ایستد نزد تو و اگر از پی آن بر روی آن

هم می‌رود و نمی‌ایستد، دنیا هم همچنانست اگر بایستی و از پی آن نیروی آن هم می‌ایستد نزد تو، و اگر از پی آن بروی هر چند بروی آن هم می‌رود و بآن نمی‌رسی.

مغرس الکلام القلب، و مستودعه الفكر، و مقویه العقل، و مبدیه اللسان، و جسمه الحروف، و روحه المعنی، و حلیه الاعراب، و نظامه الصواب.

جایگاه کاشتن سخن دل است، و محلّ امانت سپردن آن فکرت، و قوت دهنده آن عقل است، و ظاهر کننده آن زبانست، و تن آن حرفهاست، و جان آن معنیست، و زیور آن اعرابست، و رشته آن صوابست، «بودن دل محلّ کاشتن سخن» ظاهرست، و «بودن فکر محلّ امانت سپردن آن» باعتبار اینست که باید آن را بعد از کاشتن در دل مدتی بامانت سپرد بفکر تا این که ملاحظه عیب و هنر آن بکند و بعد از آن بدل پس دهد تا این که اگر هنری در آن باشد نگاهدارد و اگر لغو و باطل باشد از خود دور کند، و وجه باقی تشبیهات نیز تا رشته ظاهرست و محتاج بیان نیست

مداومه الذکر قوت الارواح و مفتاح الصّلاح.

دایم داشتن ذکر قوت جانها و کلید صلاح است، مراد به «ذکر» یاد حق تعالی است خواه بدل باشد و خواه بزبان، و «قوت» قدری از طعام را گویند که بدن بخوردن آن بر پای بماند و مراد اینست که ذکر خدا از برای جانها بمنزله قوت آنهاست و کلید صلاح حال و شایستگی آنست.

مغلوب الشهوة أذلّ من مملوك الرقّ.

مغلوب شهوت خوارترست از مملوک بندگی، زیرا که کسی که مغلوب شهوت باشد یعنی شهوت و خواهش بر او غالب باشد و او را در فرمان خود کرده باشد همواره در دنیا در خواری سعی و طلب و رنج و تعب آن باشد و خواری اخروی او خود ظاهرست، و

مملوک بندگی خواری اخروی را ندارد و در دنیا نیز تعب و زحمت او و خواری او بسبب آنها آن قدر نباشد.

مغلوب الهوی دائم الشقاء مؤبد الرق.

مغلوب هوی و هوس دایم بدبختی و پاینده بندگیست یعنی بدبختی او دائمیست و بندگی او پاینده، یعنی ما دام که مغلوب باشد بدبختی لازم اوست و همواره در بندگی و خدمت هوی و هوس باشد، بخلاف بندگان دیگر که بدبختی لازم ایشان نباشد و در شبانه روز اگر قدری مشغول خدمت صاحب خود باشند قدری دیگر فارغ باشند.

ماضی یومک فائت، و آتیه متهم، و وقتک مغتتم، فبادر فیه فرصه الامکان، و ایاک أن تثق بالزمان.

گذشته روز تو فوت شده است، و آینده آن تهمت زده شده، و وقت تو غنیمت شمرده شده، پس پیشی گیر در آن فرصت توانائی را، و پرهیز از این که اعتماد کنی بروزگار. مراد اینست که آنچه گذشته پیش از امروز گذشته و رفته و دیگر در آن کاری نمی توان کرد، و آنچه بیاید در محلّ تهمت است یعنی علمی نیست باین که تو باقی باشی در آن و کاری بیاید از تو در آن، پس در این روز باید که پیشی گیری بفرصت توانائی که داشته باشی و بجا آوری آنچه را قادر بر آن باشی از خیرات، و «پرهیز از این که اعتماد کنی» یعنی هر گاه روزگار رو بتو آورد پرهیز از این که پشت بر تو نماید و رفاهیت ترا بنکبت و بدبختی بدل کند

مشاوره الحازم المشفق ظفر.

مشورت کردن با دور اندیش مهربان فیروزیست، یعنی سبب فیروزی بخیر می گردد.

مشاوره الجاهل المشفق خطر.

مشورت کردن با نادان مهربان خطرست یعنی مشرف شدن بر هلاکتست، زیرا که هر چند مهربان باشد باعتبار نادانی بسیار می شود که آدمی را در هلاکت آن اندازد.

مجالسة أبناء الدتيا منساءً للايمان قائدةً الى طاعة الشيطان.

همنشینی ابنای دنیا جایگاه فراموشیست مر ایمان را یا فراموشیست مر ایمان را، و ممکن است که «منساءً» بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که: آلت

فراموشیست مر ایمان را، «کشنده است بسوی فرمانبرداری شیطان» یعنی سبب غفلت از ایمان یا فراموشی لوازم و آداب آن می شود، و می کشاند صاحب خود را بفرمانبرداری شیطان بروش همنشینان او.

نعم الطارد للهيم الرضا بالقضاء.

خوب دور کننده است مر اندوه را راضی شدن بقضا و تقدیر حق تعالی، چنانکه مکرر شرح شد.

نعم الشيمه الوقار.

خوب خصلتیست وقار و سبکی نکردن.

نفس المرء خطاه الى أجله.

نفسهای مرد گام برداشتهای اوست بسوی مرگ، یعنی هر نفسی گام برداشتنی است بسوی مرگ، پس هیچ نفسی را ضایع نباید کرد و در آن کار خیری که توان کرد باید کرد.

نعم الجهال كروضة على مزبلة.

نعمتهای جاهلان مانند باغیست بر اطراف مزبله، مراد مذمت جهلست و ترغیب مردم در تحصیل علم و دانش.

نوم علی یقین خیر من صلاة فی شکّ.

خوابی بر یقینی بهترست از نمازی در شکی، یعنی خوابی با یقین بأحوال مبدأ و معاد بهترست از نمازی که با شکّ در بعضی از آنها باشد.

نصحک بین الملاً تقریح.

نصیحت کردن تو در جماعت سرزنش کردنست، مراد اینست که نصیحت را در خلوت باید کرد نصیحت کسی در جماعت سرزنش اوست و ایذا و آزار او.

نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل.

نصف عاقل احتمالست، و نصف آن تغافل، غرض مبالغه در مدح آنهاست، حتّی این که گوئیا تمام عقل و زیرکی همانهاست نصفی آنست و نصفی این، و مراد به «احتمال» تحمّل گناهان و بی ادبیهای مردم است، و به «تغافل» تغافل از آنها یعنی خود را بغفلت انداختن از آنها و چنین نمودن که آگاه بر او نشده،

نظر البصر لا یجدی اذا عمیت البصیرة.

نگاه چشم سود نمی دهد هر گاه کور باشد بینائی. پشیمانی دل می پوشد گناه را و می برد جریره را «جریره» نیز بمعنی گناهست و مراد به «پوشانیدن آن و بردن آن» اینست که عذاب و عقاب آن را ساقط میکند و پاک میکند او را از آن

نحن شجرة النبوة، و محطّ الرسالة، و مختلف الملائكة،

و ینابیع الحکم «1»، و معادن العلم، ناصرنا و محبّنا ینتظر الرّحمة و عدوّنا و مبغضینا ینتظر السّطوة. مائیم درخت نبوت، و محلّ فرود آمدن رسالت، و جایگاه آمد و شد ملائکه

**نحن الشّعار و الأصحاب، و السّدنة و الأبواب، و لا یؤتی البیوت الاّ من أبوابها،
و من أتاها من غیر أبوابها کان سارقا لا تعدوه العقوبه.**

مائم شعار و اصحاب، و سدنه و ابواب، و آمده نمی شود خانه ها مگر از ابواب آنها، و هر که بیاید آنها را از غیر ابواب آنها بوده باشد دزدی که در نگذرد از او عقوبت. «شعار» چنانکه مکرر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «سدنه» خدمه کعبه معظمه را گویند، و «ابواب» بمعنی درهاست و مراد اینست که: مائم پیراهن تن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله، و اصحاب آن حضرت، و خدمه او، و درهای رسیدن باو، و بخانه ها باید که از درهای آن داخل شد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید امر بآن کرده، و هر که بیاید بخانه ها از غیر درهای آنها، آن دزدست یا بمنزله آن، و مستحق عقوبت و جزاست

هل ینتظر أهل مدّة البقاء الاّ آونة الفناء مع قرب الزّوال و ازوف الانتقال.

آیا انتظار می کشند اهل مدّت بقار مگر هنگامهای فنا را با نزدیکی زوال و ازوف انتقال

**هلک خزّان الأموال و هم أحياء و العلماء باقون ما بقی اللیل و النهار،
أعیانهم مفقوده و أمثالهم فی القلوب موجوده.**

هلاک شده اند پنهان کنندگان اموال در مخزنها و حال آنکه ایشان زندگانند، و علما باقی اند چندان که باقیست شب و روز، اعیان ایشان نایاب شده اند و امثال ایشان موجودند در دلها

هیئات لو لا التّقی لکنت أدهی العرب.

دورست این، اگر نمی‌بود پرهیزگاری هر آینه می‌بودم من صاحب بدیهی‌ترین عرب «دهی» بسکون هاء و «دهاء بمدّ همزه 1» زیرکی زیاد است که آدمی با آن بمکر و غدر و امثال آنها امور دنیوی را انتظام دهد

هَلَكَ الْفَرَحُونَ بِالْدُنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ نَجَا الْمَحْزُونُونَ بِهَا.

هلاک شده‌اند شادمانان دنیا در روز قیامت، و رستگاری یافته‌اند و هنا کان بآن، یعنی هر که در دنیا شادمان باشد و در غم و اندوه چگونگی احوال آخرت خود نباشد او در روز قیامت هلاک شود، زیرا که این شادمانی یا باعتبار اینست که باکی ندارد از عذاب و عقاب حق تعالی و هر چه می‌خواهد میکند، و هلاکت اخروی او ظاهرست

هَمُومَ الرَّجُلِ عَلَيَّ قَدْرَ هَمَّتِهِ وَ غَيْرَتِهِ عَلَيَّ قَدْرَ حَمِيَّتِهِ.

اندوه‌های مرد بر اندازه همت اوست و غیرت او بر اندازه حمیت اوست، «بودن اندوه‌های مرد بر اندازه همت او» ظاهرست، چه هر چند همت و عزم کسی بلندتر باشد طلب مطالب عمده‌تر و متصدی اشغال عظیم‌تر گردد

وَقَوْعَكَ فِيمَا لَا يَعْنِيكَ جَهْلٌ مُضَلٌّ.

افتادن تو در چیزی که مهم نباشد ترا نادانیست گمراه کننده، غرض منع از اشتغال بچیزی چندست که ضرور نباشد و این نادانی است گمراه کننده، زیرا که اشتغال به آنها مانع می‌شود از اشتغال ببعضی مهمات و چیزی چند که ضرور و در کار باشند و باعث فوت آنها می‌شود و این کمال نادانی و گمراهیست که کسی مهمی را ترک کند از برای امری که مهم او نباشد چنانکه مکرر مذکور شد.

وَقَرُّوا أَنْفُسَكُمْ عَنِ الْفَكَاهَاتِ وَ مَضَاحِكِ الْحِكَايَاتِ، وَ مَحَالِ التَّرَاهَاتِ.

بزرگ و متین گردانید نفسهای خود را از مزاحها، و مضاحک حکایتها، و محال باطلها، یعنی بزرگ و متین گردانید نفسهای خود را و برتر دارید آنها را از این امور که باعث حقارت و نقص آنها می شود

ورع المؤمن یظهر فی عمله.

پرهیزگاری مؤمن ظاهر می شود در عمل او.

ورع المنافق لا یظهر الا علی لسانه.

پرهیزگاری منافق ظاهر نمی شود مگر بر زبان او، یعنی بزبان اظهار پرهیزگاری میکند و از عمل او پرهیزگاری ظاهر نمی شود بلکه خلاف آن معلوم می شود.

وجهک ماء جامد یقطره السؤال، فانظر عند من تقطره.

روی تو آبیست بسته که می چکاند آنرا سؤال، پس نظر کن که نزد که می چکانی آنرا، مراد منع از سؤال است، و این که آن آبروی خود را ریختن است و این که بر فرض که کسی بکند باید که نظر کند که نزد اهل آن باشد و نزد لئیم نا اهلی نباشد.

و الله لا یعدّب الله سبحانه مؤمنا بعد الایمان الا بسوء ظنه و سوء خلقه.

سوگند بخدا که عذاب نمی کند خدای سبحانه مؤمنی را بعد از ایمان مگر بسبب بدگمانی او و بدی خوی او، مراد بدگمانی بحق تعالی است و گمان این کردن که بنای جزای اعمال او تمام بر عدل است و عفو و بخشایشی نمی باشد.

لا تمسک عن إظهار الحق إذا وجدت له أهلا.

باز مایست از ظاهر کردن حق هر گاه بیابی از برای آن اهلی

لا تنظر إلی من قال و انظر إلی ما قال.

نگاه مکن به آن که گفته و نگاه کن به آن چه گفته

لا تخاطر بشيء رجاء أكثر منه.

در هلاکت مینداز چیزی را از برای امید زیاده بر آن چنانکه شیوه بسیاری از مردم دنیاست که اموال خود را برشوه و امثال آن تلف میکنند بامید این که منصبی بگیرند که زیاده بر آن تحصیل کنند و بسیارست که نمی شود و خانه خراب می مانند.

لا تمارين اللجوج في محفل.

جدل مکن زینهار با لجوج در محفلی یعنی در محلّ جمعیتی و مراد به «جدل» در اینجا مطلق نزاع و بحث است و منع از آن باعتبار اینست که لجوج هر چند حق بر او ظاهر شود باز لجاجت میکند و قبول نمی کند و سخن بطول می کشد و باعث کدورت و ملالت حضار می شود.

لا تشاورن في أمرک من یجهل.

مشورت مکن زینهار در کار خود کسی را که نادان باشد.

لا تضع من رفعتہ التقوی.

پست مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را پرهیزگاری.

لا ترفع من رفعتہ الدنیا.

بلند مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را دنیا

لا تهتكوا أستارکم عند من یعلم أسرارکم.

مدرید پرده های خود را نزد کسی که میداند اسرار شما را، یعنی حق تعالی، و مراد منع از کردن مطلق گناهست، زیرا که هر گاه حق تعالی اسرار هر کس را داند پس هر گناهی که

کسی بکند خواهد دانست و پرده او نزد حق تعالی خواهد درید پس ندریدن پرده خود نزد او باین می شود که اصلا گناهی نکند.

لا تقولوا فیما لا تعرفون، فان اکثر الحق فیما تنكرون.

سخن مگوئید در آنچه نمی دانید پس بدرستی که اکثر حق در آن چیز است که نمی شناسید، مراد منع از سخن گفتن در چیز است که ندانند برد و انکار آن، زیرا که اکثر حق در آن چیزهاست که نمی دانند، و آنچه هر کس میداند اندکیست نسبت به آن چه نمی داند، پس بمجرد این که نداند چیزی را انکار آن نمی توان کرد.

لا تداهنا فیتحم بکم الادهان علی المعصیه.

مساهاه مکنید پس بر رو بیندازد شما را مساهاه کردن بر معصیت، یعنی اگر مساهاه کنید با نفس، آن مساهاه بر رو بیندازد شما را بر معصیت، و بکشاند عاقبت بعصیان صریح.

لا تعادوا ما تجهلون، فان اکثر العلم فیما لا تعرفون.

دشمنی مکنید با آنچه نمی دانید پس بدرستی که اکثر علم در آن چیز است که نمی دانید، این هم مضمون فقره سابقست و منع مردم است از مذمت کردن و بد شمردن علومی که نمی دانند، چنانکه شایع شده در این عصر ما بلکه در هر عصری بوده.

لا تحدث الناس بكل ما تسمع، فکفی بذک خرقا «1».

خبر مده مردم را بهر چه بشنوی، پس کافیت این بحسب حماقت و کم عقلی، زیرا که از آنچه بشنوی بسیار چیزها باشد که کذب و دروغ باشد پس هر گاه تو نقل کنی آنها را تو کاذب و دروغگو بر آئی، و بعضی می باشد از آنها که راست باشد اما غرابتی داشته باشد که از آن راه مردم آنها را تکذیب کنند پس هر گاه تو نقل کنی ترا تکذیب کنند.

لا ترد علی الناس کلما حدثوک، فکفی بذک حمقا.

ردّ مکن بر مردم هر چه را بشنوی پس کافیت این بحسب حماقت، زیرا که بسیار چیزها باشد که بحسب عقل تو درست نباشد باعتبار این که عقل تو نرسد به آنها و در واقع درست باشد پس آنها را انکار نتوان کرد پس چیزی را که بشنوی و بعقل تو درست نیاید باید که نه قبول کرد و نه انکار، مگر این که مخالف بدیهه یا برهانی باشد.

لا تعظمنّ الأحمق و ان کان کبیرا.

تعظیم مکن زینهار احمق را و هر چند بوده باشد بزرگ یعنی بحسب مرتبه دنیوی، زیرا که کم عقل را نزد حق تعالی بزرگی نباشد بلکه مرتبه هر کس نزد حق تعالی بقدر و اندازه عقل اوست چنانکه در احادیث دیگر وارد شده.

من صدیقک حتی تختیره، و کن من عدوّک علی أشدّ الحذر.

ایمن مگردان دوست خود را تا آزمایش کنی او را، و باش از دشمن خود بر سخت ترین حذر و اندیشه کردن،

لا یؤنسک الا الحقّ، و لا یوحشک الا الباطل.

انس ندهد ترا مگر حقّ، و رم نفرماید ترا مگر باطل یعنی انس و آرام مگیر مگر بحقّ، و رم مکن مگر از باطل.

لا تجعل عرضک عرضاً لقول کلّ قائل.

مگردان عرض خود را هدف گفتار هر گوینده، مراد ترغیب در نگهداری عرض خودست بهر نحو که میسر شود اگر همه محتاج ببذل اموال باشد تا این که هدف تیرهای بدگوئی هر گوینده نشود که آن بدترین خفتها و خواریهاست.

لا تسرع الی الناس بما یکرهون، فیقولوا فیک ما لا یعلمون.

شتاب مکن بسوی مردم به آن چه ناخوش دارند، پس بگویند در تو آنچه را

ندانند، مراد منع از شتاب کردن در رسانیدن خبرهای بد است بسوی مردم یعنی رسانیدن آنها بایشان پیش از این که بایشان رسیده باشد و این که این باعث این می شود که تهمت زنند ترا و نسبت دهند به آن چه نمی دانند مثل دشمنی با ایشان و بد ذاتی و امثال آنها.

لا تطیعوا النساء فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر.

فرمانبرداری مکنید زنان را در کار خوب تا این که طمع نکنند در کار بد، یعنی تکلیفی که زنان بشما بکنند هر چند کار مشروعی باشد فرمانبرداری ایشان مکنید تا این که ایشان قطع طمع از فرمانبرداری شما بالکلیه بکنند و طمع نکنند در تکلیفهای نامشروع مثل رخصت دادن ایشان برفتن بسیرها و گشتها و مانند آن.

لا تستعملوا الرأی فیما لا یدرکه البصر، و لا تتغلغل فیہ الفکر.

بکار مفرمائید رأی و اندیشه را در آنچه در نمی یابد آنرا چشم، و داخل نمی شود در آن فکرتها، مراد منع از کار فرمودن رأی و اندیشه خودست در معارف الهیه و اعتماد بر آن بلکه باید رجوع در آنها بأخبار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، و مراد فکر و اندیشه ایست که دلیل و برهان عقلی قایم نشود بر آن بلکه بنای آن بر ظنّ و تخمین و قیاس باشد.

لا تحمل همّ یومک الذی لم یأتک علی یومک الذی قد أتاک، فانه إن یکن من عمرک یأتک الله سبحانه فیہ برزقک، و إن لم یکن من عمرک فما همک بما لیس من أجلك.

بار مکن اندوه روز خود را که نیامده باشد ترا بر روز تو که بتحقیق آمده ترا، پس بدرستی که آن اگر بوده باشد از عمر تو می آورد برای تو خدای سبحانه در آن روزی ترا، و اگر

نبوده باشد از عمر تو، پس چیست اندوه تو به آن چه نیست از اجل تو یعنی از مدت عمر تو.

لا تجعل أكبر همك بأهلك و ولدك، فانهم إن يكونوا أولياء الله سبحانه فان الله لا

يضیع ولیه، و إن يكونوا أعداء الله فما همك بأعداء الله.

مگردان بزرگترین اندوه خود را برای اهل خود و فرزند خود، پس بدرستی که ایشان اگر بوده باشند دوستان خدای سبحانه پس بدرستی که خدا ضایع نخواهد کرد دوست خود را، و اگر بوده باشند دشمنان خدا پس چیست اندوه تو از برای دشمنان خدا

لا تحمل علی یومک هم سنتک، کفاک کل یوم ما قدر لک فیه، فان تکن السنه من عمرک فان الله سبحانه سیأتیک فی کل غد جدید بما قسم لک، و ان لم تکن من عمرک فما همک بما لیس لک.

بار مکن بر روز خود اندوه سال خود را، کفایت ترا در هر روز آنچه تقدیر کرده شده از برای تو در آن، پس اگر بوده باشد سال از عمر تو پس بدرستی که خدای که پاکست او بزودی می آورد برای تو در هر فردای تازه آنچه را قسمت کرده از برای تو، و اگر نبوده باشد از عمر تو پس چیست اندوه تو برای آنچه نیست از برای تو.

لا تحقرن صغائر الآثام، فانها الموبقات، و من أحاطت به محقراته أهلکته.

کوچک مشمار زینهار کوچکهای گناهان را، پس بدرستی که آنهاست هلاک کننده‌ها، و هر که فرو گیرد باو کوچک شمرده‌های او هلاک کنند او را.

لا تكثرن الضحك فتذهب هیبتک، و لا المزاح فیستخف بک.

بسیار مکن زینهار خنده را پس برود هیبت تو، و نه مزاح را پس سبک شمرده شوی، یعنی اگر بسیار کنی خنده را هیبت تو در نظرها برود، و اگر بسیار کنی مزاح را سبک شمرده شوی.

لا تكثرن العتاب، فانه يورث الضغينه، و يدعو الى البغضاء، و استعتب لمن رجوت اعتابه.

بسیار مکن زینهار ملامت را، پس بدرستی که آن از پی می آورد کینه را، و می خواند بسوی دشمنی

لا تكثرن الخلوۃ بالنساء فيملنك و تملهن، و استبق من نفسك و عقلك بالابطاء عنهن.

بسیار مکن زینهار خلوت کردن با زنان را پس ملول گردند از تو و ملول گردی تو از ایشان، و باقی گذار از نفس خود و عقل خود بد رنگ کردن از ایشان یعنی اگر بسیار کنی خلوت با ایشان را ملول گردند ایشان از تو و ملول گردی تو از ایشان

لا تخيب المحتاج و إن ألحف.

نومید مگردان محتاج را اگر چه مبالغه کند در سؤال، چون مردم را از ابرام و مبالغه در سؤال خوش نمی آید و غالب اینست که سؤال کنندگان بسبب آن محروم میشوند فرموده اند که محتاج را محروم نباید کرد هر چند این شیوه ناخوش با او باشد.

لا تشعر قلبك الهمّ علی ما فات، فيشغلك عما هو آت.

مگردان شعار دل خود اندوه را بر آنچه فوت شده پس مشغول سازد ترا از آنچه آن آینده است،

لا عقل كالتدبير.

نیست عقلی مانند تدبیر، یعنی تدبیر امور دنیوی و اخروی خود و اصلاح آنها.

لا جهل کالتبذیر.

نیست نادانیی مانند تبذیر و اسراف کردن.

لا عبادة کالتفکیر.

نیست عبادتی مانند تفکیر یعنی فکر کردن در حقایق و معارف الهیه و در آنچه بکشاند به آنها.

لا نصح کالتحذیر.

نیست نصیحتی مانند تحذیر یعنی ترسانیدن از معاصی و گناهان.

لا فقر لعاقل.

نیست درویشی از برای هیچ عاقلی، زیرا که هیچ مالی بعقل نمی‌رسد پس کسی که عقل داشته باشد بهترین مالها را دارد پس چگونه درویش باشد.

لا غنی لجاهل.

نیست توانگری از برای هیچ جاهلی، یعنی بی عقلی، بقرینه مقابله با فقره سابق، و این باعتبار اینست که حقیقت توانگری بی نیازی از مردم و محتاج نبودن بایشانست و کسی را که عقل نباشد هر چند اموال دیگر باشد بی‌نیاز نمی‌گردد از ایشان بلکه با وجود اموال احتیاج او بایشان بیشتر باشد پس حقیقت توانگری نباشد از برای او.

لا فقر کالجهل.

نیست فقر و بی چیزی مانند جهل، یعنی بی عقلی یا نادانی.

لا عبادة كالتصمت.

نیست عبادتی مانند خاموشی در هر جایی که باید و این باعتبار اینست که وسیله ذکر و فکر و باعث ترک بسیاری از محرّمات می شود مانند غیبت و دشنام و درشتی با مردم.

لا علم كالخشية.

نیست علمی مانند خشیت یعنی مانند علمی که سبب خشیت شود یعنی ترس از خدا.

لا زينة كالآداب.

نیست زینتی مانند آداب.

لا هداية كالذكر.

نیست هدایتی مانند ذکر، «هدایت» بمعنی راهنمائیست یا رسانیدن بمطلب، و مراد اینست که نیست راهنماینده یا رساننده بمطلب مانند ذکر خدای عزّ و جلّ.

لا رشد كالفكر.

نیست رشدی مانند فکر، «رشد» بمعنی بر راه درست بودنست و مراد اینست که نیست سببی از برای آن مانند فکر.

لا ذخرك كالعلم.

نیست ذخیره مانند علم، یعنی علم بهترین ذخیره هاست از برای آخرت.

لا كنز كالقناعة.

نیست گنجی مانند قناعت، یعنی قناعت بهترین گنجهاست زیرا که بهیچ وجه

شبهه در آن نیست و با نفاق کم نمی‌شود و آفتی راه بآن ندارد و هیچ گنجی نیست که چنین باشد.

لا حلم كالصمت.

نیست حلمی مانند خاموشی، یعنی تحمل آن بهترین حلمهاست.

لا ایمان كالصبر.

نیست ایمانی مانند صبر، یعنی مانند ایمانی که سبب صبر بر مصائب و نوائب و تنگی معاش و امثال آنها شود.

لا میراث كالادب.

نیست میراثی مانند ادب، یعنی میراثی نیست که کسی از برای اولاد خود بگذارد مانند این که ادب تعلیم ایشان کند این بهترین میراثهاست.

لا معونة كالتوفيق.

نیست یاری مانند توفیق یعنی یاری کننده نیست مثل توفیق حق تعالی و تهیّه او اسباب خیر را از برای این کس، پس آدمی باید که سعی و اهتمام در طلب توفیق بتوسّل بدرگاه او و مسئلت آن و اطاعت و انقیاد که سبب آن می‌شود زیاده باشد از سعی در تحصیل سایر اسباب آنها.

لا هلاک مع اقتصاد.

نیست هلاکتی با میانه رویی، یعنی در معاش یا در هر باب چنانکه مکرر مذکور شد.

لا غنی مع اسراف.

نیست توانگری با اسراف، یعنی توانگری با اسراف باقی نمی ماند و هر چند توانگری زیاد باشد با اسراف زود زایل می شود.

لا یدرک مع الحمق مطلب.

دریافته نمی شود با حماقت و کم عقلی هیچ مطلبی.

لا قرین کحسن الخلق.

نیست همراه و رفیقی مانند نیکوئی خوی، زیرا که هر که با او رفیق و همراه باشد همیشه در راحت باشد.

لا جهاد کجهاد النفس.

نیست جهادی مانند جهاد با نفس، یعنی آن بهترین جهادهاست چنانکه مکرر مذکور شد.

لا فقه لمن لا یدیم الدرس.

نیست فقهی از برای کسی که دایمی ندارد درس را، «فقه» در لغت بمعنی فهم است و شایع شده استعمال آن در علم بأحكام شرعیّه و در اینجا هر یک از آنها مراد می تواند بود.

لا تجتمع الشبیه و الهرم.

جمع نمی شود جوانی و پیری

لا یجتمع الجوع و المرض.

جمع نمی شود گرسنگی و بیماری، مراد ترغیب در گرسنگیست و این که مانع می شود از بیماریها.

لا تجتمع الصحه و النهيم.

جمع نمی‌شود تندرستی و حرص، این همان مضمون «لا صحَّه مع نهم» است که قبل از این در همین فصل مذکور و شرح شد.

لا تجتمع الشهوة والحكمة.

جمع نمی‌شود شهوت و حکمت، یعنی دوستی لذتها و ترغیب در آنها و علم و عمل راست درست.

لا يجتمع العقل والهوى.

جمع نمی‌شود عقل و هوی و هوس.

لا تجتمع الآخرة والدنيا.

جمع نمی‌شود آخرت و دنیا، ظاهر اینست که مراد کامل هر یک از آنها باشد با کامل دیگری.

لا يجتمع الفناء والبقاء.

جمع نمی‌شود فنا و بقا، مراد ازین نیز جمع نشدن دنیاست با آخرت.

لا يجتمع حب المال والثناء.

جمع نمی‌شود دوستی مال و ثنا، یعنی مدح و ستایش مردم.

لا يجتمع الورع والطمع.

جمع نمی‌شود پرهیزگاری و طمع.

لا يجتمع الصبر والجزع.

جمع نمی‌شود صبر و جزع، پوشیده نیست که جزع بی‌تابی و قلق و اضطرابست که مقابل صبرند و جمع نشدن آن با صبر ظاهرست و قابل بیان نیست مگر این که تتمه فقره سابق باشد و مراد این باشد که چنانکه صبر و جزع با هم جمع نمی‌شوند، باعتبار این که ضدّ یکدیگرند، ورع و طمع نیز نظیر آنهاند و با هم جمع نمی‌شوند، یا این که مراد تعریض بجمعی باشد که جزع میکنند در مصیبتها و با وجود آن دعوی صبر میکنند و خود را صابر می‌دانند.

لا یجتمع الکذب و المروءة.

جمع نمی‌شوند دروغگوئی و مروّت یعنی آدمیت.

لا تجتمع الخيانة و الاخوة.

جمع نمی‌شود خیانت و برادری، یعنی با کسی که خیانت کنند برادری او باقی نماند، یا این که کسی که خیانت کند دیگر قابل برادری نیست.

لا یجتمع الباطل و الحق.

جمع نمی‌شود باطل و حقّ، ظاهر اینست که مراد به «باطل و حقّ» دنیا و آخرت باشد و این که آنها را با هم جمع نتوان کرد، یعنی کامل آنها را چنانکه قبل از این مذکور شد.

لا أجبن من مریب.

نیست ترسناک‌تر از شکّ زده، یعنی کسی که در واقعه که شکّی در خود داشته باشد و خاطرش از بیگناهی خود جمع نباشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

لا أشجع من لیبب.

نیست دلیرتر از کسی که عاقل باشد زیرا که عاقل کاری نکند که از آن خوف و ترسی داشته باشد.

لا أذلّ من طامع.

نیست خوارتر از طمع کننده.

لا تدفع المکاره آتاً بالصبر.

دفع کرده نمی شود مکروهها مگر بصبر.

لا تحاط النعم آتاً بالشکر.

نگاهداشته نمی شود نعمتها مگر بشکر.

لا یصبر علی الحقّ آتاً الحازم الأریب.

صبر نمی کند بر حقّ مگر دور اندیشی عاقل، یعنی بر ضرری که در حقّ باشد.

لا یدرک العلم براحة الجسم.

دریافت نمی شود علم با راحت بدن «1»، یعنی تحصیل آن بی تعب و زحمت دادن بدن نمی شود چنانکه قبل ازین قدری تفصیل داده شد.

لا یخصم من یحتجّ بالحقّ.

غلبه کرده نمی شود کسی که حجّت گوید بحقّ، یعنی حجّت حقی داشته باشد یا این که بر حق بودن حجّت او باشد.

لا یعزّ من لجأ الی الباطل.

عزیز نمی شود کسی که پناه برد بسوی باطل.

لا خیر فی لذّة لا تبقی.

نیست خیری در لذّتی که باقی نماند که همه لذّتهای دنیوی باشد.

لا رأی لمن لا یطاع.

نیست رایی از برای کسی که اطاعت کرده نمی‌شود، یعنی هر پادشاه و حاکمی که اطاعت او نکنند رأی و تدبیری از برای او نباشد زیرا که هر چند رأی و تدبیر او صواب باشد هر گاه اطاعت او نکنند بعمل نمی‌تواند آورد و خلل در ملک و حکومت او بهم رسد و این کلامیست که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در وصف خود و شکوه لشکر خود فرموده.

لا لذّة فی شهوة فانیة.

نیست لذّتی در شهوتی فانی شونده، یعنی در مشتتهای دنیوی که فانی شوند.

لا رزیة أعظم من دوام سقم الجسد.

نیست مصیبتی بزرگتر از دائمی بودن بیماری بدن.

لا عیش أهناً من العافیة.

نیست زندگانی گواراتر از عافیت، یعنی عافیت از بیماریها و خوفها و فتنهها.

لا غائب أقدم من الموت.

نیست غائبی وارد شونده‌تر از مرگ، زیرا که ورود آن قطعی است بخلاف غایبهای دیگر.

لا مرکب أجمح من اللجاج.

نیست مرکبی سرکش‌تر از لجاجت، یعنی زود او خود را در هلاکت می‌اندازد.

لا یتَرَک النَّاسَ شیئاً من دنیاهم لإصلاح آخرتهم اِلَّا عَوَّضَهُمُ اللّهُ سَبْحَانَهُ خیراً منه.

ترک نمی‌کنند مردم چیزی را از دنیای ایشان از برای اصلاح آخرت خود مگر این که عوض دهد ایشان را خدای سبحانه بهتر از آن، یعنی در دنیا نیز عوض دهد ایشان را بهتر از آنچه ترک کرده باشند آن را از برای اصلاح آخرت خود.

لا یتَرَک النَّاسَ شیئاً من دینهم لإصلاح دنیاهم اِلَّا فَتَحَ اللّهُ عَلَیْهِمْ ما هُوَ أَضْرُّ منه.

ترک نمی‌کنند مردم چیزی را از دین ایشان از برای اصلاح دنیای خود مگر این که بگشاید خدا بر ایشان آنچه را آن ضرر رساننده‌تر باشد از آن، یعنی بدنیای ایشان نیز.

لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیة الخالق.

نیست فرمانبرداری از برای مخلوقی در نافرمانی خالق، یعنی فرمان هیچ مخلوقی در عصیان خالق نباید برد.

من صدیقک حتی تختبره، و کن من عدوک علی أشدّ الحذر.

ایمن مگردان دوست خود را تا آزمایش کنی او را، و باش از دشمن خود بر سخت‌ترین حذر و اندیشه کردن،

لا یؤنسک اِلَّا الحقّ، و لا یوحسّنک اِلَّا الباطل.

انس ندهد ترا مگر حق، و رم نفرماید ترا مگر باطل یعنی انس و آرام‌مگیر مگر بحق، و رم مکن مگر از باطل.

لا تجعل عرضک غرضاً لقول کلّ قائل.

مگردان عرض خود را هدف گفتار هر گوینده، مراد ترغیب در نگهداری عرض خودست
بهر نحو که میسر شود اگر همه محتاج ببذل اموال باشد تا این که هدف تیرهای بدگوئی
هر گوینده نشود که آن بدترین خفتها و خواریهاست.

لا تسرع الی الناس بما یکرهون، فبقولوا فیک ما لا یعلمون.

شتاب مکن بسوی مردم به آن چه ناخوش دارند، پس بگویند در تو آنچه را ندانند، مراد
منع از شتاب کردن در رسانیدن خبرهای بد است بسوی مردم یعنی رسانیدن آنها بایشان
پیش از این که بایشان رسیده باشد و این که این باعث این می شود که تهمت زنند ترا و
نسبت دهند به آن چه نمی دانند مثل دشمنی با ایشان و بد ذاتی و امثال آنها.

لا تطیعوا النساء فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر.

فرمانبرداری مکنید زنان را در کار خوب تا این که طمع نکنند در کار بد، یعنی تکلیفی که
زنان بشما بکنند هر چند کار مشروعی باشد فرمانبرداری ایشان مکنید تا این که ایشان قطع
طمع از فرمانبرداری شما بالکلّیه بکنند و طمع نکنند در تکلیفهای نامشروع مثل رخصت
دادن ایشان برفتن بسیرها و گشتها و مانند آن.

لا تستعملوا الرأی فیما لا یدر که البصر، و لا تتغلغل فیہ الفکر.

بکار مفرمائید رأی و اندیشه را در آنچه در نمی یابد آنرا چشم، و داخل نمی شود در آن
فکرتهای، مراد منع از کار فرمودن رأی و اندیشه خودست در معارف الهیه و اعتماد بر آن
بلکه باید رجوع در آنها بأخبار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، و مراد فکر و اندیشه ایست که
دلیل و برهان عقلی قائم نشود بر آن بلکه بنای آن بر ظنّ و تخمین و قیاس باشد.

لا تحمل همّ يومك الّذي لم يأتك على يومك الّذي قد أتاك، فانه إن يكن من عمرك يأتك الله سبحانه فيه برزقك، و إن لم يكن من عمرك فما همك بما ليس من أجلك.

بار مکن اندوه روز خود را که نیامده باشد ترا بر روز تو که بتحقیق آمده ترا، پس بدرستی که آن اگر بوده باشد از عمر تو می آورد برای تو خدای سبحانه در آن روزی ترا، و اگر نبوده باشد از عمر تو، پس چیست اندوه تو به آن چه نیست از اجل تو یعنی از مدت عمر تو.

لا تجعل أكبر همك بأهلك و ولدك، فانهم إن يكونوا أولياء الله سبحانه فانّ الله لا

يضیع ولیّه، و إن يكونوا أعداء الله فما همك بأعداء الله.

مگردان بزرگترین اندوه خود را برای اهل خود و فرزند خود، پس بدرستی که ایشان اگر بوده باشند دوستان خدای سبحانه پس بدرستی که خدا ضایع نخواهد کرد دوست خود را، و اگر بوده باشند دشمنان خدا پس چیست اندوه تو از برای دشمنان خدا

لا تحمل على يومك همّ سنتك، كفاك كلّ يوم ما قدر لك فيه، فان تكن السنه من عمرك فانّ الله سبحانه سیأتیک فی کلّ غد جدید بما قسم لك، و ان لم تكن من عمرك فما همك بما ليس لك.

بار مکن بر روز خود اندوه سال خود را، کافست ترا در هر روز آنچه تقدیر کرده شده از برای تو در آن، پس اگر بوده باشد سال از عمر تو پس بدرستی که خدای که پاکست او بزودی می آورد برای تو در هر فردای تازه آنچه را قسمت کرده از برای تو، و اگر نبوده باشد از عمر تو پس چیست اندوه تو برای آنچه نیست از برای تو.

لا تحقرنّ صغائر الآثام، فانها الموبقات، و من أحاطت به محقراته أهلكته.

کوچک مشمار زینهار کوچکهای گناهان را، پس بدرستی که آنهاست هلاک کننده‌ها، و هر که فرو گیرد باو کوچک شمرده‌های او هلاک کنند او را.

لا تكثرن الضحك فتذهب هيبتك، و لا المزاح فيستخف بك.

بسیار مکن زینهار خنده را پس برود هیبت تو، و نه مزاح را پس سبک شمرده شوی، یعنی اگر بسیار کنی خنده را هیبت تو در نظرها برود، و اگر بسیار کنی مزاح را سبک شمرده شوی.

لا تكثرن العتاب، فانه يورث الضغينة، و يدعو الى البغضاء، و استعتب لمن رجوت اعتابه.

بسیار مکن زینهار ملامت را، پس بدرستی که آن از پی می‌آورد کینه را، و می‌خواند بسوی دشمنی

لا تكثرن الخلوۃ بالنساء فيملنك و تملهن، و استبق من نفسك و عقلك بالابطاء عنهن.

بسیار مکن زینهار خلوت کردن با زنان را پس ملول گردند از تو و ملول گردی تو از ایشان، و باقی گذار از نفس خود و عقل خود بد رنگ کردن از ایشان یعنی اگر بسیار کنی خلوت با ایشان را ملول گردند ایشان از تو و ملول گردی تو از ایشان

لا تخيب المحتاج و إن ألحف.

نومید مگردان محتاج را اگر چه مبالغه کند در سؤال، چون مردم را از ابرام و مبالغه در سؤال خوش نمی‌آید و غالب اینست که سؤال کنندگان بسبب آن محروم میشوند فرموده‌اند که محتاج را محروم نباید کرد هر چند این شیوه ناخوش با او باشد.

لا تشعر قلبك الهمّ علی ما فات، فيشغلك عمّا هو آت.

مگردان شعار دل خود اندوه را بر آنچه فوت شده پس مشغول سازد ترا از آنچه آن آینده است،

لا عقل کالتدبیر.

نیست عقلی مانند تدبیر، یعنی تدبیر امور دنیوی و اخروی خود و اصلاح آنها.

لا جهل کالتبذیر.

نیست نادانیی مانند تبذیر و اسراف کردن.

لا عباده کالتفکیر.

نیست عبادتی مانند تفکیر یعنی فکر کردن در حقایق و معارف الهیه و در آنچه بکشاند به آنها.

لا نصح کالتحذیر.

نیست نصیحتی مانند تحذیر یعنی ترسانیدن از معاصی و گناهان.

لا فقر لعاقل.

نیست درویشی از برای هیچ عاقلی، زیرا که هیچ مالی بعقل نمی‌رسد پس کسی که عقل داشته باشد بهترین مالها را دارد پس چگونه درویش باشد.

لا غنی لجاهل.

نیست توانگری از برای هیچ جاهلی، یعنی بی عقلی، بقرینه مقابله با فقره سابق، و این باعتبار اینست که حقیقت توانگری بی نیازی از مردم و محتاج نبودن بایشانست و کسی را که عقل نباشد هر چند اموال دیگر باشد بی نیاز نمی‌گردد از ایشان بلکه با وجود اموال احتیاج او بایشان بیشتر باشد پس حقیقت توانگری نباشد از برای او.

لا فقر کالجهل.

نیست فقر و بی چیزی مانند جهل، یعنی بی عقلی یا نادانی.

لا عبادۀ کالصّمت.

نیست عبادتی مانند خاموشی در هر جائی که باید و این باعتبار اینست که وسیله ذکر و فکر و باعث ترک بسیاری از محرّمات می شود مانند غیبت و دشنام و درشتی با مردم.

لا علم کالخشية.

نیست علمی مانند خشیت یعنی مانند علمی که سبب خشیت شود یعنی ترس از خدا.

لا زینة کالآداب.

نیست زینتی مانند آداب.

لا هداية کالذکر.

نیست هدایتی مانند ذکر، «هدایت» بمعنی راهنمائیست یا رسانیدن بمطلب، و مراد اینست که نیست راهنمایند یا رساننده بمطلب مانند ذکر خدای عزّ و جلّ.

لا رشد کالفکر.

نیست رشدی مانند فکر، «رشد» بمعنی بر راه درست بودنست و مراد اینست که نیست سببی از برای آن مانند فکر.

لا ذخر کالعلم.

نیست ذخیره مانند علم، یعنی علم بهترین ذخیره هاست از برای آخرت.

لا کنز کالقناعة.

نیست گنجی مانند قناعت، یعنی قناعت بهترین گنجهاست زیرا که بهیچ وجه شبهه در آن نیست و با نفاق کم نمی شود و آفتی راه بآن ندارد و هیچ گنجی نیست که چنین باشد.

لا حلم كالصمت.

نیست حلمی مانند خاموشی، یعنی تحمل آن بهترین حلمهاست.

لا ایمان كالصبر.

نیست ایمانی مانند صبر، یعنی مانند ایمانی که سبب صبر بر مصائب و نوائب و تنگی معاش و امثال آنها شود.

لا میراث كالادب.

نیست میراثی مانند ادب، یعنی میراثی نیست که کسی از برای اولاد خود بگذارد مانند این که ادب تعلیم ایشان کند این بهترین میراثهاست.

لا معونة كالتوفيق.

نیست یاری مانند توفیق یعنی یاری کننده نیست مثل توفیق حق تعالی و تهیّه او اسباب خیر را از برای این کس، پس آدمی باید که سعی و اهتمام در طلب توفیق بتوسّل بدرگاه او و مسئلت آن و اطاعت و انقیاد که سبب آن می شود زیاده باشد از سعی در تحصیل سایر اسباب آنها.

لا هلاک مع اقتصاد.

نیست هلاکتی با میانه رویی، یعنی در معاش یا در هر باب چنانکه مکرر مذکور شد.

لا غنی مع اسراف.

نیست توانگری با اسراف، یعنی توانگری با اسراف باقی نمی ماند و هر چند توانگری زیاد باشد با اسراف زود زایل می شود.

لا یدرک مع الحمق مطلب.

دریافته نمی شود با حماقت و کم عقلی هیچ مطلبی.

لا قرین کحسن الخلق.

نیست همراه و رفیقی مانند نیکوئی خوی، زیرا که هر که با او رفیق و همراه باشد همیشه در راحت باشد.

لا جهاد کجهاد النفس.

نیست جهادی مانند جهاد با نفس، یعنی آن بهترین جهادهاست چنانکه مکرر مذکور شد.

لا فقه لمن لا یدیم الدرس.

نیست فقهی از برای کسی که دایمی ندارد درس را، «فقه» در لغت بمعنی فهم است و شایع شده استعمال آن در علم بأحكام شرعیّه و در اینجا هر یک از آنها مراد می تواند بود.

لا تجتمع الشبیه و الهرم.

جمع نمی شود جوانی و پیری

لا یجتمع الجوع و المرض.

جمع نمی شود گرسنگی و بیماری، مراد ترغیب در گرسنگیست و این که مانع می شود از بیماریها.

لا تجتمع الصحه و النهم.

جمع نمی‌شود تندرستی و حرص، این همان مضمون «لا صحَّه مع نهم» است که قبل از این در همین فصل مذکور و شرح شد.

لا تجتمع الشهوة والحكمة.

جمع نمی‌شود شهوت و حکمت، یعنی دوستی لذتها و ترغیب در آنها و علم و عمل راست درست.

لا يجتمع العقل والهوى.

جمع نمی‌شود عقل و هوی و هوس.

لا تجتمع الآخرة والدنيا.

جمع نمی‌شود آخرت و دنیا، ظاهر اینست که مراد کامل هر یک از آنها باشد با کامل دیگری.

لا يجتمع الفناء والبقاء.

جمع نمی‌شود فنا و بقا، مراد ازین نیز جمع نشدن دنیاست با آخرت.

لا يجتمع حب المال والثناء.

جمع نمی‌شود دوستی مال و ثنا، یعنی مدح و ستایش مردم.

لا يجتمع الورع والطمع.

جمع نمی‌شود پرهیزگاری و طمع.

لا يجتمع الصبر والجزع.

جمع نمی‌شود صبر و جزع، پوشیده نیست که جزع بی‌تابی و قلق و اضطرابست که مقابل صبرند و

جمع نشدن آن با صبر ظاهرست و قابل بیان نیست مگر این که تتمه فقره سابق باشد و مراد این باشد که چنانکه صبر و جزع با هم جمع نمی‌شوند، باعتبار این که ضدّ یکدیگرند، ورع و طمع نیز نظیر آنهااند و با هم جمع نمی‌شوند، یا این که مراد تعریض بجمعی باشد که جزع میکنند در مصیبتها و با وجود آن دعوی صبر میکنند و خود را صابر می‌دانند.

لا یجتمع الکذب و المروءة.

جمع نمی‌شوند دروغگوئی و مروّت یعنی آدمیت.

لا تجتمع الخیانه و الاخوة.

جمع نمی‌شود خیانت و برادری، یعنی با کسی که خیانت کنند برادری او باقی نماند، یا این که کسی که خیانت کند دیگر قابل برادری نیست.

لا یجتمع الباطل و الحق.

جمع نمی‌شود باطل و حقّ، ظاهر اینست که مراد به «باطل و حقّ» دنیا و آخرت باشد و این که آنها را با هم جمع نتوان کرد، یعنی کامل آنها را چنانکه قبل از این مذکور شد.

لا أجبن من مریب.

نیست ترسناک‌تر از شکّ زده، یعنی کسی که در واقعه که شکّی در خود داشته باشد و خاطرش از بیگناهی خود جمع نباشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

لا أشجع من لیب.

نیست دلیرتر از کسی که عاقل باشد زیرا که عاقل کاری نکند که از آن خوف و ترسی داشته باشد.

لا أذلّ من طامع.

نیست خوارتر از طمع کننده.

لا تدفع المکاره آتاً بالصبر.

دفع کرده نمی شود مکروهها مگر بصبر.

لا تحاط النعم آتاً بالشکر.

نگاهداشته نمی شود نعمتها مگر بشکر.

لا یصبر علی الحقّ آتاً الحازم الأریب.

صبر نمی کند بر حقّ مگر دور اندیشی عاقل، یعنی بر ضرری که در حقّ باشد.

لا یدرک العلم براحة الجسم.

دریافت نمی شود علم با راحت بدن «1»، یعنی تحصیل آن بی تعب و زحمت دادن بدن نمی شود چنانکه قبل ازین قدری تفصیل داده شد.

لا یخضم من یحتجّ بالحقّ.

غلبه کرده نمی شود کسی که حجّت گوید بحقّ، یعنی حجّت حقی داشته باشد یا این که بر حق بودن حجّت او باشد.

لا یعزّ من لجأ الی الباطل.

عزیز نمی شود کسی که پناه برد بسوی باطل.

لا خیر فی لذّة لا تبقی.

نیست خیری در لذّتی که باقی نماند که همه لذّتهای دنیوی باشد.

لا رأی لمن لا یطاع.

نیست رایی از برای کسی که اطاعت کرده نمی‌شود، یعنی هر پادشاه و حاکمی که اطاعت او نکنند رأی و تدبیری از برای او نباشد زیرا که هر چند رأی و تدبیر او صواب باشد هر گاه اطاعت او نکنند بعمل نمی‌تواند آورد و خلل در ملک و حکومت او بهم رسد و این کلامیست که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در وصف خود و شکوه لشکر خود فرموده.

لا لذّة فی شهوة فانیة.

نیست لذّتی در شهوتی فانی شونده، یعنی در مشتتهای دنیوی که فانی شوند.

لا رزیة أعظم من دوام سقم الجسد.

نیست مصیبتی بزرگتر از دائمی بودن بیماری بدن.

لا عیش أهناً من العافیة.

نیست زندگانی گواراتر از عافیت، یعنی عافیت از بیماریها و خوفها و فتنهها.

لا غائب أقدم من الموت.

نیست غائبی وارد شونده‌تر از مرگ، زیرا که ورود آن قطعی است بخلاف غایبهای دیگر.

لا مرکب أجمح من اللجاج.

نیست مرکبی سرکش‌تر از لجاجت، یعنی زود او خود را در هلاکت می‌اندازد.

لا یتَرَک النَّاسَ شیئاً من دنیاهم لإصلاح آخرتهم اِلَّا عَوْضَهُمُ اللّٰهُ سُبْحٰنَهُ خیراً منه.

ترک نمی‌کنند مردم چیزی را از دنیای ایشان از برای اصلاح آخرت خود مگر این که عوض دهد ایشان را خدای سبحانه بهتر از آن، یعنی در دنیا نیز عوض دهد ایشان را بهتر از آنچه ترک کرده باشند آن را از برای اصلاح آخرت خود.

لا یتَرَک النَّاسَ شیئاً من دینهم لإصلاح دنیاهم اِلَّا فَتْحُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ مَا هُوَ اَضْرَّ منه.

ترک نمی‌کنند مردم چیزی را از دین ایشان از برای اصلاح دنیای خود مگر این که بگشاید خدا بر ایشان آنچه را آن ضرر رساننده‌تر باشد از آن، یعنی بدنیای ایشان نیز.

لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیة الخالق.

نیست فرمانبرداری از برای مخلوقی در نافرمانی خالق، یعنی فرمان هیچ مخلوقی در عصیان خالق نباید برد.

لا فقر مع حسن تدبیر.

نیست درویشی و حاجتی با نیکوئی تدبیری، یعنی با وجود نیکوئی تدبیر درویشی و فقر باقی نمی‌ماند بلکه مبدل می‌شود بتوانگری، یا این که با نیکوئی تدبیر می‌توان قناعت کرد به آن چه باشد و خود را محتاج مردم نساخت که آن حقیقت توانگریست.

لا غنی مع سوء تدبیر.

نیست توانگری با بدی تدبیری یعنی حاصل نمی‌تواند شد با آن، و اگر حاصل شده باشد هر گاه با آن باشد در اندک زمانی زایل شود، و در بعضی نسخه‌ها «تبدیر»:

بجای «تدبیر» است و ترجمه اینست که: با بدی اسراف یعنی اسرافى که بدست یا باسراف زیادى که بدتر از اسراف کم است.

ينبغى لمن عرف الله سبحانه أن لا يخلو قلبه من رجائه و خوفه.

سزاوار میباشد از برای کسی که بشناسد خدای سبحانه را این که خالی نشود دل او از امید خدا و بیم او.

ينبغى لمن عرف الدنيا أن يزهد فيها و يعزف «1» عنها.

سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد دنیا را این که بی‌رغبت باشد در آن و برگردد از آن.

ينبغى لمن عرف دار الفناء أن يعمل لدار البقاء.

سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد سرای فنا را این که عمل کند از برای سرای بقا.

ينبغى لمن عرف سرعة رحلته أن يحسن التأهب لنقلته.

سزاوارست از برای کسی که بداند شتاب کوچ کردن خود را این که نیکو کند آماده شدن را از برای رحلت خود.

ينبغى للعاقل أن يقدم لآخرته، و يعمر دار اقامته.

سزاوارست از برای عاقل این که پیش فرستد از برای آخرت خود، و آباد کند سرای اقامت خود را.

ينبغى لمن عرف الله سبحانه أن يرغب فيما لديه.

سزاوارست از برای کسی که شناخته باشد خدای سبحانه را این که رغبت کند در آنچه نزد اوست.

یَنْبَغِي لِمَنْ رَضِيَ بِقَضَاءِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَتَوَكَّلَ عَلَيْهِ.

سزاوارست از برای کسی که راضی و خشنود باشد بقضا و حکم خدای سبحانه این که توکل کند بر خدا...

يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الزَّمَانَ أَنْ لَا يَأْمَنَ الصَّرُوفَ وَالْغَيْرَ.

سزاوارست از برای کسی که بشناسد روزگار را این که ایمن نباشد از تغییرات و حوادث آن.

يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ النَّاسَ أَنْ يَزْهَدَ فِيمَا فِي أَيْدِيهِمْ.

سزاوارست از برای کسی که بشناسد مردم را این که بی رغبت باشد در آنچه در دستهای ایشانست.

يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِسَ مِنْ سَكْرِ الْمَالِ وَ سَكْرِ الْقَدْرَةِ وَ سَكْرِ الْعِلْمِ وَ سَكْرِ الْمَدْحِ وَ سَكْرِ الشُّبَابِ فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيَاحًا خَبِيثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخْفِئُ الْوَقَارَ.

سزاوارست از برای عاقل این که نگهداری کند خود را از مستی مال، و مستی توانائی، و مستی علم، و مستی مدح، و مستی جوانی، پس بدرستی که از برای همه اینها بادهای پلید باشد که زایل کنند عقل را، و سبک گردانند وقار را، مراد به «مستی

مدح» مستی است که بسبب مدح و ستایش مردم کسی را حاصل می‌شود در او، و مراد اینست که بسبب هر یک از اینها باد نخوت و خودبینی و عجب در این کس بهم می‌رسد

که زایل میکند عقل را، و سبک می گرداند وقار را، مانند کسی که مست گردد، پس باید که عاقل نگهداری خود کند از مستی آنها.

ينبغي لمن عرف نفسه أن لا يفارقه الحذر و الندم، خوفاً أن تزلّ به القدم.

سزاوارست از برای کسی که بشناسد نفس خود را این که جدائی نکند از او حذر و پشیمانی، از روی ترس این که بلغزد پای او

يستدلّ على ايمان الرجل بالتسليم و لزوم الطاعة.

دلیل گفته می شود بر ایمان مرد بتسلیم و لازم بودن طاعت، یعنی آنها در هر که باشد دلیل ایمان اوست، و مراد به «تسلیم» رضا و خشنودیست به آن چه حقّ تعالی تقدیر کرده از برای او در هر باب، و به «لازم بودن طاعت» جدا نشدن از اطاعت و فرمانبرداری اوست تعالی شأنه.

يستدلّ على عقل الرجل بالتحلى بالعفة و القناعة.

دلیل گفته می شود بر عقل مرد بزیور یافتن بعفت و قناعت یعنی زیور یافتن باینها در هر که باشد دلیل عقل و زیرکی اوست و مراد به «عفت» چنانکه مکرر مذکور شد باز ایستادن از حرامهاست.

يستدلّ على عقل كل امرىء بما يجرى على لسانه.

دلیل گفته می شود بر عقل هر مردی به آن چه روان می شود بر زبان او، یعنی سخنان هر کس دلیل بر قدر عقل و زیرکی او می شود.

يستدلّ على الإدبار بأربع، سوء «1» التدبير، و قبح «2» التبذير، و قلة «3» الاعتبار، و كثرة الاعتذار «4».

دلیل گفته می‌شود بر ادبار بچهار چیز، بدی تدبیر، و زشتی اسراف، و کمی عبرت گرفتن، و بسیاری مغرور شدن، یعنی هر یک از اینها در کسی که باشد دلیل ادبار او و پشت گردانیدن دولت است از او، یا این که جمع شدن هر چهار در کسی دلیل آنست و مراد به «زشتی اسراف» اسرافهای زیادست که پر زشت است یا هر اسرافیه که زشت است و بنا بر این باید که هر یک دلیل نباشد بلکه هر چهار دلیل باشد.

یستدلّ علی دین الرجل بحسن تقواه و صدق ورعه.

دلیل گفته می‌شود بر دین مرد بنیکوئی تقوای او، و راستی ورع او، مراد بتقوی و ورع هر دو پرهیزگاریست، و «راستی ورع» تأکید نیکوئی تقوی است.

یستدلّ علی شرّ الرجل بکثرة شرهه و شدّة طمعه.

دلیل گفته می‌شود بر بدی مرد بسیاری غلبه حرص او و سختی طمع او.

یستدلّ علی عقل الرجل بحسن مقاله، و علی طهاره أصله بجمیل أفعاله.

دلیل گفته می‌شود بر عقل و زیرکی مرد بنیکوئی گفتار او، و بر پاکی اصل و نژاد او بزبانی کردارهای او.

یستدلّ علی نبل الرجل بقلة مقاله، و علی تفضله بکثرة احتماله.

دلیل گفته می‌شود بر نبل مرد بکمی گفتار او و بر افزونی او بسیاری احتمال او، چنانچه مکرر مذکور

شد «نبل» بضمّ نون و سکون باء یک نقطه بمعنی تندی فطنت است یا نجابت، و مراد به «احتمال» بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات و دیون مردم است یا متحمّل شدن بی ادبیهای ایشان.

يستدلّ على المحسنين بما يجرى لهم على ألسن الأخبار و حسن الأفعال و جميل

السيرة.

دلیل گفته می‌شود بر نیکوکاران به آن چه روان می‌شود از برای ایشان بر زبانهای نیکان، و نیکوئی افعال و زیبایی سیرت، یعنی دلیل بر بودن کسی از جمله نیکوکاران اینست که حق تعالی روان می‌سازد بر زبان نیکان مدح او و وصف او بخوبی

يستدلّ على ادبار الدول بأربع، تضييع «1» الاصول، و التمسك بالغرور، و تقديم الأراذل، و تأخير الأفاضل.

دلیل گفته می‌شود بر ادبار دولتها، و پشت گردانیدن آنها بچهار چیز، ضایع کردن اصلها، و دست زدن بغرور، و پیش انداختن اراذل، و پس انداختن افاضل

يستدلّ على الايمان بكثرة التقى، و ملك الشهوة، و غلبة الهوى.

دلیل گفته می‌شود بر ایمان بسیاری پرهیزگاری، و مالک بودن شهوت، و غلبه هوی، «مالک بودن شهوت» یعنی آنرا در فرمان خود داشتن مانند مملوک، و «غلبه هوی» یعنی غلبه بر هوا و هوس و این بمنزله تأکید مالک بودن شهوتست.

يستدلّ على خير كل امرء و شره و طهارة أصله و خبئه بما يظهر من أفعاله.

دلیل گفته می‌شود بر خوبی هر مردی و بدی او، و پاکی اصل او و پلیدی آن به آن چه ظاهر می‌شود از کردارهای او.

يستدلّ على ما لم يكن بما قد كان.

دلیل گفته می‌شود بر آنچه واقع نبوده به آن چه بتحقیق بوده، ممکن است که مراد این باشد که می‌توان استدلال کرد به آن چه واقع شده بر آنچه واقع نشده

یسیر الدنیا یفسد الدین.

اندک دنیا فاسد میکند دین را، ممکن است مراد این باشد که هر گاه از ممرّ حرام باشد، یا این که گاهی منشأ فساد دین شود.

یسیر الحرص یحمل علی کثیر الطّمع.

اندک حرص می دارد بر بسیار طمع، یعنی صاحب خود را بر آن می دارد.

یسیر الحقّ یدفع کثیر الباطل.

اندک حقّ دفع میکند بسیار باطل را.

یسیر العلم ینفی کثیر الجهل.

اندک علم نیست میکند بسیار جهل را.

یسیر التّوبه و الاستغفار یمحّص المعاصی و الاصرار.

اندک توبه و استغفار پاک میکند معاصی و اصرار بر آنها را.

ینبی عن عقل کلّ امریء ما ینطق به لسانه.

خبر می دهد از عقل هر مردی آنچه گویا می شود بآن زبان او، یعنی قدر عقل

و زیرکی هر مردی را از سخنان او استنباط می توان کرد.

ینام الرّجل علی الثّکل، و لا ینام علی الظّلم.

می خوابد مرد بر مرگ فرزند و نمی خوابد بر ظلم، غرض اینست که ألم و درد ظلم زیاده از مرگ فرزندست پس آن را سهل نباید شمرد و از مظلوم بر حذر باید بود.

ینبیء عن قیمة کلّ امریء علمه و عقله.

خبر می‌دهد از بهای هر مردی علم او و زیرکی او، یعنی قیمت هر مردی باندازه علم او و زیرکی اوست.

یرجو الله فی الکبیر و یرجو العباد فی الصغیر، فیعطى العبد ما لا یعطى الربّ.

امید می‌دارد خدا را در بزرگ و امید می‌دارد بندگان را در کوچک، پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمی‌کند پروردگار را.

این کلام شریف چنانکه در نهج البلاغه نقل شده در میان کلامی واقع شده و چون از سابق و لاحق آن مراد ظاهر می‌شود و آنها هم خالی از اشکالی نیست بهتر اینست که تمام آن نقل و شرح شود و آن اینست:

یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی، و یعطف الرأى علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأى.

برمیگرداند هوی را بر هدی هر گاه برگردانند مردم هدی را بر هوی، و برمیگرداند رأی را بر قرآن هر گاه برگردانند مردم قرآن را بر رأی، یعنی هوی و خواهش خود را تابع هدی یعنی راه راست میکند و هر چه در واقع راه راست باشد خواهش آن میکند در وقتی که مردم راه راست را تابع خواهش خود میکنند و هر چه را خواهش آن دارند آنرا راه راست می‌دانند، و همچنین رأی را تابع قرآن مجید میکند

و هر چه از آن ظاهر می‌شود آنرا رأی و معتقد خود می‌سازد در وقتی که مردم قرآن مجید را تابع رأی خود میکنند و هر رائی که داشته باشند آیات قرآن را تأویلی چند میکنند که موافق آن شود.

یطلبک رزقک أشدّ من طلبک له، فأجمل فی طلبه.

طلب میکند ترا روزی تو سخت تر از طلب کردن تو مر آنرا، پس تائی کن در طلب آن، یعنی طلب کن طلب معتدلی و افراط مکن در آن، همان قدر طلب کافست و حاجت زیاده بر آن نیست، و ازین معلوم می شود که طلب کردن آن آدمی را بعد از طلب معتدل اوست و مشروط به آنست، و اگر نه بایست که بفرمایند که اصلا طلب تو در کار نیست.